

تاریخ نو

(شامل حوادث دوره قاجاریه)

از سال ۱۲۴۰ تا ۱۲۶۷ قمری

مقدمه

۱- مؤلف کتاب

مؤلف این کتاب نفیس که نام آن را نویسنده خود تاریخ نو گذاشته تا آن که این لفظ از جهت حروف به حساب جمل با سال ۱۲۶۷ قمری سال تألیف آن درست درآید. جهانگیر میرزا پسر سوم عباس میرزا نایب السلطنه است و به همین مناسبت نام اوست که بعضی مثل نادر میرزا مؤلف تاریخ تبریز اسم تاریخ نو را تاریخ جهانگیری نیز خوانده‌اند. مادر جهانگیر میرزا صبیحیه یار محمدییک ترکمان آق‌قویونلو مقیم تبریز بوده و جهانگیر میرزا از مادر خود چهار برادر و یک خواهر داشته و از آن چهار برادر یکی خسرو میرزا پسر هفتم نایب السلطنه است که پس از قتل گریبایدوف چنان که می‌دانیم با محمدخان امیر نظام به عذرخواهی به سن‌پترزبورگ رفته است.

تاریخ تولد جهانگیر میرزا به دست نیامد ولی چون او پسر سوم نایب السلطنه است لابد بعد از سال ۱۲۲۲ (سال تولد محمدشاه پسر اول نایب السلطنه) شاید دو سه سالی پس از آن تاریخ به دنیا آمده باشد.

جهانگیر میرزا در زمان حیات پدر طرف مهر و محبت مخصوص او بود و چون جلادت و بی‌باکی و کفایت داشت از همان جوانی به حکومت خوی و سلماس و به فرماندهی لشکریان مقیم آن حدود منصوب گردید و مکرر در جنگ با کردان یاغی و معترضین عثمانی فایق و فاتح آمد و در دوره دوم جنگ‌های ایران چنان که خود را در همین کتاب به تفصیل می‌گوید شرکت داشت و پس از ختم این جنگ‌ها به سرحداری حدود اردبیل و طالش و سواحل بحر خزر و حفظ قلعه اردبیل نامزد گردید.

پس از رسیدن خبر مرگ فتحعلی‌شاه که در اصفهان (به تاریخ ۱۹ جمادی‌الثانی ۱۲۵۰ واقع شد) و حرکت محمدشاه از خراسان به تبریز جهانگیر میرزا به استقبال شاه

تازه شتافت ولی محمدشاه قبل از آن که به تبریز برسد چون خود مردی بی تصمیم و ضعیف‌النفس و دهن‌بین بود به تحریک و اغوای چند تن که به ادعای مؤلف بزرگ‌ترین ایشان میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام بوده در ۱۸ ربیع‌الاول سال ۱۲۵۰ در منزل باغمیشه تبریز جهانگیر میرزا و خسرو میرزا و دو برادر کوچک‌تر ایشان احمد میرزا و مصطفی قلی میرزا را محبوس نمود و به قلعه اردبیل فرستاد.

میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام کمی بعد یعنی پس از آن که محمدشاه را به این تصمیم واداشت اسماعیل‌خان قراجه‌داغی فراشباشی را برای کور کردن جهانگیر میرزا و خسرو میرزا به اردبیل فرستاد و او نیز در شب پانزدهم رجب ۱۲۵۰ این دو جوان رشید را کور کرد و ایشان به همان حال نابینایی در قلعه اردبیل در حبس ماندند.

پس از یک سال و شش ماه یعنی بعد از آن که میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام به قتل رسید محمدشاه نسبت به این دو برادر نابینای خود بر سر شفقت آمد و اجازه داد که ایشان را محترماً به تویسرکان بفرستند و در آنجا آزادانه زندگانی کنند و از دولت مواجب و تیولی داشته باشند.

جهانگیر میرزا و خسرو میرزا بقیه مدت عمر محمدشاه را در تویسرکان و ملایر به سر می‌بردند و جهانگیر میرزا بیشتر زندگانی خود را به تحصیل علوم عربی و ادبی می‌گذراند.

پس از آن که ناصرالدین‌شاه به سلطنت رسید و گرفتاری‌های اول دوره پادشاهی او به تدبیر و کفایت امیرکبیر رفع گردید این وزیر ناصرالدین‌شاه را بر آن داشت که دو عم نابینای خود را به تهران بخواهد و مثل سابق فرماندهی دهد. ایشان در شوال ۱۲۶۶ به تهران آمدند و جهانگیر میرزا بار دیگر در خوری فرمانروایی و فرماندهی یافت و این قضیه دو سه ماه پس از اتمام تاریخ نو انجام گرفت.

غیر از تاریخ نو جهانگیر میرزا در ایام اقامت در تویسرکان به کار ترجمه کتاب آثارالبلاذ زکریای قزوینی از عربی به فارسی نیز دست زده و نگارنده نسخه‌ای از این ترجمه را در کتابخانه سلطنتی دیده‌ام ولی چون اکنون به آن دسترسی ندارم نمی‌توانم خصوصیات آن را ذکر کنم.

در اوایل ماه رجب ۱۲۶۹ جهانگیر میرزا از ناصرالدین شاه اجازه گرفت که به زیارت مکه معظمه و ادای حج عازم شود، به همین نیت با عده زیادی از حجاج عراق و فارس و آذربایجان در دوازدهم شعبان به خوی وارد شد و در این سفر پسر و زنش نیز با او بودند. جهانگیر میرزا در تبریز ناخوش بود و به همان حال ناخوشی راه خوی پیش گرفت چون به زرآوه منزل اول خوی رسید به رعاف مبتلی گردید و آنقدر از بینی اش خون آمد که به حال غش افتاد و او را به تبریز منتقل کردند ولی معالجه سودی نبخشید و در رمضان ۱۲۶۹ فوت نمود. نعشش را به قم بردند و در عمارتی که خود در حیاتش ساخته بود به خاک سپردند.^۱

۲- تاریخ نو

تاریخ نو چنان که خود مؤلف در مقدمه گفته در حقیقت ذیل تاریخ قاجاریه عبدالرزاق بیگ مفتون دنبلی یعنی کتاب مآثر سلطانی است که به سال ۱۲۴۰ قمری ختم شده و این ذیل که تاریخ نو باشد از همین سال ۱۲۴۰ ابتدا و به اوایل سال ۱۲۶۷ منتهی می‌گردد.^۲ پس از آن مشتمل است بر وقایع ۲۶ سال و کسری از سلطنت قاجاریه (ده سال از سلطنت فتحعلی شاه، تمام چهارده سال سلطنت محمدشاه و دو سال و اندکی از پادشاهی ناصرالدین شاه).

اگر چه این کتاب که املای جهانگیر میرزا است از جهت انشاء و سبک نگارش امتیاز خاصی ندارد بلکه در غالب موارد جمله‌ها بدون فعل ارتباط و بریده‌بریده و پاره‌ای

۱. رجوع کنید به تاریخ تبریز ص ۳۸-۴۰ و حقایق‌الآخر ناصرلی وقایع سال ۱۲۶۹ و روزنامه وقایع اتفاقیه شماره‌های ۱۱۶ و ۱۲۷.

۲. گر چه مؤلف در صفحه ۳۴۷ در سطر ۱۷ در ضمن فتنه حسن خان سالار که صفحه آخر کتاب است چنین می‌نویسد: «تا حال تحریر که اواخر شهر ذی‌الحجه الحرام هزار و دویست و شصت و شش است» ولی چون در سه صفحه قبل (ص ۳۴۵ سطر ۳) نوشته: «در حال تحریر که اوایل سنه هزار و دویست و شصت و هفت است» مسلم می‌شود که به انجام رسیدن کتاب در اوایل ۱۲۶۷ بوده چنان که کلمه «تاریخ نو» هم به حساب جمل با همان ۱۲۶۷ برابر می‌شود و انگهی بین اواخر ذی‌الحجه ۱۲۶۶ و اوایل سال ۱۲۶۷ چند روز حتی گاهی بیش از یک روز فاصله نمی‌شود. یا در مورد آخری مؤلف دچار سهو القلمی شده با آنکه قسمت راجع به فتنه سالار را قلاً املاکرده بوده و بعد به آخر کتاب ملحق ساخته است.

تعبیرات و املاءها غلط و عوامانه است ولی انصافاً از جهت مطلب برای این ۲۶ سال و کسری از دوره پادشاهی قاجاریه هیچ مأخذی به این تفصیل و اهمیت در دست نیست حتی امتیاز آن بر مآثر سلطانی به این است که در ذکر مطالب هم جنبه بسط و تفصیل رعایت شده و هم عبارت آن روان و خالی از تصنع و تکلف است.

مطالب بسیار مهمی که در این کتاب در خصوص جنگ‌های دوم ایران و روس و احوال حاجی میرزا آقاسی و محمدخان امیرنظام و شاهزاده‌های قاجاریه و بدایت حال میرزا تقی‌خان امیرکبیر و ظهور باب و غیرها می‌توان یافت در هیچ مأخذ دیگر نیست.

در چاپ کتاب تاریخ نو سه نسخه خطی در دست ما بود:

۱- نسخه‌ای که در تاریخ ۱۳۱۸ قمری در نهران تحریر شده متعلق به آقای دکتر مهدی بهرامی که آن را از راه لطف تحت اختیار ما گذاشته‌اند.

این نسخه اگر چه به خط نستعلیق خوش و واضح نوشته و لیکن بالنسبه مغلوط است و در یک محل به قدر دو صفحه سقط دارد.

۲- نسخه کتابخانه مجلس به شماره ۲۳۸ که مستقیماً تحت اختیار ما نبوده ولی نسخه اول را به تمام‌ها با آن مقابله کرده‌ایم.

این نسخه که به تاریخ ۱۳۱۰ قمری کتابت شده نسخه‌ایست بالنسبه کم غلط لیکن همان سقط نسخه سابق را دارد و چنین می‌نماید که نسخه ملکی آقای دکتر بهرامی سابقاً یعنی پیش از آن که این نسخه به تصرف آن مؤسسه درآید از روی آن نوشته شده باشد.

در بعضی مواضع از حواشی این دو نسخه یادداشت‌هایی است به امضای «نادر» و این نادر چنان که ما در حاشیه صفحه ۳ از متن چاپی اشاره کرده‌ایم کسی دیگر نمی‌تواند باشد جز نادر میرزا پسر مؤلف تاریخ تبریز صاحب اختیار و نواده محمدقلی میرزا ملک‌آرا.

چون ما در طبع تاریخ نو تا حدود یک ثلث از آن غیر از دو نسخه مذکور در فوق نسخه دیگری نداشتیم متن را از روی همان دو نسخه به چاپ رساندیم و در طی عمل چنان که در ذیل صفحه ۴۴ اشاره کرده‌ایم ملتفت شدیم که از هر دو نسخه

اساس کار ما مقداری (اما چقدر معلوم نبود) افتاده است و آنچه کوشش کردیم با این که می‌دانستیم که نسخه یا نسخه‌هایی از تاریخ نو در کتابخانه سلطنتی موجود است نتوانستیم به آنها یا به نسخی دیگر راه وصول بیابیم.

خوشبختانه روزی صحبتی از چاپ تاریخ نو با دوست مهرپرور فاضل ارجمند خود آقای جعفر سلطان‌القزایی که عشق به جمع و مطالعه کتاب را با لطف و کرم توأم دارند به میان آوردیم ایشان فرمودند که از این کتاب نسخه‌ای در کتابخانه‌ای برای فروش سراغ دارند. بلا تأمل رفتند و از کیسه فرت خود آن را خریدند. و برای تکمیل کار ما آن را کریمانه یعنی بی‌مزد و منت تحت اختیار ما گذاشتند.

این نسخه نفیسه که ما آن را ذیلاً معرفی می‌کنیم در دو ثلث اخیر این چاپ بهترین مأخذ و اساسی‌ترین وسیله کار ما شد. ما از صمیم قلب از این عنایت مخصوص آقای سلطان‌القزایی که خدمتی بی‌شائبه به نشر علم و معرفت است تشکر می‌کنیم و توفیق کامل معظم‌له را در راه این قبیل خدمات از خداوند مسألت می‌نماییم.

۳- نسخه سوم همین نسخه مرحمتی آقای سلطان‌القزایی است که در آخر آن چنین نوشته شده: «ثم بعون الله تعالى في سنة تحرير اصل نسخه که بعد از تحریر نسخه جز این جلد جلدی کتابت نشده.»

همین عبارت می‌فهماند که این نسخه در همان سال تحریر نسخه اصل که همان سال ۱۲۶۷ قمری است تحریر یافته و اول نسخه‌ای بوده است که از روی اصل برداشته شده.

این نسخه به موجب شرحی که در پشت ورق اول آن نوشته است بعدها به دست نادر میرزا مؤلف تاریخ تبریز افتاده و آن حواشی که به امضای «نادر» در دو نسخه مذکور در فوق نقل شده در این نسخه هم هست با زیاداتی با این تفاوت که تمام آنها در این نسخه به خط خود نادر میرزا است. در پشت این نسخه چنین مذکور است:

«به تاریخ غره رجب المرجب سنه یک هزار و دویست و نود و هفت هجری در دارالسلطنه تبریز که بیست روز از خردادماه پارسی گذشته و سه روز به اول تابستان و آخر جوزا و دو روز به اول حزیران ماه رومی مانده است در محله سرخاب تبریز به

حمدالله تعالی در کمال دلخوشی به مطالعه این تاریخ که در این چند روزه به این عبد ضعیف منتقل شده بود اشتغال داشتم.

«مورخ مرحوم جهانگیر میرزا فرزند غفران مآب عباس میرزا نایب السلطنه است. والدۀ ماجدۀ او صبیۀ مرحوم محمد یاریک ترکمان آق قویونلو ساکن خیابان تبریز است، زنی معروفه به عصمت و عفت... مورخ شوهر عمۀ این ضعیف و عمزادۀ والد ماجد است همچنین مرحوم مصطفی تلی میرزا همسر عمۀ دیگر است که همشیرۀ اعیانی زوجۀ مرحوم جهانگیر میرزا است. جهانگیر میرزا امیرزادۀ جسور و مقدم و شایسته و طرف میل ولیعهد مغفور خاقان و بشاش و دلاور و زبان آور بود، خسرو میرزا برادرش نیز مردی مردانه و امیرزادۀ فرزانه مگر اندک ماجن و بی باک بود.»

عین همین مطالب را نادر میرزا در باب جهانگیر میرزا و خسرو میرزا در کتاب تاریخ تبریز که قریب سه سال بعد از تحریر این سطور تألیف شده با اندک اختلافات عبارتی نقل نموده است. این نسخه قبلاً با نسخه اصل مقابله شده و هر جا سقطات یا اغلاطی داشته به دقت تمام تکمیل و تصحیح گردیده است.

تنبیه

در همین مقدمه گفتیم که دو نسخه ۱ و ۲ که در حین چاپ ابتدا همانها منحصرأ در دست ما بود سقطی داشته، پس از تحصیل نسخه اخیر و مقابله آن با دو نسخه سابق معلوم شد که کاتب نسخه کتابخانه مجلس در حین استنساخ از روی همین نسخه سوم یکی از اوراق را در دو صفحه ای ورق زده یعنی دو صفحه از این نسخه اخیر را ننوشته است و سقط آن و نسخه اول در همین جاست، به علاوه چندین صفحه در حین استنساخ پس و پیش شده.

اینک ما ابتدا آن دو صفحه را در آخر این مقدمه چاپ می کنیم بعد به آن قسمت که پس و پیش شده اشاره می نمایم تا خوانندگان محترم قبلاً ملتفت این نقیصه باشند و در

رفع آن بکوشند.

صفحه ۴۴ سطر ۹: از بعد از عبارت: «امیرخان سردار نیز که همراه بودند...» این عبارات افتاده:

او را گذاشته فرار کرده بودند و چنان مسموع شد که بعضی از لشکر روس که به سردار مرحوم رسیده بودند به طمع رخوت او او را مسلوب نموده بودند و از مهر و نشان او معلوم شده بود که مقتول امیرخان سردار است، به حکم ژنرال مدهدوف به آیین اسلام در همانجاها مدفون شده است و پادشاه مرحوم در همان سر سواری که روی بگنجه تشریف می بردند دست خط به نظر علی خان مرندي صادر فرمودند و حقیقت میدان مصاف را اعلام داده او را بر توقف قلعه گنجه و حصاری شدن تا رسیدن حکم فرموده بودند و اخبارات جنگ را با دو نفر سوار زیرک و زبان فهم نوشته به خدمت نایب السلطنه فرستاده بودند و خود با بقیه سپاه از گنجه یک دو منزل گذشته اقامت فرموده به جمع لشکریان پراکنده مشغولی داشتند و لشکریان روس و ژنرال مدهدوف به همین فتح قانع شده در زگم در محل اردوی شاه مرحوم نشسته خیال آمدی گنجه و گرفتن قلعه را در آینه ضمیر نقش پذیر نمی دیدند و انتظار رسیدن ژنرال بسقویچ را می داشتند.]

او این طرف نظر علی خان مرندي را جبین و واهمه گرفته سه چهار روز بعد از این شکست بیقرار و آرام شده اصلاً به ماندن قلعه و قلعه داری تمکین نمی نمود قلعه مستحکم گنجه را خالی کرده بی جهت و سبب برخلاف حکم ولی نعمت با وجودی که می دانست که قریب چهل پنجاه هزار لشکر در قراباغ که پنج منزلی گنجه است نشسته است و به هر نوع باشد امداد او را خواهند نمود قلعه را گذاشته بیرون آمد و این بیرون آمدن او از قلعه گنجه مایه خرابی ها شد چنان که از کلام آینده به وضوح خواهد رسید.

ژنرال مدهدوف بعد از استماع تخلیه گنجه خود را به قلعه گنجه رسانید و اهل اسلام که ساکنین بلده گنجه بودند هر قدر از نظر علی خان خواهش کرده بودند و اقرلوخان هر قدر التماس نموده بود که این رفتن تو باعث مفاسد کلیه است قبول نکرده بود لابد و ناچار مسلمانان گنجه که با روسیه دو ماه قبل در گنجه قتال و جدال کرده بودند متوهم شده دل از جان و مکان کنده مال و منال را ریخته از شهر کوچ نموده به طرف اردوی شاه

مرحوم و قرا باغ روانه شدند و ژنرال مده دوف از این گونه امورات که از لشکر ایران دیده جری شده بی تحاشی وارد بلده گنجه شده و اخبارات تصرف قلعه و گریختن نظر علی خان و قتل امیرخان سردار و حکایت اردوی گنجه را به ژنرال بسقویچ نوشته مستدعی شده بود که بی توقف ملحق شوند و ژنرال بسقویچ نیز بعد از شنیدن این اخبار سرعت در آمدن کرده سه روز قبل از رسیدن اردوی نایب السلطنه به حوالی گنجه وارد گنجه شده بود.

ذکر حرکت اردوی نایب السلطنه مرحوم از قلعه شوشی و رسیدن به حوالی گنجه و واقعاتی که قبل از مصاف با ژنرال بسقویچ روی داد

از گنجه تا قرا باغ قریب بیست و پنج فرسنگ راه است و با حرکت اردو و لشکر کمتر از شش روز نمی توان رفت مگر به طور ایلغار.

شاه مرحوم پانزده فرسخ از گنجه گذشته در دو فرسخی اردوی نایب السلطنه توقف فرموده بودند و به جمع آوری لشکرها و متفرقه خود اشتغال داشتند و نظر علی خان چهار روز بعد از جنگ قلعه گنجه را خالی کرده بیرون آمده بود و مسلمانان و رعایای گنجه بالتام قلعه و شهر را خالی کرده به اردوی شاه مرحوم آمده بودند و شاه مرحوم خبر کشته شدن سردار و برهم خوردگی اردوی گنجه و ورود خود را به مابین گنجه و قرا باغ به عرض نایب السلطنه مرحوم رسانیده بود و حکایت خالی شدن قلعه گنجه و بیرون آمدن نظر علی خان اصلاً معلوم امنای دولت نبود بلکه هرگز احتمال نمی رفت و نوشتجات شاه مرحوم که پیش از خالی شدن گنجه که به نایب السلطنه نوشته بود در پیش میرزا محمد علی مستوفی الممالک بود، به غیر از خالی شدن گنجه مشعر بر احوالاتی بود که مذکور شد.

بعد از این قسمت که بین دو قلاب گذاشته ایم باید سطر ۱۵ از صفحه ۳۱ را خواند که چنین شروع می شود: «میرزا محمد علی نوشتجات شاه مرحوم را به آصف الدوله داد...» از همین محل تا سطر ۱۶ از صفحه ۳۹ یعنی تا عنوان: «ذکر رسیدن لشکر روس الخ...» دنبال هم است. غیر از این دو اصلاح دیگر متن چاپی عیبی ندارد.

در خاتمه نگارنده از آقای علی اکبر علمی که با سعه صدر و همت مخصوص پیشنهاد
اینجانب را در قبول مخارج گزاف این کتاب پذیرفته اند صمیمانه تشکر می نماید.

تهران - مهرماه ۱۳۲۷ شمسی

عباس اقبال

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على محمد وآله الطاهرين.

اما بعد چون اثبات حوادث روزگار در دفاتر اخبار و آثار امریست مرغوب برای آن که عبرتی از گذشته در آینده حاصل آید و بصیرتی برای مطالعه نمایندگان فزاینده لهذا این بنده درگاه الهی و دعاگوی دوام دولت پادشاهی امیرزاده جهانگیر میرزا خلف مرحوم نایب السلطنه عباس میرزا طاب ثراه را در این تاریخ که اوایل سنه هزار و دویست و شصت و هفت هجری است در قصبه نویسرکان من محال قلمرو همدان که به حکم پادشاه مرحوم محمدشاه غازی طاب ثراه از سنه هزار و دویست و پنجاه و یک هجری متوقف است به خاطر فاتر رسید که وقایعی را که از سنه هزار و دویست و چهل هجری الی حال تحریر^۱ از وقایعات کلیه در مملکت ایران صانها الله عن الحدیثان روی داده به رشته تحریر درآورد که بر خوانندگان و مطالعه نمایندگان تجربه حاصل آید و چون تاریخ مآثر سلطانی که از ابتدای دولت علیه بهیه قاجاریه می باشد و اکثر آن در احوالات و گزارشات نایب السلطنه مرحوم است که در ضمن سلطنت خاقان مغفور به رشته تحریر کشیده شده است و از محررات آقا عبدالرزاق بیگ تبریزی المسکن من طایفه دنبلی می باشد تا سنه هزار و دویست و چهل و یک است از آن جهت این داعی دوام دولت پادشاهی ابتدای احوالات را از تاریخ هزار و دویست و چهل هجری گذاشته احوال ده سال آخر سلطنت خاقان مغفور را که محتوی است بر وقایعات کلیه ایران با تمام وقایع ایام سلطنت پادشاه مرحوم که مدت چهارده سال می باشد و وقایع اوایل زمان دولت این پادشاه گردون جاه

۱. یعنی ۱۲۶۷ چنان که در آخر کتاب بیاید.

ناصرالدوله والدين السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ناصرالدين شاه قاجار خلد الله ملكه به نحوی به رشته تحریر می کشد که انشاء الله تعالی خوانندگان را بهجت افزاید و مطالعه نمایندگان را از حوادث زمان آگاهی حاصل آید و چون عدد لفظ [تاریخ] نو مصادف با سال اختتام این کتاب آمد مسمی به تاریخ نو گردید.

ذکر سنه هزار و دویست و چهل هجری که یک قرن از سلطنت خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار منقضی شده بود و ما بعدها

چون مملکت ایران به فرّ دولت پادشاه جهان محل امن و امان شد همسایگان قری دست از قوّت بازوی این دولت ابد مدّت در سرحدات گوشمال کلی یافته و از تطاول لشکرها که به دستیاری اشبال خلافت آماده و مستعد شده بود آرام گرفتند از آن جمله دولت علیه روم بود که در سنوات سابقه در سرحد ارزنة الروم و بغداد به سرداری چپان اوغلی با صد هزار لشکر سواره و پیاده و پنجاه عراده توپ به طرف سرحدات خوی روان شده تاب صدمات لشکر منصور خاقان مغفور را نیاورده شکست کلی از نایب السلطنه مرحوم یافته و به مرحله ادبار شتافت و از طرف بغداد نیز داود پاشا که حاکم بغداد بود سلیمان پاشای کهیا را با بیست هزار سوار روانه طرف کرمانشاهان نموده از صدمات لشکر خاقانی به دست شاهزاده مرحوم محمد میرزا حاکم کرمانشاهان شکست فاحش خورد و سلیمان پاشا گرفتار و مغلول روانه دربار خاقان شد و همچنین فتی خان افغان که از طرف قندهار و کابل با پنجاه هزار سوار به هرات آمده و روانه مملکت خراسان بود به سرداری ذوالفقار خان سمنانی که در ظل رایت شجاع السلطنه حسن علی میرزا از طرف پادشاه مأمور شده بود در مابین تربت و هرات بین الجانین مصاف عظیم دست داده گلوله تفنگ به دهان فتی خان خورده روانه دیار عدم و مقتول آمد، همچنین از طرف گرگان و اترک شخصی که خود را حضرت ایشان لقب داده و ادعای کرامات و معجزات می نمود با سی چهل هزار سوار روانه استرآباد و از بخت مساعد پادشاهی به سعی و اهتمام شاهزاده محمدقلی میرزا ملقب به ملک آرا منکوب و مغلول بل مقتول شد.

[واقعه حضرت ایشان را از لفظ مبارک غفران مآب صاحب اختیار پدرم شنیدم که این جنگ در ساحل رود اترک روی داد و بسیار صعب بود، امتداد حرب ده ساعت بود جدم ملک آرا ثباتی بس بزرگ نمودند، پس از شکست سواری ترکمان از صدمه لشکر مازندران و استرآباد ناچار به آب زدند که خلاص شوند، رنگ آب از خون کشته قریب هزار ذرع رنگین بود.]^۱

بعد از این گوشمال‌ها مصالحه با دست نایب السلطنه طاب ثراه در ارزنة الروم به دستیاری عالیجاه میرزا محمدعلی مستوفی الممالک آشتیانی به طور دلخواه شد و سلطان مملکت روم در مقام و داد و اتحاد برآمده پا از دایره زیاده روی پس کشیده بود و همچنین الکسندر پاولویچ امپراطور روس به مصالحه‌ای که در سنه هزار و دویست و بیست و هشت شده بود قانع و به ارسال تحف و هدایا و فرستادن سفیران حرب زبان‌ساز دوستی را در مقام یکرنگی می‌نواخت و خاقان مغفور مملکت ایران با به نصب هر یک از شاهزادگان در ولایتی و مملکتی مضبوط فرموده بودند.

مملکت آذربایجان به وجود نایب السلطنه طاب ثراه که در دارالسلطنه تبریز بودند مزین شده بود و سی هزار نفر لشکر نظام از سرباز و توپچی در آن سرحد از اهل آذربایجان مشغول خدمت بودند و همچنین سرحدات کردستان و کرمانشاهان به لشکریایی که در کرمانشاهان به سعی و اهتمام شاهزاده مرحوم محمدعلی میرزا از لشکر نظام و ضیره مرتب شده بود و در این تاریخ حکومت آنجا به ولد ار محمدحسین میرزا ملقب به حشمت الدوله مفوض بود قوام و استحکام پذیرفته بود، همچنین دارالمرز و کنار فرضه^۲ و مازندران به لشکریهای مازندران و قراجوق به حکومت شاهزاده محمدقلی میرزا ملقب به ملک آرا محفوظ آمده بود و همچنین

۱. در حاشیه یکی از نسخ چنین مرقوم است: «این مطلب دخلی به اصل کتاب ندارد» و همین هم صحیح است زیرا که نه صاحب اختیار پدر مؤلف کتاب بوده نه ملک آرا جد او، بنابراین باید بفین کرد که این قسمت الحاقی که ما آن را بین دو قلاب گذاشته‌ایم از طرف یکی از نوادگان محمدقلی میرزا ملک آرا یعنی پسر سلطان بدیع الزمان میرزا که صاحب اختیار لقب داشته به اصل کتاب افزوده شده است. چون در زیر بعضی از حواشی لحاقی این کتاب کلمه «نادر» دیده می‌شود باید بفین کرد که این حواشی از نادر میرزا مؤلف تاریخ تبریز است که پسر صاحب اختیار و نواده ملک آرا بوده است.

۲. در اصل نسخه: فرضه.

مملکت خراسان و کرمان و فارس در دست حسن علی میرزا ملقب به شجاع السلطنه و حسین علی میرزا ملقب به فرمانفرما و عباسقلی میرزا پسر ابراهیم خان قاجار که در کرمان بود منسق و منظم آمده.

خاقان مغفور در دارالخلافت تهران به فرّ سکندر و شوکت سنجر مشغول حکمرانی و فرمانروایی بودند و چند سال بود که رأی پادشاهانه چنان اقتضاء می نمود که در اواسط جوزا از مقرّ خلافت حرکت به چمن سلطانیه می نمودند و فصل تابستان را در آن چمن بهشت آیین به سر برده با حضار لشکرهاى اطراف و شاهزادگان و حکام فرمان می دادند و چنان انجمنی در هر سال در آن چمن از اعیان و بزرگان اطراف و جندی و رعیت و اهل سوق حاصل می آمد که در کمتر عصری از اعصار چنان اجتماع حاصل می شده و خاقان مغفور به عرض لشکریان و دادخواهی رعایای مملکت ایران در مدّت ایام توقف آن سامان می پرداختند و به عیش و سرور مشغولی نموده به مقرّ سلطنت عود می فرمودند و در آن چند سال که آن قانون مستمرّ آمد از این نزول و ارتحال قوام کلی در امورات ملک و ملت پیدا شد و ضعف سایر دول نسبت به این دولت قوی بنیاد در نظر ارباب هوش و خرد ظاهر و هویدا آمد.

ذکر مقدماتی که سبب جنگ با دولت روس شد

مقدمه اول

خوانین ذوی الاحتشام قبه و دربند و شیروان و بادکوبه و شکی و سالیان و گنجه و قراباغ و طوالش و لنکران و ولایة گرجستان و اعیان داغستان که در مصالحه‌ای که بر این اصل قرار یافته بود که به زبان روسی «اسطاطاس کوپرزندم» که ترجمه آن به عبارت فارسی چنین است که آنچه در دست تو است در دست تو و آنچه در دست من است در دست من در دست کفره فجره روسیه مانده بود و بعضی از اعیان را که طاقت مهاجرت بود مثل سلطان احمدخان قبه‌ای ولد شیخ علی خان و مصطفی خان شیروانی و حسینقلی خان بادکوبه‌ای و مهدی خان ولد ابراهیم خلیل خان قراباغی و اقرلوخان گنجه‌ای ولد جوادخان قاجار حاکم گنجه و الکسندر میرزا ولد ارگلی خان والی ولایت گرجستان و

سرخای خان و نوح خان والی ولایت داغستان و سلیم خان حاکم شکی که سابق بر این در ایام جنگ و نزاع به توهّمات بی جا که از این دولت ابدمدّت کرده بودند پشت به دولت و اقبال و روی به نکبت و نکال نموده هر یک فوجی از لشکر روس را به ولایت خود برده بر رعایای اسلام و بر جان و مال خود مسلط نموده بودند از رفتارهای ناهنجار روس که مشاهده نموده بودند پریشان و پشیمان شده مهاجرت اختیار نمده در سنوات سابقه روی به این دولت علیه آورده بودند و حضرت نایب السلطنه به اذن و اجازه پادشاه جهان هر یک از ایشان را با کسان و توابع خود در ولایت قریبه به ولایات ایشان جای گیر و ساوری و سیورغال مرحمت فرمود بودند و نظر به مصالحه ای که با دولت روس در میان بود از تعرّض ولایات یکدیگر خودداری می نمودند ولیک همیشه در فکر اسباب مفسده جویی بودند.

مقدمه دیگر

آن که چون مملکت ایروان از طرف پادشاه جهان سپرده حسین خان که از قاجاریه قزوین و از خدمتکاران قدیم و از مرتبه غلامی به رتبه سرداری رسیده بود مفوض شده و در سنوات جدال که فیما بین دولت علیه ایران و روس برقرار بود سردار مذکور مداخل مملکت مزبور را به مخارج لشکرکشی آن سامان در نزد امنای دولت علیه قلمداد می نمود در این سنوات که مصالحه فیما بین دولّین برقرار شده بود و رعایای طرفین در امن و آسایش مشغول زراعت و فلاحت بودند به توهم اینکه مبادا کارگزاران نایب السلطنه علیه که در تبریز مشغول خدمات دیوانی اند از مداخل مملکت ایروان که متجاوز از دوست هزار تومان نقداً و جنساً می باشد مستحضر آمده مطالبه مخارج آن را نموده بر وفق قانون دولت به زیاد و کم آن رجوع نمایند چنان که در سنوات سابقه نیز به همین خیال افتاده انگیز فتنه میان دولت ایران و روم نموده کار به نزاع و جدال قوی کشیده اگرچه به نیروی دولت بی زوال و یاری خداوند متعال غلبه برای دولت روزافزون حاصل شده ولیکن سردار مذکور در آن سنوت به فراغت هر چه تمام تر گریبان خود را از چنگ محاسبین دیوانی و از این طور مطالبات خلاصی داده بود و چون مصالحه

نیمایین دولت روم و ایران واقع شده سردار مزبور باز به خیال سابق افتاده طالب انگیز فتنه و آشوب می بود تا باز امنای دولت علیه را کار دیگر پیش آید و از رسیدن به امورات او غافل مانند بهانه جویی پیش گرفته چون تعیین حدود نیمایین دولتین به همان کلمه سابقه که مرقوم آمده مجمل و مهمل مانده بود سردار ذکور از طرف ایروان که به گرجستان متصل است زمینی را که در هشت فرسخی ایروان است و مشهور است به گنی یعنی آفتاب رو مطرح اغتشاش قرار داده و چنان به دولت علیه می نمود که آن قطعه زمین محل مرتع ایلات دولت علیه ایران می باشد و ایلات گرجستان به خلاف حساب آنجا آمده قشلاق میشی می نمایند و این سرزمین در عرض نیم فرسخ و در طول دو فرسخ می بود.^۱

مقدمه دیگر

آن که چون مهدی خان قراباغی که همشیره اش در سلک ازدواج خاقان مغفور برقرار بود و در قصبه گرگر که متصل به ولایت قراباغ است مسکن و مقر داشت و از محال قراباغ محال مقری و چغندرچایی در دست امنای این دولت بود مهدی خان چنان به دولت علیه می نمود که از دولت روس تعدی شده و امنای آن دولت برخلاف حساب آنجا دخل کرده اند.

مقدمه دیگر

آن که ابراهیم خان بادکوبه ای که از نوکرهای حسینقلی خان بادکوبه ای بود در جنگ سابق سی سیانوف سردار روس مشهور در ایران به ایش پختر که در کنار قلعه بادکوبه به ضرب گلوله او مقتول شده بود و سر او را بریده به خدمت خاقان مغفور برده بود قریب به این تاریخ در ولایت اردبیل حاکم و حسینقلی خان بادکوبه ای نیز در ولایت اردبیل جایگیر داشت، او نیز در سرحد اردبیل و طوالش در باب محال اوجارود و قصبه گرمی

۱ در حاشیه یک نسخه چنین نوشته شده است که: «ار حضرت والدم علیه الرحمة و الرضوان سنیدم که علل اربعه جنگ روس و خسارت ایران حسین خان سردار بوده».

در خدمت امنای دولت گفتگو می نمود و تصرف دولت روس را در آن محال و در آن قصبه به خلاف حساب وانمود می کرد.

خوانین مفصله مهاجر در خدمت نایب السلطنه علیه یک دو سال بود که گفتگوی نقض عهد را با روس در میان آورده و این نحو امورات را در نظر نایب السلطنه علیه اسباب نقض عهد از آن طرف وانمود می کردند و از آنجایی که نایب السلطنه مرحوم از احوال دولت روس که بعد از شکست دادن بناپارت مشهور به ناپلئون و استقلال امپراطور در ولایات محروسه خود مستحضر و از کثرت جنود و نظام او واقف بودند اصلاً به این قسم حکایات التفات نمی فرمودند و در مقام اظهار این نوع مطالب در خدمات خاقان بر نمی آمدند.

خوانین مهاجر که از ولایت خود دور شده بودند و حسین خان سردار به علتی که مذکور شد در جزو این نوع امورات که در سرحد واقع می شد به نوع های دیگر در نظر خاقان مغفور جلوه می دادند و انگیز فتنه کرده عرایض از زبان رعایای اسلامی که در آن طرف آب ارس و کر بودند ساخته به خدمت نایب السلطنه و به خدمت خاقان مغفور و به خدمت علما و مجتهدین بلاد آذربایجان و عراق عجم و عراق عرب می فرستادند، مضمون عرایض این که بر جمیع اسلام و اسلامیان از علما و مجتهدین و ارباب حکم و سلاطین به خصوص بر پادشاه اسلام لازم است که بیضه اسلام را محفوظ نموده راضی به تسلط کفار بر عرض و مال و جان مسلمانان نباشند و خود رعایا و خوانین آن طرف متمهد می شوند که به محض حرکت پادشاه اسلام و علمای اعلام اهل هر بلد دفع کفار آن بلد را کرده باسهل وجهی ممالک اسلام را باز به تصرف پادشاه اسلام درآورند و نایب السلطنه علیه از مال بینی و دولتخواهی در یک دو سال سابق که خاقان مغفور ایشان را از تبریز به سلطانیه احضار فرموده بودند و در باب تعدیات دولت روس در سرحدات و تعهدات خوانین مهاجر و عرایض رعایای ولایات مذکوره فرمایشات فرموده بودند نایب السلطنه سخن های مصلحانه به عرض رسانیده در باب تعدیات سرحد به خصوص در باب گنی و ایراوان که حسین خان سردار در نظر خاقان مغفور چنان جلوه داده بود که اگر آن خاک از دست رود محافظت قلعه ایروان مقدور و میسر نخواهد بود تعهدات

نموده بودند به این جهت نایب السلطنه بیرملوف که سردار اعظم و صاحب اختیار از طرف پادشاه روس و در شهر تفلیس نشسته بود اظهار داشته که مهندسی امین از طرف دولت علیه روس تعیین شود و از این طرف نیز مهندسان تعیین شده سرحدات را از تفلیس تا لنکران طالش و کنار دریای خزر و جب به جب تعیین و تشخیص نموده امنای دولتين نوشته به هم سپارند که باعث استحکام مودت شده تعدی از طرفین ننمایند و رفع مایقال شود.

از طرف دولت روس ژنرال بزرگ با مهندسين كاردان برای انجام این مهم تعیین شد و از طرف نایب السلطنه مرحوم نیز محمدباقرخان پسر پیرقلی خان قاجار که در آن وقت به منصب امیرنظامی آذربایجان سرافراز بود با مهندسين كامل مأمور به انجام این خدمت شدند.

چون آشوب طلبان سرحدنشین در چنین اوقات به اظهار دولت خواهی سخن‌های بی‌دولتانه می‌گویند و تفتینات دور از کار می‌نمایند که بالمال منجر به نزاع و جدال می‌شود نایب السلطنه مرحوم نظر به این کیفیات که مبادا نزاعی حادث شود از لشکرهای نظام فوج فوج از سرحد طوالش تا سرحد ایروان به مقتضای هر مکان تعیین فرموده بودند و از طرف سردار روس نیز به همین ملاحظه و به همین قانون لشکرهای نظام نشسته بودند، نایب السلطنه مرحوم برای اظهار این مطلب که خواهش این تعیین در سرحدات برای بهانه‌گیری نزاع و جدال نیست بلکه برای قوام دوستی و وداد می‌باشد از دارالسلطنه تبریز به عزم شکار با جمعی از خواص حرکت فرموده تا کنار قلعه عباس‌آباد که در آن طرف آب ارس در کنار رودخانه و از بنای خود آن حضرت و محمدباقرخان امیرنظام نیز در آن اوقات با مهندسين در آنجاها بودند روانه شده و ژنرال روس را که در مقابل امیرنظام نشسته بود احضار و به دعوت و مهمانی سرافراز فرمودند.

از ملتزمین رکاب آن سفر پادشاه مرحوم و شاهزاده ملک قاسم میرزا و امیرزاده بهرام میرزا بودند و این دعاگوی دولت پادشاهی نیز هم‌رکاب شاهزادگان مزبور بود.

نایب السلطنه مرحوم بعد از ورود به کنار آب ارس و آمدن ژنرال روس طوری اظهار التفات به ژنرال فرمودند و سخنان مصلحانه و حکمت‌آمیز بیان نمودند، بعد از مرخصی

ژنرال همه جا شکارکنان در کنار ارس تا پل خدا آفرین که در محال قراجهداغ و بر رودخانه ارس بسته شده و بنیان آن از سنگ به قدرت آفریدگار جهان از میان آب بالا آمده تشریف فرما شدند و در آنجا نیز ژنرال مدهدوف را که حاکم قراباغ و مستحفظ آن سرحدات بود به خواہش دوستانه احضار و او نیز با دو هزار صالادات روس و پانصد سوار نظام و هزار نفر سوار قراباغی و گنجه‌ای از پل عبور کرده به خدمت نایب السلطنه مرحوم رسیده سه روز او را با جمیع صالادات و سواره مهمانی داده و خلعت‌ها و نشان‌ها مرحمت فرموده از وخامت فتنه و آشوب تحذیر فرموده و میل خود را در استقامت مصالحه و استحکام بنیان قواعد دوستی اظهار فرمودند و نصیحت‌ها نموده مرخص داشتند و خود از راه اهر و قراجهداغ روانه دارالسلطنه تبریز شدند.

حضرات مفسدین چه از سردار ایروان و چه از خوانین مهاجر و چه از امنای دولت علیه که در خدمت خاقان مغفور بودند و اخلاصی به نایب السلطنه مرحوم نداشتند این جور حرکات حکیمانه را که در دولت‌داری از نایب السلطنه مرحوم سر می‌زد در نظر خاقان مغفور به طریقی جلوه می‌دادند که گویا نایب السلطنه مرحوم را با امپراطور روس صداقتی دیگر در میان است که مضر ضرر دولتی العیاذ باللہ خواهد بود و در زمستان این سال بعد از معاودت نایب السلطنه از سلطانیه و تفرس از رأی امنای دولت علیه و اراده خاقان مغفور بر منازعه و مجادله پادشاه روس نایب السلطنه به احتیاط سرحدداری و ملاحظه ذخایر و عساکر و انضباط قلاع سرحدات به عزم شکار روانه محال کوردشت قراجهداغ شده بعد از ملاحظه قلعه کوردشت و ساختن بروج مستحکمه در بالای کوه‌های مقری روانه اردویاد شده و قلعه نظاره را که در بالای قصبه اردویاد واقع است و مشرف به آن قصبه می‌باشد استحکام داده از آنجا روانه نخجوان شده و این دعاگوی دولت شاهی و امیرزاده بهرام و امیرزاده فریدون میرزا از ملتزمین رکاب نایب السلطنه مرحوم بودیم و از نخجوان به قلعه عباس آباد که سه فرسخی نخجوان است تشریف برده بعد از انتظام امور توپخانه و قورخانه و ذخیره مایحتاج و استمالت تفنگچیان دماوندی که هزار نفر بودند و به سرکردگی عبداللہ خان پسر اشرف خان دماوندی از طرف خاقان مغفور مستحفظ آنجا بودند روانه ایروان شدند و قبل از ورود به ایروان از ارس عبور

فرموده در قریه ارتلی که سابق بر این حکم به ساختن چند دست عمارت در آنجا فرموده بودند تشریف برده. این قریه قریب به ولایت بایزید می باشد که از ولایات روم است و در کوه های این قریه چندان شکار قوچ و مینس به هم می رسد که از شمار و حساب بیرون است و در دامنه کوه آقری واقع است که از جبال عظیمه است. در آنجا چند روزی مشغول به عیش و نشاط و شکار شده باز از ارس عبور فرموده و به قلعه سردارآباد تشریف آوردند و این سردارآباد قلعه ایست که حسین خان سردار احداث نموده قریب به هفت فرسخی ایروان و نهری که از رودخانه ارس احداث کرده به صحرای سردارآباد جاری ساخته و در ایام منازعه دولت علیه ایران و روم ارامنه بسیار از رعایای بایزید و دیادین و قارص و آخسقه کوچانیده به میان آن قلعه آورده سکنی داده است.

در آن زمان که نایب السلطنه مرحوم وارد آن مکان شده قریب به پانصد جفت از کتان و غیره در میان آن قلعه مشغول به زراعت بودند و قلعه ای بسیار مستحکم ساخته شده بود، نایب السلطنه مرحوم استحکام آن قلعه را نپسندیده می فرمودند که با وجود قلعه ایروان این قلعه به این استحکام ضرور نبود و مقتضی صلاح دولت نیست و بالاخره صدق مضمون ارباب الدول ملهمون ظاهر گردید چنان که از سیاق کلام آینده معلوم خواهد شد. از آنجا کوچ فرموده به تماشای اوچ کلیسا که در سه فرسخی قلعه و شهر ایروان است تشریف بردند و این کلیسایی است که معتقد ارامنه و نصاری آن است که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام به سه روز بعد از رفع نزول به آن زمین فرموده اند و بعد از بیت المقدس معبدی عظیم تر از این معبد برای ملت نصاری در هیچ مکان نیست و این کلیسا سیصد سال بعد از رفع عیسی ساخته شده است که حال هزار و پانصد سال متجاوز است و چنان حجاری و وصالی نموده اند که گویا در این مدت مدید فتوری به این بنیان راه نیافته و علمای بزرگ نصاری از رهبانان و قسسیان در آن کلیسا مقام دارند و چندان از نذر و صدقات و نیاز در این سنوات بدانجا آورده اند که از حساب بیرون است، صور پیغمبران و حواریون و صورت حضرت عیسی و مریم به نوعی در آنجا مکرر نقش کرده اند که هیچ نقاشی مثل آن را نمی تواند تصویر نماید و چندان اسباب و زینت از طلا و مرصع آلات به خصوص خاج های مکمل به الماس به نظر آمد که خیرگی در ابصار و

انظار حاصل شد و عمل ساختن موم کافوری در میان کارکنان آنجا بود و معمول می‌داشتند.

بعد از سه روز اقامت و تماشای آن مکان روانه قلعه ایروان شدند، بعد از ورود به قلعه حسین خان سردار تمارض نموده از رسیدن خدمت نایب السلطنه به عذر مرض درد پا متعذر و متقاعد شد، نایب السلطنه استفسار توهم او را نموده نظر به صلاح دولت استمالت خاطر او را فرموده در ضمن طرق استمالت صبیئه او را نامزد امیرزاده مصطفی قلی میرزا فرمودند و قلعه ایروان از منانت و استحکام مکان محتاج به توصیف و بیان نیست و از کثرت ذخیره و آذوقه و وفور جباخانه و قورخانه که قدیم و جدیداً در آنجا موجود شده هر چه نویسد کم نوشته است.

بعد از ملاحظه و اطمینان از قلعه ایروان از معبر جلغا از رودخانه ارس عبور فرموده به محال گجلر من تومان نخجوان نزول اجلال فرمودند و محال مزبور مشحون است به شکار بسیار و در دو منزلی شهر خوی واقع است و نایب السلطنه عمارت و حمام در آنجا برای نزول ساخته‌اند بعد از ورود به آنجا و توقف دو سه روز میرزا انبوری که از مصلحت‌گزاران دولت روس و به عبارت روسی قونسول بود و در دارالسلطنه تبریز اقامت داشت وارد منزل مذکور شده تعزیت مرگ امپراطور روس الکسندر پاولیچ را داده زبان به تهنیت جلوس قسطنطین و تهنیت جلوس امپراطور اعظم نکالای پاولیچ گشوده و از این اخبار چنان مستفاد می‌شد که گویا در دولت روس تزلزلی به هم رسیده و به جهت غرابت اجمالی از این حکایات بیان می‌شود:

آلکسندر پاولیچ اولاد نداشت و به قاعده روس برادر کهنتر او قسطنطین ولیعهد بود و این قسطنطین مایل به زنی متهمه غیرنجیبه می‌شود که به قانون آن دولت از اولاد آن قسم زنان به رتبه سلطانی سزاوار نمی‌شوند، قسطنطین نظر به میلی که داشت خواست آن زن را به عقد خود درآورده همسر خود گرداند، آلکسندر پاولیچ به توسط مادر خود به برادر اعلام نمود که اگر این زن را به عقد خود درآوری منافی منصب ولیعهدی این دولت است یا باید دست از این زن برداری یا به عزل از ولیعهدی خط سپاری، قسطنطین از غایت

محبت به آن زن خط عزل خود را از ولیمهدی به مادر سپرد، در این وقت که آلکسندر پاولیچ وفات یافت اکثر اهالی روس که از این حکایت آگاهی نداشتند دل بر سلطنت او نهاده بعضی دیگر از خواص که مخبر بودند به خدمت نکلای پاولیچ برادر کوچکتر شتافته او را امپراطور دانستند.

چند روز این قیل و قال در دارالسلطنه پترزبورگ برپا بود و میانه هواخواهان طرفین کار از مقابله به مقاتله انجامیده، در میدان دارالسلطنه پترزبورگ آغاز انداختن توپ و فنگ کرده جمعی کثیر کشته شدند. در این بین مادر قسطنطین او را احضار کرده خط او را به او اظهار کرد و قسطنطین تمکین سلطنت برادر را نموده به خدمت او شتافت و به بیان لشکریان هواخواه خود آمده اظهار خدمتگزاری کرده ایشان را از این معامله مانع آمد و سلطنت روس بر این پادشاه که حال تحریر صاحب اختیار ممالک روس است مقرر شد.

در این تاریخ امیرخان سردار قاجار حاکم مملکت خوی بود، نایب السلطنه مرحوم ولد او نصرالله خان را که به پیوند مصاهرت این دولت سرافراز فرموده بودند به خواهرش سردار مزبور انجام و اتمام آن امر را در این وقت مقرر داشتند و قریب به دو ماه ایام توقف خوی می کشید، از آنجایی که همت مرحوم نایب السلطنه به تربیت اولاد خود مصروف بود تا این زمان قریب به دو سه ماه بود که امیرزاده بهرام میرزا و این داعی درام دولت پادشاهی و امیرزاده فریدون میرزا که در این سفر از ملتزمین رکاب بودیم از درس و مشق بیگانه شده و هیچ یک از سن شانزده متجاوز نداشتیم حکم مطاع صادر شد که معلمی مذهب الاخلاق را در سردار مزبور پیدا نموده بعد از عرض و قبول مشغول به تدریس مادام توقف در خوی آید.

چون میرزا عیسی قائم مقام مشهور به میرزا بزرگ در ایام حیات خود حاج میرزا آفاسی ماکویی را که بعد از فراغت از تحصیل کربلای معلی به خدمت حاجی ملا عبدالصمد همدانی رسیده و بعد از قتل حاجی مزبور در فتنه وهابی از کربلای معلی عبال حاجی را برداشته به همدان آمده و به علاوه مسلک ملایی ارادات به حاجی منارالیه پیدا کرده خود را در طریقه سیر و سلوک و معرفت وحید عصر و قطب دهر

می دانست بعد از چندی با گیسوان پریشان به هیأت درویشان و در لباس ایشان وارد تبریز شده و در طریقی به طریقی به میرزا بزرگ قائم مقام برخورد بود و میرزا بزرگ مردی کامل الاخلاق بوده و با هر طایفه انسی داشته او را به منزل برده و با او طریق محبت پیش گرفته و از لباس درویشی به لباس ملایی درآورده و او را تکلیف به ترتیب میرزا موسی خان نمود حاجی نیز قبول این معنی نموده مشغول تدریس بود و گاهی به خدمت نایب السلطنه به توسط میرزا بزرگ می رسید و فی الجمله معروف بود.

بعد از وفات میرزا بزرگ و وقوع نزاع در میانه برادران میرزا ابوالقاسم و میرزا موسی خان پسران میرزا بزرگ در منصب وزارت و تسلط میرزا ابوالقاسم ولد ارشد او باکسان میرزا موسی خان نقار ورزیده و مایه ترغیب و تحریص میرزا موسی خان در امر وزارت حاجی مزبور را دانسته به دستکاری حاجی علی عسکر خواجه به سبب علاقه که حاجی مزبور در قریتین گروس و قراآغاج من محمال سراب تبریز پیدا کرده بود سیصد تومان مال دیوان بر حاجی باقی نویسانده و محصل مطالبه بر او گماشته بود. چون امیرخان قاجار از امرای بزرگ و خال نایب السلطنه مرحوم بود و به حکومت مملکت خوی سرافراز و با میرزا ابوالقاسم قائم مقام در کمال بی صفایی می بود حاجی مشارالیه خود را از چنگ محصل گریزانده به خوی رفته بود و به خدمت سردار رسیده یک دو سال بود که در آن ولایت می بود. در این وقت که نایب السلطنه مرحوم به سردار حکم تعیین معلمی فرمود سردار حاجی مشارالیه را معروض خاطر مبارک ساخت و به جهت معرفت سابقه قبول این معنی را فرموده در آن اوقات مشغول به تدریس و تعلیم امیرزادگان ملتزهین رکاب گردید و به علاوه مواجب مرحمت شده در سلک معلمان برقرار آمد.

بعد از انجام عروسی و انضباط امور قلعه خوی روانه دارالسلطنه تبریز شدند در بهار این سال که سنه یکهزار و دوست و یک هجری بود خاقان مغفور باز در سلطانیه نزول فرموده رونق فرمای نظام ممالک شده از هر طرف عساکر بیشمار در اردوی پادشاهی جمع آمد و نایب السلطنه مرحوم را نیز از تبریز احضار فرمودند نظر به مقدمات سابقه علامه العلمایی مجتهد العصر والزمانی جناب آقاسید محمد مرحوم ولد علامه العلمایی

مجتهد العصر والزمانی آقاسید علی مرحوم که مستغنی از تعریف و توصیف می باشند از کربلای معلی با سایر علما و فضلالی عراقی عرب به عزم رزم دولت روس و برانگیختن خاقان مغفور به این کار به فتوای عقل و شرع روانه عراق عجم شدند و به جمیع علمای عراق و آذربایجان نوشته نوشته حکم به رجوب این یورش و شورش دادند و علمای عراق و آذربایجان کلاً مثل جناب آقا عبدالحسین رحمة الله علیه و جناب مجتهد العصر والزمانی حاجی ملا احمد تبریزی و سایر علما و فضلا و سادات را کلاً در این عزم با خود شریک ساخته و امنای دولت شاهی نیز به علت های سابقه به سخن هایی که ظاهراً صلاح دولت می نمود تقویت فتوای علما را در خدمت خاقان مغفور می نمودند و نایب السلطنه مرحوم غافل از آن نوع حکایت ها که در خدمت خاقان مغفور امنای دولت ذکر می نمودند به هیچ وجه صلاح در این جنگ و جدال نمی دید و در خدمت خاقان مغفور تمکین این عمل را نمی نمود و امنای دولت شاهی مثل عبدالله خان امین الدوله و سایرین در خدمت علما و مجتهدین از طرف نایب السلطنه مرحوم به طورهای دیگر حرف می زدند و علما و مجتهدین را واداشتند که فتوی بر این نوع صادر شود که هر که بر این مصلحت و بر این جنگ انکاری نماید از جمله کفار و ملحدین می باشد.

نایب السلطنه مرحوم از این خیال آگاه شده و اجماع خواص و عوام را در این باب مشاهده نموده علاوه بر این خاقان مغفور نیز تصریحات در این باب فرمودند، نایب السلطنه مرحوم از آنجایی که جانشان را در راه این دولت وقف نموده بودند و رضای خاقان مغفور را بر همه امور ترجیح می دادند لابد تمکین این مسئله را کردند و جز تمکین و تسلیم چاره ای ندیدند و چون فرستادگان دولت روس که در دارالسلطنه تبریز می نشستند و یک دو سال بود که از این نوع سخن ها به میان افتاده و در این نزدیکی ها هم که امپراطور روس وفات یافته بود مستشعر بودند که دولت علیه ایران در مقام نزاع و جدال خواهند برآمد و ادعای ولایات اسلام را که در تصرف ایشان است خواهند نمود و به دولت خود این نوع حکایات را معلوم ساخته بودند و موافق قانون دولتی نیز در دوستی آن بود که سفیری از جانب این دولت علیه برای تعزیت امپراطور گذشته و تهنیت امپراطور نشسته روان شود و به سبب این گونه امورات به عهده تعویق

افتاده بود و این تعویق نیز علامتی برای نزاع و جدال می نمود با وجود این تمویق امپراطور روس که در آن وقت قریب به سن بیست سالگی بود خود را در مقام فرزندی خاقان مغفور نامیده پرنس منچیکوف^۱ را که ز اعظم دولت روس بود به سفارت فرستاده و گله مندی دوستانه نموده بود و تحف و هدایا ارسال داشته.

بعد از ورود سفیر به سرحد و اعلام سرحدداران به دولت علیه چون هنوز عزم رزم تصمیم نیافته بود و مصلحت کل منعقد نشده بود اذن آمدن او را به اردوی همایون مرحمت فرموده بودند او نیز در این اوقات به سلطانیه وارد شده بود و هنوز به شرف آستان بوسی مشرف نشده بود از این اجتماع کل مستحضر شده و بسیار در مقام اتحاد و دوستی برآمده و به امنای دولت سخن های چرب و شیرین و به کار نزدیک می گفت.

این دعاگوی دولت شاهی از نایب السلطنه مرحوم استماع نمود که سفیر مزبور متعهد وا گذاشتن مملکت طالش و مغان تاکنار سالیان و قزل آغاج شده بود، از این نرمی ها تهاون در دولت روس امنای این دولت استنباط می نمودند و بالاخره سفیر مذکور را بعد از انعقاد مصلحت کل بر جنگ و نزاع رخصت داده بدون شرفیابی حضور پادشاهی با بار بسته تحف و هدایا روانه داشتند و در اینجا حکایتی شیرین بود گذشتن از آن را انصاف ندانست و برای بعضی از مطالعه کنندگان نیز استبصاری می باشد.

حکایت

شخصی را از اهل قلم از ولایت انجدان با جمعی مهماندار سفیر مزبور نمودند که او را صحیحاً سالمأ به خاک روس رساند، این دعاگوی دولت شاهی در وقتی که لشکر روس غلبه کرده تا اردبیل آمده بودند چه خود از سردارهای آنها استماع نموده چه از کسانی که در قصبه دهخوارقان از سردارهای دولت روس شنیده بودند که به طور گله می گفتند و از زبان سفیر رفتار مهماندار مزبور را که در منازل با او نموده بودند بیان می کردند. از آن جمله بیان نمودند که در منزل میانج مهماندار مزبور در بین راه که با سفیر مذکور می رفت کاغذی سربسته به دست یکی از ملازمان خود داده بود که در حضور

1. Mentschikoff

سفیر مزبور کاغذ را به دست مهماندار بدهند و چنان نمایند که حکمی است از دولت پادشاهی رسیده است.

سفیر مزبور می‌گفته است که بعد از رسیدن کاغذ و مطالعه مهماندار مزبور سر خود را می‌جنبانید و دست‌ها را به هم می‌مالید و اظهار تأسف و تحسر می‌نمود، سفیر مزبور می‌گفته که چندان از این حرکات به فعل آورد که مرا واهمه گرفت و به ترجمان گفتم که از مهماندار بپرس که چه واقعه واقع شده؟ مهماندار جواب داده بود که بعد از ورود به منزل معلوم می‌شود و انگشت سبابه خود را به طور کشش به زیر حلق برده بود، بیچاره سفیر در احوالات خود حیران مانده می‌گفته که دیدم مهماندار ترجمان را به کناری کشیده و به او گفته است به من حکم رسیده و مأمورم که سفیر مزبور را در عرض راه تلف نمایم و در هر منزل که صلاح دانم او را مقتول نموده نگذارم به سلامت به خاک روس رفته اخبار ایران را برساند، سفیر مزبور می‌گوید که به کمال وحشت افتاده در غایت خوف به منزل رسیدیم و در این منزل منتظر صدمه قتل نشستیم که ناگاه قدری از شب گذشته دیدیم که چند نفر پوستین‌ها را وارونه پوشیده و شمشیر از بالای پوستین بسته بعضی آرد و بعضی زغال و برخی گل سرخ به سر و صورت خود مالیده و هر یک دم روباه و شغال بر کله کلاه خود بند کرده و زنگوله‌ها نیز آویزان نموده با شمشیرهای کشیده به میان منزل ما آمدند و مهماندار مزبور از عقب سر این‌ها آمده به ترجمان می‌گوید که این اشخاص قانون است که به این هیأت به منصب میرغصبی پادشاه ایران مشغولی می‌نمایند و چون حکم شده که سفیر را به قتل برسانند تعجیل می‌نمایند که در همین منزل سفیر را مقتول نمایند، اگر هزار باجقلو^۱ به من بدهند یک دو سه منزل مهلت داده ایشان را مانع می‌شوم، در آن شب مبالغی به اسم رشوه گرفته و در هر دو سه منزل از این نوع اداهای لغو برای اخذ و جرّ به عمل می‌آورده است.

برنس مزبور می‌گفته است که شش هزار باجقلوی نقد و قریب به چهار هزار تومان جنس که برای مخارج خود و تحفه برای پادشاه همراه داشتیم مهماندار مزبور از ما

۱. باجقلو یعنی اشرفی یا نومان. طلا که در عهد فتح‌لی شاه رایج بوده و در آذربایجان و قفقاز به آن باجقلو می‌گفتند.

بازیافت نمود و در منزل آخر معلوم شد که این همه انگيخته خود او بود و دخلی به دولت نداشته.

القصة بعد از عزم و تصمیم رزم دولت روس خاقان مغفور نایب السلطنة مرحوم را نوازشات بسیار نموده و فرامین مطاعه به اسم خوانین مهاجر و میرحسن خان طالش پسر میرمصطفی خان که در طالش توقف داشت و در جزو عریضه نگاری کرده و دولتخواهی نموده بود صادر شد، مضمون احکام آن که هر یک از خوانین خود را صاحب اختیار ولایت قدیم خود دانسته روانه ممالک خود شوند و برای تقویت هر یک فوجی از لشکریان منصور مأمور فرمودند که به همراهی خوانین مذکور روانه شده ایشان را با دو فوج شقاقی از افواج نظام به سرداری سهراب خان گرجی مأمور فرمودند که از اردبیل به طالش رفته به صلاح و صواب دید میرحسن خان طالشی و لشکر آن سامان قلعه لنکران را از دست لشکر روس انتزاع نموده بعد از اتمام کار قلعه به اردوی شیخ علی میرزا ملقب به شیخ الملوک ملحق شوند و شاهزاده شیخ الملوک را که از فرزندان صلبی خاقان مغفور بود و حاکم ملایر و توپسرکان با فوج نظام ملایر و دو فوج دیگر از افواج عراقی و هشت عراده توپ و چهارهزار سوار از لشکریان خاصه مأمور فرمودند که از راه مغان روانه شده مصطفی خان شیروانی را در شیروان و حسین خان و حاجی خان ولدان سلیم خان حاکم شکری را که خود وفات یافته بود در ولایت شکری و سلطان احمد خان قبه‌ای را در ولایت قبه و دربند و حسین قلی خان بادکوبه‌ای را در قلعه بادکوبه مستقل نموده و مقوی ایشان باشند و حاجی محمدخان قرارگوزلو که ریش سفیدی کامل و از نوکرهای در به خانه نایب السلطنة بود به مصلحت‌گزاری در خدمت شاهزاده معین فرمودند و به حسین خان سردار حکم مطاع صادر شد که الکسندر میرزای والی را برداشته روانه ممانک گرجستان شود و قلعه لری را که در محل پلنگ و شوره گل که از محالات گرجستان و در سر راه تفلیس است از دست لشکر گرفته روانه تفلیس شوند و نایب السلطنة مرحوم را مأمور فرمودند که با لشکریهای آذربایجان به قراباغ رفته قلعه شوشی را از تصرف گماشتگان دولت روس گرفته به مهدی خان سپارند و همچنین قلعه گنجه را گرفته به اقرلو خان سپارند و به جمیع شاهزادگان و سرداران سپرده شد که اردوی

نایب السلطنه را چون نقطه در وسط دایره دانسته و از فرمان و صلاح ایشان تجاوز ننمایند و علمای بلاد که در اردوی همایون جمع شده بودند و آقاسید محمد مرحوم و صلحا و فضلا روانه آذربایجان و در هر اردو جمعی از ایشان برای وعظ و ترغیب و تحریر غازیان مأمور شدند و اردوی خاقان مغفور مقرر شد که از بعد از گذشت جمیع عساکر مأموره از رودخانه ارس و کر از سلطانیه به آهستگی در حرکت آمده از راه خلخال به اردبیل نزول اجلال فرمایند و بعد از این کنکاش و اصدار فرامین نایب السلطنه مرحوم از سلطانیه مرخص شده روانه دارالسلطنه تبریز شد و شاه مرحوم محمدشاه را که در آن اوقات در مملکت همدان فرمانروا بودند به دارالسلطنه تبریز احضار فرمودند و مقارن ورود نایب السلطنه محمدشاه مرحوم نیز وارد دارالسلطنه تبریز شدند و سرکار نایب السلطنه حکم فرمودند که امیرخان سردار با چهار فوج نظام دنبلی و افشار از ارس عبور نموده به نخجوان رفته نظام کنگرلو را برداشته از راه چیچکلو به قراباغ رفته در آنجا به اردوی همایون ملحق شود و اردوی نایب السلطنه علیه از تبریز با افواج نظام مقدم و فوج های تبریز و دو فوج قراجه داغ و سواران غلام تفنگچی و غلامان خاصه با چهل عراده توپ و خنپاره از قراجه داغ از پل خداآفرین عبور فرموده و از آنجا سرخای خان و نوح خان را با دوست نفر از غلامان خاصه و چهل هزار تومان نقد و جنس و استمالت نامه ها روانه داغستان نموده و خود به عون و قوه الهی از آب ارس عبور نموده در خاک قراباغ به آن طرف آب نزول فرمودند.

در این بین خاقان مغفور شاهزاده اسمعیل میرزا را که از اولاد صلبی ایشان بود و حاکم ترشیز خراسان با دو فوج نظام سمنانی و دامغانی و دو عراده توپ و هزار سوار خراسانی به امداد نایب السلطنه مرحوم فرستاده بودند رسید و از آب عبور نموده ملحق به اردوی همایون شد و در این سفر شاه مرحوم و امیرزاده بهرام میرزا و این دعاگوی دولت شاهی در رکاب نایب السلطنه مشغول خدمت بودیم و در میان فوج خاصه تبریز امیرزاده بهرام میرزا و این دعاگوی دولت شاهی در دسته بهادران و در دسته مخبران سرده و صاحب منصب بودیم و به قانون نظام چادر در میان نظام زده حرکت می نمودیم در این بین خبر رسید که دو پلک از فوج روسی که هر پلکی هفتصد نفر می باشد با دو عراده

توپ از قریه گرسی حرکت کرده اند و رو به قلعه شوشی می روند و مرور ایشان از طریق است که فیما بین اردوی همایون و آن طریق زیاده از یک فرسنگ و نیم نیست و لامحاله میباید از رودخانه برگشاد عبور کرده روانه قنعه شوشی شوند. نایب السلطنه مرحوم از شنیدن این خبر مسرور شده شاه مرحوم و اسمعیل میرزا و سیف الملوک میرزا برادرزاده خود پسر ظل السلطان را با چهار فوج از لشکر برگزیده به خیال این که مبادا روسیه از شبیدن آمدن لشکر ایران خوف کرده عود به قریه گرسی نمایند و خود را به آن مکان محکم اندازند به نفس همایونی به تعجیل تمام از راهی که از پشت سر روسیه باشد ر مابین روسیه و گرسی را قطع نماید روانه شدند.

امیرزاده بهرام میرزا را با این دعاگوی دولت شاهی با محمدخان امیرنظام ولد حاجی علی خان زنگنه که در این روزها به منصب امیرنظامی سرافراز بود مأمور فرمودند که همه جا از کنار رودخانه برگشاد روانه شده محل عبور روسیه را که لامحاله از آنجا بایست بگذرند مسدود و مضبوط نماییم و بنه و آغزورق را به امنای سپرده از هر دو طرف لشکر در حرکت آمد. نایب السلطنه طاب ثراه با شاه مرحوم و اسمعیل میرزا با افواج قاهره به لشکر روس رسیده لشکر روس به خیال این که از اهل قرا باغند و یاضی شده اند با سوارهای قراول به جنگ مشغول شده به انداختن توپ دست گشودند و در این بین از افواج قاهره فوج سمنانی که اکثر آن سواره بودند و از فوج های پیاده پیش افتاده بودند با دوسه عراده توپ جلو به لشکر روس رسیده بنای انداختن توپ گذاشتند.

لشکر روس از شنیدن صدای توپ یقین کردند که لشکر سلطانی رسیده به فکر خود افتاده از محل مصاف که صحرایی صاف و تا به آب قریب به دو فرسخ مسافت داشت و در میان لشکر روس زیاده از دویست نفر سرار قزاق نبود و لشکریان دیگر پیاده بایست این قدر مسافت را طی نموده به آب رسند و آب هم منحصر به همان معبر رودخانه برگشاد بود که امیرنظام و امیرزاده بهرام میرزا و این دعاگو مأمور به قطع آن شده بودیم و صاحب منصبان لشکر روس بی خبر از آن که در سر معبر آب لشکر ایرانی ایستاده اند به تعجیل تمام روی به راه نهاد با لشکریان نایب السلطنه علیه که پیش جنگ آنها شاه مرحوم بود بنای جنگ گریز گذاشته این دو فرسخ مسافت را مشغول به زد و خورد بودند و

مأمورین کنار رودخانه برگشاد که در میان دره و محل پست حرکت می کردند و مصافگاه مشهود ایشان نمی شد از صدای توپ و تفنگ مستشعر شدند که لشکر طرفین به هم رسیده و هنوز روسیه از آب نگذشته اند لهذا به تعجیل تمام خود را به جاده و معبر آب رسانیده طریق عبور را قطع کرده هنوز درست نظام نبسته و جا به جا نشده بودند که طلیعه لشکر روس از بالای بلندی مشرف به رودخانه و فی الجمله مشتمل بر بیشه و درخت خود ظاهر شده ایشان نیز از آن بلندی لشکر ایران را در کنار آب دیده طریق نجات را مسدود یافته و به قدر نیم ساعتی در آن بلندی ایستاده با نایب السلطنه و شاه مرحوم فی الجمله ستیز و آویز کرده بالاخره تشنگی بر ایشان غلبه نموده توپخانه و عراده های بنه را در بالای بلندی گذاشته به هیأت اجتماع مثل سیل منحدر خواستند که لب آب ریخته لشکر اسلام را از لب آب برخیزانند، فوج خاصه و فوج دویم تبریز به اشاره امیر نظام دست به انداختن تفنگ کرده و در همین بین شاه مرحوم نیز به سر توپخانه های ایشان که در آن بالا بود رسیده از عقب ایشان فی الفور سرازیر شده دست به انداختن تفنگ گشادند.

لشکر روس از توپخانه سوا شده و تشنگی بر ایشان غلبه کرده و از دو طرف هدف گلوله غازیان اسلام شده به اندک کمر و فری سلک جمعیت ایشان از هم گسسته تفنگ های پادشاهی را به قانون نظام بر زمین ریخته به امان خواهی برخاستند و بالتمام سواره و پیاده و صاحب منصب اسیر شده به قید اسر درآمدند الا دو نفر سوار قزاق که از معرکه جان به در برده بودند برای احدی خلاصی میسر نشد، قریب یک ساعت به غروب مانده در اوایل ذی الحجة الحرام این فتح میسر شده طراز فتوحات پادشاهان گردید و پس از احتیاطات تمام در گرفتن و بستن مخالفان که احدی با اسلحه و یراق در میان آن بیشه و جنگل نمانده باشد نایب السلطنه مرحوم با شاهزادگان و خواص به کنار رودخانه رسیده محل نزول برای اقامت تعیین نموده نصب خیم فرمودند و از همان ساعت نزول تا دو ثلث از شب گذشته مشعل ها برافروخته عطا و بذل و انعام و احسان می شد و در همان شب محمد حسین خان ایشیک آقاسی باشی مأمور شد که با هزار نفر سوار اسرای روس را که قریب به هزار نفر زنده مانده بودند با دو عراده توپ که از ایشان

گرفته شده بود برداشته روانه اردوی خاقان مغفور شده خاطر خاقان مغفور را از این فتح مبین آگاهی دهند و عریضه ضراعت آمیز با تعهدات خدمات دیگر نوشته شده و فتح نامه ای دیگر به اسم شاه مرحوم که در حقیقت عمده سعی و تلاش از ایشان ظاهر شده بود نوشته به دربار خاقان مغفور ارسال فرمودند.

چون این دعاگوی دولت پادشاهی را غرض از این تحریر آن است که مطالعه کنندگان را هر کس به اندازه منصب و کار خود تجربه از این تحریر حاصل آید بنا بر ملایمت غرض بعضی حکایات را که بعضی عقلا آن را صواب و خطاب نامیده اند متعرض می شود.

از این منزل تا قلعه شوشی قراباغ قریب چهار فرسنگ راه است و از همین جا به قریه گرس نیز چهار فرسنگ راه است و قریه گرس و محال خنزیرک متعلق به حاجی آقاییک لر که یکی از اعیان قراباغ بوده می باشد. فضلعلی بیگ و بخشعلی بیگ برادران او که در آن وقت از جمله مهاجرین و در قراجه داغ متوقف و در این سفر از ملتزمین رکاب بودند به برادر بزرگ خود حاجی آقاییک لر بر هم خوردن مصالحه و گذشتن لشکر ایران را از آب ارس اظهار کرده بودند او نیز در همین روز جنگ با قدری سوار و پیاده تبعه خود از دهات بیرون آمده از دور سیاهی می نمود و منتظر بود که صورت کار از پرده خفا به چه نوع ظاهر خواهد شد.

در این وقت که صورت فتح را در آینه مراد غازیان ایران جلوه گر دید و عساکر روس را در دست سربازان جانفشان و بسته مشاهده نمود با دویست سیصد نفری که از آن محالات جمع آوری کرده بود خود را به خدمت نایب السلطنه علیه رسانیده و اظهار خدمتگزاری و جان نثاری نموده مراتب خلوص عقیدت خود را در مرآت خاطر مبارک جلوه گر ساخت و سرکار نایب السلطنه نیز به مقتضای جلب قلوب و مردم داری زیان به مرحمت و التفات گشوده او را به نوازشات و التفات مخصوص داشت و این حاجی آقا لریک از نوکرهای مهدی خان ولد ابراهیم خلیل خان حاکم قراباغ بود و در این اوقات که مهدی خان و ابوالفتح خان برادرش در دولت ایران مشغول به خدمتگزاری بودند او در قراباغ مانده بود، خود را به امنای دولت روس بسته و به اموراتی که خلاف رأی

مهدی‌خان بود اقدام می‌نمود، برادرانشان فضلعلی‌بیک و بخشعلی‌بیک که همراه مهدی‌خان مهاجرت کرده بودند از مهدی‌خان فرار کرده به قراجه‌داغ رفته در پیش سیف‌الملوک میرزا که در آن وقت حاکم قراجه‌داغ بود به اذن نایب‌السلطنه مرحوم مشغول به خدمتگزاری بودند.^۱ در این وقت حاجی آقاربیک که به این نوع وارد خدمت نایب‌السلطنه شد خواست که دخلی در مزاج نایب‌السلطنه کرده در مملکت قراباغ که یفین می‌دانست که بعد از فتح قلعه شوشی مهدی‌خان صاحب‌اختیار آن بلد خواهد شد خود را از جزو مهدی‌خان خارج کرده باشد به این جهات اصرار بسیار نمود و سرکار نایب‌السلطنه را که در آن وقت مصلحت چنان بود که بلا تأمل بر سر قلعه شوشی رفته و قبل از آن که بزرگان لشکر روس که با لشکر در قریه چناقچی دو فرسخی قلعه شوشی بودند مستحضر شده خود را به قلعه اندازند کار قلعه به انجام رسیده باشد وعده مهمانی به قریه گرسی گرفته فردای آن روز که مأموریت عالیجاه محمدحسین‌خان به انجام رسبد و با پانصد سر از سرهای مقتولین و قریب به یک هزار و صد نفر صالادات قزاق زنده روانه اردوی خاقان مغفور گردید اردوی نایب‌السلطنه نیز از جنگ‌گاه کوچیده روانه قریه گرس شدند. دو نفر قزاق که از این جنگ خلاص شده بودند خود را به قریه چناقچی رسانیده و بزرگان لشکر روس را از کیفیت آمدن لشکر ایران و گرفتن لشکری که در گرس داشتند خبر داده ایشان به تعجیل هر چه تمام‌تر آغزوق و سنگینی بار خود را در قریه چناقچی ریخته روانه قلعه شوشی شدند و نایب‌السلطنه مرحوم یک روز در قریه گرسی مهمان حاجی آقاربیک شده فردای آن روز باز کوچ فرموده به همان منزلی که جنگ واقع شده بود نزول فرمودند و از آنجا لشکریان رکاب را کوچ داده وارد کنار قلعه شوشی شدند و بزرگان لشکر روس در این چهار ریز که فرجه برای ایشان شده بود دست و پا کرده جمیع اهالی دهات حول و حوش را کوچانیده و آذوقه به قدر دسترس جمع کرده به قلعه برده و دروب قلعه را بسته آماده قتال و جدال نشسته بودند.

۱. در حاشیه نسخه‌ها چنین مرقوم است:

«در مجازات ابن خیانت بزرگ فضلعلی‌خان و نجفعلی‌خان در وزارت حاجی میرزا آقاسی بسیار معتبر شدند، فضلعلی‌خان به حکومت مازندران و اصفهان و کرمان و منصب امیر نومان و برادرش اسما یوزباشی و رسماً سرکرده معتبری شدند، پسر حاجی آقاسی لربیک قاسم‌خان سرنیپ بود تا در این اواخر وفات کرد».

ذکر قلعه شوشی و وقایعاتی که در کنار قلعه برای اردوی همایون روی نمود و اخباراتی که در ایام توقف از لشکرهای مأمورین به گرجستان و شیروان و لنکران می‌رسید.

قلعه شوشی مکانی است که به نوع گاو دنبال واقع شده و سربالا رفته و از آن طرف که منتهای ارتفاع قلعه است منتهی به سنگ شده چنان که صعود از آن طرف بر بالای این سنگ محال و ممتنع است و این سنگ یک طرف قلعه را به طور دیوار احاطه کرده و از طرف دیگر همین سنگ منتهی شده به دره‌ای که موسوم است به خزینه دره‌سی و این دره به غایت عمیق است لیکن از این طرف دره پیاده می‌تواند پایین رفته و از آن طرف بالا رفته به قلعه داخل شود اما در کمال صعوبت و اشکال و رودخانه‌ای ازین دره جاری است و چند آسیاب در این دره ساخته شده است که امور اهل قلعه از این آسیاب‌ها می‌گذرد ولیکن دره مزبور چندان عرضی ندارد و گلوله توپ و تفنگ از این طرف دره به آن طرف دره خوب می‌رسد و این زمین گاو دنبال از طرف دیگر منتهی است به بلندیهایی از زمین که از آن طرف زمینی که مقابل این زمین گاو دنبال باشد نیست مگر یک تپه که آن هم موسوم است به داوطلب تپه‌سی و از طرف دیگر این زمین گاو دنبال بسیار تند سرازیر رفته و باریک و کم عرض شده و قدیمأ این زمین جنگلستان و بایر بوده و قریه‌ای در ربع فرسخی این زمین موسوم به قریه شوشی واقع بوده است.

پناه‌خان قراباغی پدر ابراهیم خلیل‌خان قراباغی^۱ بعد از قتل نادرشاه از اردوی نادری به قراباغ آمده بود، این زمین گاو دنبال را زمین قابل و محکم دیده رعایای قریه شوشی را کوچانیده به این زمین آورده و جنگل این زمین را تراشیده به صورت آبادی انداخته بود و به مرور دو طرف این زمین را دیوار کشیده و برج ساخته و پسرش ابراهیم خلیل‌خان در استحکام آن کوشیده قلعه‌ای متین و مضبوط ساخته آمده است و در این مرور بزرگان قراباغ و اهل سوق و تجار به آن بلد جمع آمده معمور و آبادان شده و این سینه کوه که به

۱. در حاشیه نسخه‌ها در این مورد چنین نوشته شده: «پناه‌خان از جمله جارچیان پادشاه قهار نادرشاه افشار بود، در فترت دولت ایران به قراباغ و اران مسئولی شد، چون در آن آشوب در ایران دارالضرب معینی نبود در قلعه پناه‌آباد سکه‌ای از نقره تمام عیار اختراع نمود که اکنون پناه‌آباد گویند و او از طایفه مشهور به جوانشیر است نادر».

این نوع گاو دنبال آمده وسعتی دارد که به قدر چهار پنج جفت زراعت در میان قلعه می شود و در این مدت مدید سکنه آنجا اکثر بلکه همه متمول شده آن و به جهت متانت مکان اثر متمولین خارج اموال مرغوبه خود را آورده در آن قلعه به امنای سپارند و از این تحریر معلوم می شود که دو طرف این قلعه دیوار و برج دارد و دو طرف دیگر احتیاج به ساختن برج و دیوار ندارد، یک طرف منتهای این سینه کش است که به سنگ چسبیده به دیوار محتاج نیست و یک طرف دیگر طرف خزینه دره سی که آن دره مانند خندق برای این سینه کشی شده است.

نایب السلطنه مرحوم در نیم فرسنگی این قلعه زمینی مسطح پسند فرموده اردوی همایون را نزول دادند و خود با جمعی از خواص به کنار قلعه رفته اطراف قلعه را به نظر احتیاط ملاحظه فرمودند و معین شد در میان قلعه زیاده از دو هزار نفر لشکر روس نیست و به قدر دو هزار نفر هم از تفنگچی آرامنه و غیره جمع شده اند.

چون هنوز امیرخان سردار با لشکرهايي که باید به اردوی همایون برسند نرسیده بود بالکلبه محاصره قلعه از همه طرف مقدور نبود و قراباغیان که در این وقت به خدمت نایب السلطنه رسیده بودند به خصوص حاجی آقاربیگ فتح قلعه را بسیار سهل و آسان به نظر جلوه می دادند و خیال می کردند که اهالی قراباغیان که در قلعه هستند به اشاره ابن ها لشکر روس را از قلعه گرفته و قلعه بدون زحمت جنگ و جدال به تصرف خواهد آمد و چندان مال به دست امنای دولت خواهد آمد که از وهم و قیاس بیرون خواهد بود و در ایام محاصره هر وقت که مصلحت در یورش و گرفتن قلعه به قهر و غلبه مقتضی می شد فی الجمله قراباغیان به این خیال مانع می آمدند و وعده انجام تسخیر قلعه را به امروز و فردا می انداختند و در این وقت امیرخان سردار با لشکرهاي ابواب جمعی خود به اردوی همایون ملحق شد و چون اثری از این مواعید قراباغیان و حاجی آقاربیگ به ظهور نرسید و هر روز در خلف وعده به تعلیلات موهومه متمسک می شدند رأی مبارک به محاصره قلعه شوشی و ضبط مملکت قراباغ قرار گرفت.

چون مهدی خان قراباغی به جهاتی که مذکور شد از دخل حاجی آقاربیگ در امر قراباغ دلتنگ شده بود ترک و سایر طوایف قراباغ که به مهدی خان ارادت تمام داشتند و

از دلتنگی او مأیوس می شدند لهذا نایب السلطنه مرحوم ضبط و ربط امور قراباغ را بالکلیه به او مفوض فرموده او را امیدوار و مستمال ساختند و قرار شد که حاجی آقارلیک از سخن و صلاح مهدی خان بیرون نباشد و مهدی خان را با اهل قراباغ مقرر داشتند که به آن طرف از قلعه که سنگ احاطه کرده رفته راه هایی که بلد می باشند و احتمال تردد مضبوط و محفوظ نمایند و سیف الملوک میرزا و منصور خان فراهانی و نظام قراجه داغ و احسان خان کنگرلو را با فوج کنگرلو و جمعی از لشکریان دیگر و دوازده عراد، توپ به داوطلب تپه سی فرستاده تپه مزبور را گرفته سنگرها بسته نشستند و از این طرف فوج خاصه را با چند فوج دیگر و قاسم خان سرتیپ و یوسف خان گرجی توپچی باشی آذربایجان با چهار عراده توپ به طرف خزینه دره سی فرستاده سنگرها بسته نشستند و از طرف پایین که اردوی مبارک افتاده و یک راه به قلعه بیش نداشت جمعی را در سر راه قلعه گذاشته از چهار طرف به محاصره قلعه اشتغال نمودند و از آن طرف محمدحسین خان با عریضه و فتح نامه در چمن شام اسبی که در یک فرسنگی شهر اردبیل است به اردوی خاقان مغفور رسیده کیفیت واقعه را به عرض مبارک رسانید و خطر خاقان مغفور مسرور شده به نواختن نقاره و کرنا با شادیانه امر فرمودند و سرهای مقتولین را در بالای تپه ای که در کنار پی که بر رودخانه شام اسبی بسته اند واقع است عبرة للناظرین مناری ترتیب دادند و امرای صالادات را مأمور به توقف دارالسلطنه اصفهان فرمودند.

چون خاقان مغفور می خواستند که قلعه قراباغ زودتر از همه قلاع مفتوح شده و با اردوی نایب السلطنه بعد از فتح روانه گرجستان شده اردوی خاقان مغفور از آب ارس گذشته در مملکت قراباغ این زمستان قشلامیشی نمایند و چنان در خاطر همایون مرکوز شد، بود که مفتوح شدن قلعه قراباغ بسیار سهل و متوقع این قدر توقف و تأخیر نبودند بنابراین الله یار خان ولد میرزا محمد خان قاجار را که خال پادشاه مرحوم و در این اوقات که عبدالله خای امین الدوله معزول شده بود او را به لقب آصف الدولگی سرافراز فرموده بودند با غلامحسین خان سپهدار عراق که به شرف مصاهرت خاقان مغفور سرافراز بود با لشکر نظام عراق که در آن وقت موسوم به جانباز بودند به قدر پانزده هزار لشکر

ابوابجمع الله یارخان آصف الدوله فرموده و حبیب الله خان توپچی باشی افشار را با دوازده عراده توپ در خدمت آصف الدوله به مدد اردوی نایب السلطنه روان فرمودند و صد هزار تومان اشرفی یک مثقالی برای مدد خرج نایب السلطنه مرحوم به محمدحسین خان ایشیک آقاسی باشی تحویل شد و خلعت و نوازش نامه برای شاه مرحوم مرحمت فرمودند و محمدحسین خان اخبارات مذکوره را به توسط چاپار به عرض نایب السلطنه مرحوم رسانید و در همین ایام خبر رسید که قلعه لنکران را که سهراب خان و سلیم خان و میرحسن خان طالش که مأمور به تسخیر آن شده بودند لشکر روس که در آن قلعه متوقف بودند بعد از رسیدن لشکر ایران به کشتی ها نشسته از راه دریا به قلعه بادکوبه رفتند و مأمورین قلعه لنکران و ولایت طالش را به میرحسین خان سپرده به حکم و مأموریت سابقه در کنار رودخانه که ملحق به اردوی شیخ الملوک شدند و قصبه سالیان را متصرف شده و اسباب جسر بندی معبری که مشهور است به معبر جواد حاضر کرده و جسری محکم بسته و مستحفظین برای جسر تعیین کرده لشکر را به آن طرف رودخانه کر گذرانیده اند و باز خبر رسید که لشکرهای روس که در شکی و شیروانات بوده اند ولایات را خالی کرده به طرف ولایت قبه رفته اند و حسین خان حاجی خان در ولایت شکی استقلال تمام یافته اند و نیز خبر رسید که حسین قلی خان بادکوبه ای نیز جمیع محال بادکوبه را متصرف شده باغات لشکریان که به حکم شیخ الملوک به همراهی او رفته بودند و به اعانت اهل بادکوبه به محاصره بادکوبه که در لب دریای خزر واقع بلکه یک طرف آن قلعه ای در میان دریاست اشتغال دارند و باز خبر رسید که سلطان احمد خان قبه ای جمیع محال قبه را متصرف شده و بر سر قصبه قودیال رفته به مقابله و قابله لشکر روس که در آن قصبه ای با ژنرال بزرگ متوقفند اشتغال دارند و ایضاً خبر رسید که خوانین داغستان به داغستانات رسیده و آن ولایت به هم برآمده اکثر آن محالات را متصرف شده اند و لکزیه بسیار برسد ایشان جمع شده مشغول امورات آن طرف می باشند و چون برای قلع ماده روسیه قضیه قودیال سلطان احمد خان مدد خواسته بود همچنین حسین قلی خان بادکوبه ای برای گرفتن بادکوبه خواهش مدد کرده بود و در آن صفحات از لشکر روس سوای این دو مکان اثری باقی نبود حکم

همایون صادر شد که شیخ‌الملوک حرکت به سمت قودیال قبه نموده به مدد سلطان احمدخان مشغول شود و دو هزار نفر از ابواب جمعی خود به مدد حسین‌قلی خان به بادکوبه روانه فرماید.

از اتفاقات حسنه دو فروند کشتی از تجار حاجی ترخان که قریب پنجاه هزار تومان از اقمشه فرنگ داشت باد مخالف ورزیده عنان اختیار از دست سکان کشتی رفته به کنار بادکوبه رسانید و به دست غازیان اسلام افتاد سرکار شیخ‌الملوک بعد از استماع مهرعی خان قاجار را که در آن وقت به منصب وزارت ملایر و توپسرها منصوب بود و خان مختارش می‌نامیدند به ضبط آن اموال روانه فرمود و خود به آهستگی اردو را کوچ داده روانه ولایت قبه شدند و خان مختار به بادکوبه رسیده به انواع مختلف آن اموال را از دست کسان حسین‌قلی خان گرفته به اردوی شیخ‌الملوک رسانید و در این وقت مسموع نایب‌السلطنه مرحوم گردید که روسیه گنجی قلعۀ گنجه را خالی کرده روانه تفلیس شده‌اند و جمیع اعیان گنجه به اردوی مبارک آمده شرف دست‌بوسی حاصل کردند و باز خبر رسید که حسین‌خان سردار حاکم ایروان که با الکسندر میرزای والی گرجستان به سمت گرجستان حرکت نموده بودند و در قراکلیسا با ژنرال روس مقاتله کرده و ژنرال مزبور از او گریزان شده و به قلعۀ لری رفته در آن مکان نشسته و سردار مزبور نیز با لشکریان ابواب جمع خود در مقابل آن نشسته به تاخت و تاز محالات گرجستان اشتغال دارد و ولایت گرجستان نیز به این سبب به هم برآمده و اغتشاش کلی روی نموده است. پس از ورود این اخبار رأی نایب‌السلطنه مرحوم بر آن قرار گرفت که شاه مرحوم را با سردری امیرخان قاجار با هشت هزار لشکر نظام و غیرنظام روانه محال گنجه فرمایند و نظر علی‌خان مرندی را که هم سرتیپ فوج مرند و هم حاکم آنجا بود مأمور فرمودند که با دو هزار نفر ابواب جمعی خود به قلعۀ گنجه رفته نه عراده توپ را که از لشکر روس در قلعۀ گنجه مانده تعمیر نموده مستقلاً مستحفظ قلعۀ گنجه بوده خود را در امر کوتوالی قلعۀ محکوم حکم احدی نداند و از قلعۀ گنجه مأذون نیست به هیچ وجه قدم بیرون گذارد و اقرلوخان را نیز حاکم مملکت گنجه فرموده با اهالی گنجه در اردوی شاه مرحوم روان فرمودند و شاه مرحوم با امیرخان سردار و لشکر ابواب جمعی خود از اردوی

نایب السلطنه بیرون آمده با ده عراده توپ روانه گنجه شدند و نظر علی خان نیز با فوج مرند روانه شده داخل گنجه گردید.

اقرلو خان ولد جواد خان نیز در ولایت مستقل شده و اردوی پادشاه مرحوم با امیرخان سردار از بلده گنجه گذشته در رودخانه زگم خيام اقامت را نصب فرموده متوجه امور آن سامان شدند و نایب السلطنه مرحوم از مکانی که سابق اردو انداخته بودند یک فرسخ کوچیده روی به طرف گنجه در صحرایی وسیع تر از صحرای اول فرود آمدند و برای این که جا و مکان تنگی ننساید و به جهت لشکریان عراق که با آصف الدوله می آمدند در جنب اردوی همایون محلی مناسب تعیین فرمودند و در همین چند روز آصف الدوله با لشکر مأمور رسیدند و در محل معین رحل اقامت انداختند و چون ماه محرم هزار و دوست و چهل و دو داخل شد برای تعزیه جناب سیدالشهداء علیه السلام تکایا بسته علمای اعلام و مجتهدین ذوی الاحترام مثل جناب آخوند حاجی ملا احمد نراقی و جناب آخوند ملا محمد مامقانی بعد از ذکر مصیبت حضرت سیدالشهداء لشکریان منصور را به جهاد ترغیب فرموده شوری در میان لشکر منصور می انداختند و دسته دسته و فوج فوج لشکریان اسلام از مجلس وعظ برخاسته به خدمت نایب السلطنه آمده اظهار شوق و تعهد یورش و بی باکی را از کشته شدن و کشتن می کردند و چون هنوز سنگرهای لشکر منصور از طرف داوطلب تپه سی چندان نزدیک نرفته بود که وقت یورش رسیده باشد و هنوز از توپ های قلعه کوب فتور چندان در دیوار و بروج قلعه حاصل نیامده بود غازیان را به صبر و سکون اشارت می فرمودند، ناله و نفیر از غازیان به اوج آسمان می رسید و چندان می گریستند که از این شوق و ذوق در راه دینداری تعجب ها حاصل می شد و لشکریان روس نیز با ارامنه که در قلعه بودند دست از جان شسته همه روزه و همه شب مشغول حفظ و خودداری و انداختن توپ و تفنگ بودند.

از غرایب اتفاق این که روزی فوج کنگرلو در سنگر خود مشغول پیش بردن سنگر بودند و از جانب قلعگیان نیز توپ و تفنگ انداخته می شد گلوله توپی میان پر به میان سنگر انداختند و هفده نفر از سربازان را که به نظام ایستاده بودند شربت شهادت جشانیدند و روز به روز به سعی و تلاش لشکر اسلام سیه ها و لشکرها پیش رفته و

رخنه‌ها از صدمات گلوله توپ در دیوار بست قلعه پدید آمده و یک دوروز مانده بود امر یورش به نحو دلخواه انجام پذیرد تا آن مقام که برای یورش بروج و دیوار بست قلعه و رخنه و راه‌هایی که از طرف خزینه دره‌سی غازیان اسلام بلد شده بودند همه را در اردوی معلی نایب‌السلطنه جا به جا دسته به دسته فوج به فوج به لشکریان تقسیم فرموده و با میرزاده بهرام‌میرزا و به این دعاگوی دولت شاهی از دیوار بست قلعه قسمتی معین و مرحمت شده بود و می‌فرمودند که در راه دین و دولت اول اولاد خود را مأمور به یورش خواهم کرد و علامات اعلام یورش در میان غازیان معین شده و زردبان‌ها ترتیب یافته بود.

این دعاگوی دولت شاهی و امیرزاده بهرام‌میرزا رخت نظام پوشیده و طبل احضار سرباز را زده عازم انجام خدمت مأموره بودیم که از طرف محمدخان امیرنظام آجودان‌های افواج حکم توقف بلکه موقوفی یورش را رساندند.

این دعاگوی دولت شاهی سرباز را به وکلا سپرده خود به منزل آمده روانه چادر نایب‌السلطنه مرحوم شده که از چگونگی مخبر آید. چون وارد خیمه مبارکه شد الله‌یارخان آصف‌الدوله را دید که سبب موقوف شدن عزم یورش را در حضور نایب‌السلطنه از میرزا محمدعلی مستوفی‌الممالک که در آن وقت خود را وزیر مجادله و وکیل معامله می‌نامید می‌پرسید و او در گفتن جواب تهاون و تکاهل می‌نمود و منتظر اذن نایب‌السلطنه مرحوم بود.

آصف‌الدوله به زیان آورد که چند نفر بنه پای اردوی ما که برای آذوقه بیرون رفته بودند در دماغهٔ عسکران که در دو فرسخی اردوی همایون است جمعی از سوارهای مأمورین اردوی گنجه را پریشان دیده‌اند مگر حادثه‌ای برای اردوی شاه مرحوم و امیرخان سردار که در گنجه‌اند حادث شده است؟ چون سخن آصف‌الدوله به اینجا رسید نایب‌السلطنه به میرزا محمدعلی فرمودند که نوشتجات شاه مرحوم را به آصف‌الدوله بده تا بخواند.

میرزا محمدعلی نوشتجات شاه مرحوم را به آصف‌الدوله داد و این دعاگوی دولت شاهی ملاحظه می‌نمود که آصف‌الدوله از خواندن این نوشتجات مختلف‌اللون و

متغیر الاحوال می شد.

بعد از تمام شدن نوشتجات معروض نایب السلطنه مرحوم نمود که نبایست یررش قلعه شوشی موقوف شود و نبایست لشکریایی که سنگرها را به آن نوع نزدیک برده اند به اردو احضار شوند تا آن که مجلس مصلحت منعقد شده از ماندن و کوچیدن هر یک که مصلحت شود بر وفق آن معمول آید.

نایب السلطنه مرحوم فرمودند که ما مشاوره کرده و مصلحت در کوچ کردن دیده ایم و بیان مصلحتی را که شده بود با اصف الدوله در میان گذاشته تقریر فرمودند و این دعاگوی دولت شاهی استماع می نمود. حاصل مصلحت این است که تحریر می شود و چون این دعاگوی دولت شاهی را غرض از اغراض تحریر این تاریخ بیان اموراتی است که خوانندگان از استماع آنها تجربه بردارند لهذا عنان قلم را از بعضی کیفیات جزئیة باز نمی کشد.

فرمودند که چون قلعه متین گنجه در تصرف گماشتگان ما می باشد و در قلعه قراباغ از لشکر روس چندان لشکری نیست که این قدر از لشکر را که در رکاب همایون است مشغول به امر این ها نمایم و واضح است که اگر اردوی همایون از کنار قلعه قراباغ رو به گنجه حرکت ننماید و متوجه دفع لشکر روس نشود لشکر روس قلعه گنجه را محاصره نموده و اهالی ممالک قراباغ و گنجه و شیروانات که تازه ایل و رعیت این دولت شده اند از اقامت ما در کنار قراباغ و عدم استخلاص محصورین گنجه و تلافی شکست اردوی گنجه و قتل سردار استنباط سستی و تهاون نموده ضعف لشکر ما ظاهر می شود و به این سبب به فکر مآل بینی افتاده احتمال کلی می رود که از این صداقتی که در خدمتگزاری دولت ایران ظاهر کرده اند پشیمان شده و به اموراتی که منافی صداقت است اقدام نمایند و کار لشکریان ما که در میان این جنگل و بیشه قراباغ افتاده اند از جهت خلاف اهل قراباغ مختل شده آذوقه و سیورسات که از صحرا و قرای نزدیک و دور تحصیل می شود کمیاب شده در هر گوشه به رجاله و ضعفای اردو که بیرون می روند دست درازی نمایند و اهل ولایت بلند مملکت خود می باشند واضح است که کار بلد و نابلد در میان این جنگل و بیشه چگونه خواهد بود و ظاهر است که اگر ده روز به اردوی به این عظمت به

این نوع بگذرد پریشانی و فقر کلی حاصل خواهد آمد و زبده لشکر ایران همین لشکر است که در خدمت ما می باشد و در اردوی خاقان مغفور چندان اجتماعی نیست که اگر کسری به این لشکر راه یابد جبر آن را توانند فرمود پس اقرب به صلاح دولت آن است که راضی نشویم که شکست خوردگان گنجه به اردوی همایون وارد شده لشکریان اردوی همایون را ضعف قلب و بددلی حاصل شود و واضح است که در این تمادی ایام که خبر به امنای دولت روس رسیده است مدد برای لشکریان خود خواهند فرستاد و تا حال احتمال کلی دارد که مدد ایشان رسیده باشد پس مصلحت چنان می نماید که اگر به عون الله چشم زخم دیگر به لشکریان روس که به همراهی ژنرال مدهدوف است رسانیم هم تلاقی قتل سردار و شکست اردوی گنجه شده و هم مستحفظین قلعه شوشی مأیوس از امداد دولت خود می شوند و قلعه شوشی به آسانی به تصرف خواهد آمد و اگر العیاذ بالله امر لشکر روس که در سر گنجه می باشند به طور دلخواه نگذشت امر قلعه گنجه و شهر را مضبوط نموده تدارک زمستان و قشلامیشی این لشکر را در ولایت گنجه که قریب به ایروان و نخجوان است حاضر کرده و لشکر حسین خان سردار را نیز به اردوی همایون ملحق می نماییم و اردوی خاقان مغفور را نیز از اردبیل حرکت داده به جهت قشلامیشی در قشلاقات قراباغ ساکن می نماییم و واضح است که با اتفاق رعایای اسلام که ساکن این ولایت می باشند و کثرت لشکر نامعدود ایران لشکر روس در هر جا که هستند یا باید عود به تفلیس نمایند یا باید که از بی آذوقگی و بی آرامی متفرق شده بالمره دستگیر و نابود شوند.

در این بین خبر رسید که خاقان مغفور از اردبیل حرکت کرده در قراجه داغ در چمنی که موسوم به طویله شامی است نزول اجلال فرموده و قریب به رود ارس رسیده اند. الله یارخان آصف الدوله از استماع این فرمایشات دانست که رأی نایب السلطنه مرحوم به مقابله و مقاتله قرار گرفته حرکت خواهند فرمود حکم به رفع و حمل خیام اردوی همایون نموده مقرر شد که به دماغه عسکران که دو فرسخی اردوی همایون بود پیشخانه اردوی همایون کشیده شود و دو فوج از لشکر نظام با هزار نفر سوار و چهار عراده توپ به چند اولی لشکر همایون مقرر شد که این قدر توقف نمایند که جمیع

ضعفای لشکر از میان این بیشه و جنگل بیرون آمد به صحرای عسکران رسید و مهدی خان قراباغی را مقرر شد که با اهالی قراباغ و با یک هزار نفر از سواران خاصه رکابی در پیش مهدی خان مانده به قدر امکان در تضییق قلعگیان شوشی و ضبط مملکت قراباغ خودداری ننموده اشتغال نمایند و موکب نایب السلطنه نیز با لشکریهای نظام و لشکریهای عراق حرکت نموده روانه گنجه شدند و در این کوچ جمعی از ارامنه قراباغ از قلعه شوشی پایین آمده خواستند که دستبردی به بازماندگان اردو نموده باشند لشکر چنداول به ایشان برخورد کرده جمعی از ایشان را به قتل رسانیده و بعضی را اسیر نموده به خدمت نایب السلطنه آوردند و در روز سیم از کوچ که برای اردوی همایون واقع می شد خبر رسید که نظر علی خان سلامتی خود را در خالی نمودن قلعه گنجه دانسته و حکم و فرمان ولی نعمت خود را کآن لم یکن انگاشته در زمره متفرقات اردوی گنجه به اردوی شاه مرحوم ملحق شده است و رعایای شهر و محال گنجه را از این احوالات تاب اقامت نمانده بالکلیه زن و مرد کوچیده با اقرلوخان حاکم خود رو به اردوی همایون می آیند.

از شنیدن این اخبار نایره غضب نایب السلطنه در حرکت آمده حکم به احضار نظر علی خان فرموده عبرة للناظرین او را به الاغ وارونه سوار نموده به دست شاه گلدی نام لوطی که از الواط قصبه مرنند و در فوج نظام سرباز بود سپردند و به هیئت های مختلف او را در اردو بازار گردانیده محبوساً به قصبه مرنند فرستاد و مصلحتی که در کوچ کردن از قلعه قراباغ به تصوراتی که بر آن مصلحت چیده شده بود و مبنای آن بنا بر تصرف قلعه و شهر گنجه بود بسیار سست آمده به طرح مصلحت دیگر و انعقاد مجلس مشاوره با اهل شور پرداختند و در این کنکاش آصف الدوله و غلامحسین خان سپهدار با سرکردگان عراقی و سرتیپان و سرهنگان آذربایجان و محمدخان امیر نظام و ابوالفتح خان ولد ابراهیم خلیل خان قراباغی حاضر آمده و امیرزاده بهرام میرزا و ابن دعاگوی دولت شاهی را نیز به آن مجلس احضار فرمودند و بنای مصلحت را بر یکی از این سه امر قرار گذاشتند که هر یک راجح و اقرب به صلاح دولت باشد معمول شود:

اولاً، اگر صلاح باشد توقف در مکانی مناسب کرده و حقیقت واقعه را به خاقان مغفور عرض نموده هر چه مصلحت دانند معمول دارند.

ثانیاً، اگر عود به محاصره قراباغ و یورش کردن و گرفتن قلعه مصلحت باشد در همین ایام اقدام شود.

ثالثاً، با وجود بودن قلعه گنجه و شهر در تصرف روسیه پیش رفته اگر لشکر روس به عزم مقابله بیرون آمدند جنگ رو به رو کرده آنچه از مشیة اللہ در پرده تقدیر است به ظهور آید و اگر روسیه پای در دامن قلعه داری کشیدند آنها را محاصره نموده از اردوی خاقان مغفور و از اردوی ایروان جمعیت و امداد آورده کار را به روسیه گنجه تنگ نموده امر ایشان را به اتمام رسانند و ظاهر و هویدا برد که کار هر یک از این دو لشکر روس و ایران که در گنجه جمع شده اند اختلال پذیرد اغراض دولتی که به جهت آن اغراض این جنگ و شورش واقع شده از پیش نخواهد رفت به این معنی که اگر در لشکر روس اختلال حاصل آید ولایتی که از اسلام گرفته اند بالمره بی منازعه به تصرف لشکر ایران قرار خواهد گرفت و راه هایی را که در سنوات سابقه مصالحه از کوه البرز برای تردد از دشت قباچاق به گرجستان تراشیده و صاف نموده اند لکزیه داغستانات به اجتماعی که حال دارند مسدود کرده بالمره این ولایات از تصرف دولت روس بیرون خواهد آمد و اگر شکست بر لشکر ایران افتد چون زمستان نزدیک است و برای قشلاق لشکر یورتی مشخص نشده و آذوقه جمع آوری ننموده اند بالمره باید ولایاتی را که به تصرف آمده گذاشته از آب ارس عبور کرده به ولایت آذربایجان عود نمایند ولیکن اهالی آن بلاد و خبرگیران این طرف جمعیت لشکر روس را زیاده از ده هزار نفر سوار و پیاده و توپچی به همه جهت نمی گفتند و آصف الدوله فی الجمله پیش رفت امور نایب السلطنه مرحوم را به این سیاق که در این دو ماه حاصل شده بود طالب نبود و مصلحتی که در آن وقت صالح بود همان بود که از اردوی خاقان مغفور لشکری به محاصره قراباغ مأمور شده لشکر نایب السلطنه مرحوم در محل مناسبی که برای آب و علف و آذوقه تنگی حاصل نشود در مقابل سردار روس نشسته در چنین وقتی که غلبه فی الجمله از لشکر ایران محسوس سردار روس بود اغراض دولتی را به میان آورده به گفتگوی صلح و جنگ پرداخته از کم و کیف لشکر روس اطلاع کامل حاصل آید و بعد از استحضار از کم و کیف اوضاع روسیه از روی بصیرت بر جنگ و صلح هر یک که مصلحت باشد اقدام شود ولی چون

اکثر اوقات تقدیرات یزدانی موافق تدبیرات انسانی نیست آصف الدوله اظهار دلیری نموده به غیر از حرف جنگ به حرف دیگر نمی پرداخت و به مصلحتی دیگر رضا نمی داد و نایب السلطنه مرحوم نیز به سبب فتح گرسی قدری به جنگ آن طایفه جری شده بودند و از اتهام در تهاون جنگ روس در خدمت خاقان مغفور خوف کلی داشتند لهذا تصدیق این مصلحت را نموده راضی به جنگ و رفتن به گنجه شدند.

هر چند سرتیپان و سرهنگان و محمدخان امیرنظام لشکر آذربایجان عرض کردن که مصلحت توقف نمودن در محل مناسب و حرکت کردن از روی استبصار است از نیش طعنه سرکردگان عراق خسته خاطر شده اعتنایی به حرف ایشان نشد آخر الامر ایشان را نیز به این مقدمات متفق بر حرکت گنجه و جنگ با روس نمودند.

پس از حصول این نوع اتفاق لشکرها را تقسیم فرموده آصف الدوله را با سپهدار و لشکرهاى عراق در میمنه مقرر داشتند و سیف الملوک میرزا را با افواج قراجه داغی و مرند و گروس و قدری از لشکریان مازندران به ریش سفیدی میرزا علی کرایلی و طهماسب قلی خان لاریجانی ولد میرزا محمدخان که از معتقدین این دولت بوده در میسر به دوازده عراده توپ تعیین فرمودند و خود نایب السلطنه مرحوم با پادشاه مرحوم لشکر قلب را به وجود مبارک مزین داشتند و ابراهیم خان بادکوبه ای سرتیپ را با دو هزار سوار به قراولی روانه فرمودند و فوج خاصه را که از لشکر قلب بود به امیرزاده بهرام میرزا سپردند و فوج افشار را با صاحب منصبان آن طایفه به محمدحسین میرزا ولد ظل السلطان که به مصاهرت نایب السلطنه مرحوم سرافراز است سپردند و فوج مراغه را که به سرتیپی جعفر قلی خان ولد احمدخان مقدم و سرهنگی حسین پاشای برادرش مقرر بود به این دعاگوی دولت سپرده در قلب قرار دادن و چنان مقرر شد که پشت بند و محافظ این دعاگوی دولت شاهی و افواج مراغه افشاریه و محمدحسین میرزا باشد و محافظت افواج افشاریه به فوج خاصه و امیرزاده بهرام میرزا مقرر شد و نایب السلطنه مرحوم و محمدشاه و فوج تبریز و همدان و غلامان تفنگچی و غلامان خاصه و پیشخدمتان و سواران زبده عراق و آذربایجان در عقب این لشکر بوده به امر و نهی تمام لشکر پردازند و محمدخان امیرنظام با بیست و چهار عراده توپ به توپچی باشی گری

یوسف خان گرجی در قلب ایستاده مشغول خصم افکنی باشند.

بعد از ترتیب لشکر و صدور احکام از این منزل کوچ کرده بته و آغروق را به میرزا محمدخان قاجار ولد حسین قلی خان قاجار برادرزاده خاقان مسفور سپرده رستم خان قراگوزلو را با سواره قراگوزلو به ریش سفیدی او مقرر فرمودند و از این منزل بنه بسیار سبکی با قورخانه به قدر احتیاج برداشته روانه سمت گنجه شدند و قریب به یک فرسخ و نیم گنجه رسیده منزل گزیدند و روز ورود به منزل مذکور لشکریان را مأمور به توقف آن مکان فرموده خود نایب السلطنه با دو سوار و سیصد سوار خاصه پیش رفته به ابراهیم خان بادکوبه ای که با دو هزار سوار به قراولی مأمور و قریب به سه فرسخ به گنجه مانده توقف داشت رسیده به تماشای لشکر روس و استحضار از کم و کیف ایشان پرداختند.

کسانی که در پیش ابراهیم خان بودند معروض داشتند که سواران قراول لشکر روس الان قریب به گنبدی که شیخ نظامی در آن مدفون است و بیش از ربع فرسخ از این مکان دور نیست ایستاده اند و چنان می نماید که لشکر روس در همین روز از اردوی خود که در پهلوی گنجه است فوج فوج بیرون آمده تا نزدیک گنبد شیخ رسیده و دو سه ساعت توقف کرده اند اندک زمانی است که عود به اردوی خود کرده اند.

ابراهیم خان بادکوبه ای سرتیپ منکر این عرایض شده عرض می نمود که هرگز لشکر روس را قدرت مقاتله و مقابله رو به رو نیست و می گفت که همه خوف من این است که لشکر روس پای به میدان مقاتله نگذاشته خود را در کوچه باغات محفوظ نموده به آن جهت کار بر ما دشوار گردد و یک دو نفر از سواران قراول که با این دعاگوی دولت آشنایی داشتند و از مردمان کار دیده بودند به این دعاگوی دولت در خفیه گفتند که امروز لشکر روس از قراری که ملاحظه کردیم قریب به بیست هزار نفر سواره و پیاده می باشند و قریب به سی عراده توپ دارند و بی احتیاط تا قرب گنبد شیخ آمده جا و مکان برای جنگ تعیین نموده فی الجمله پناهی هم برای صالادات خود ساخته قدری صالادات و سوار و توپ در آنجا گذاشته عود کردند.

در همین بین به نایب السلطنه مرحوم عرض شد که جمعی از صالادات سه روز قبل از

این به کمک ژنرال مده دوف از تفلیس رسیده‌اند و چنان مذکور است که ژنرال یرملوف از سرداری معزول و ژنرال بسقویچ به جای و منصوب شده به تفلیس آمده است و احتمال دارد که سردار جدید با همین صالادات که سه روز قبل آمده‌اند به این اردو وارد شده باشد در این بین قراولان لشکر نایب السلطنه به گنبد شیخ نظامی بسیار نزدیک شده به قراولان روس چنان قریب شدند که احتمال کلی به دستبرد و نزاع داده می‌شد. این خبر به اردوی روس رسیده فی الفور اثر گرد و غبار حرکت لشکر در اردوی روس پیدا شد، چون زیاده از یک ساعت به غروب آفتاب نمانده بود نایب السلطنه مرحوم مقرر داشتند که قراولان جلو کشیده مراجعت و کار جنگ را به فردا اندازند.

از مشاهده این اوضاع فی الجمله احتیاط در امر جنگ برای نایب السلطنه مرحوم حاصل شد و این دعاگوی دولت شاهی نیز مقدماتی را که شنیده بود معروض خدمت نایب السلطنه مرحوم کرد، نایب السلطنه مرحوم حکم به توقف و تیقظ سواران قراول و ابراهیم خان در همان مکان کرده مراجعت به اردوی همایون فرمود و در همین شب که شب سیزدهم ماه صفر بود به جهت احتیاطی که داشتند لشکر همایون را که جریده و سبای تا به این مکان آمده بودند و بنه بسیار کمی همراه بود مقرر شد که به طرف سینه کشی که در پهلوی لشکر همایون واقع بود لشکریان فوج فوج به آنجا رفته تغییری در مکان لشکر حاصل آید تا لوازم احتیاط مرعی شده باشد و ماده احتیاط آن که در جنگ‌های سابق که با دولت روس داشتند سرکردگان روس به ملاحظه بی نظامی لشکر ایران بعضی اوقات با فوجی از لشکر نظام خود شب بر سر اردوی ایرانی رانده به نداشتن توپ و تفنگ دست گشوده لشکر ایران خود به خود به هم برمی آمدند چنان که در مقدمه شیخون اصلان دوز و سایر اوقات که در کتاب مآثر سلطانی به تفصیل مرقوم شده است واقع شده بود، در این وقت نیز به سبب بودن لشکر عراق در میان لشکر آذربایجان و بی نظامی عراقیان سرکردگان آذربایجان و غیره راه احتیاط را پیش گرفته به تغییر دادن مکان لشکر مصلحت دیدند و از منزلگاه لشکر تا به سینه کش کوهی که معین شده بود قریب به نیم فرسنگ راه بود و اکثر این راه زراعت شلتوک و نهر آب و رودخانه و گل و لای بود و لشکریان که روز راه آمده بودن و در شب در چنین جایی که به سبب

ملاحظه این احتیاط مأمور به این حرکت شدند در میان لشکر و نظام عراق بعد از حرکت قیامتی برپا شده های و هوایی در میان لشکر افتاده و ابر هم در هوا پیدا شده بنای بارش گذاشت در آن شب تاریک و زمین گل و هوای باران سه دفعه توپخانه به آن عظمت از نظر مستحفظین سربازان نظام غایب شده محشری در میان لشکر برپا شد و تا دمیدن صبح در میان آن گل و لای و بارش بوده و احدی را مجال یک لحظه خواب نبود و با چنین احوال رزم چنان خصمی فردای آن روز در نظر بود خلاصه آن شب در آن صحرا تا طلوع صبح با این احوال بودیم و غایت آمال لشکریان آن بود که صبح دمیده شود و از این تاریکی و باران ظلمت خلاصی حاصل آید تا این که سفیده صبح دمیده و لشکر متوجه امور حرب و جدال شدند.

ذکر رسیدن لشکر روس از دارالسلطنه پترزبورگ به دارالملک تفلیس و عزل ژنرال یرملوف و نصب بسقویچ که به منصب ژنرال فلدت مارشالی سرافراز بود و حرکت او از مملکت تفلیس و از عقب اردوی ژنرال مدهدوف رفتن

چون فتنه و دوهوایی لشکر پترزبورگ به تمکین و تصدیق قسطنطین پاولیچ چنان که سابقاً مذکور شد فرو نشست و لشکریانی که به هواخواهی قسطنطین حرکت کرده بودند مقصر دولتی بودند رأی امنای دولت چنان قرار گرفت که این لشکریان را برای تنبیه و تعزیر به سرحدات دول خارجه فرستند که مدنی در سرحدات مانده خدمتی نمایند که باعث رفع روسیاهی شود از جمله تقسیم سرحدات که کرده بودند هشت هزار نفر قسمت سرحد ایران شده بود و این لشکر در راه بودند که اخبار برگردانیدن پرنس منچیکوف سفیر دولت روس و گذاشتن لشکر ایران از سرحدات به مسامع امنای دولت روس رسید، سردار یرملوف را که امپراطور جدید چندان وثوق به او نداشت عزل فرمود و ژنرال بسقویچ را که از معتمدان خاص بود به مناصب بزرگ سرافرازی داشت، لشکرهای حاجی ترخان و ولایت غازان و ممالک قرم و قزلر و لشکرهای این طرف کوه قفقاز را که به عبارت ایرانی البرزکوه است به او سپرده و اختیار جمیع لشکری و کشوری

این ممالک را که صد و بیست هزار لشکر نظام با یکصد و بیست عراده توپ بود تفویض نموده مأمور به دفع حادثه لشکر ایران و مختار به جنگ و صلح از طرف خود نمودند و ژنرال بسقویچ به تعجیل راهی شده وارد دارالملک تفلیس شد و هشت هزار صالادات مأمور نیز در آن چند روز وارد تفلیس شده بودند و در این ایام نیز از مستحفظین لشکر روس که در سرحدات بودند و به حکم یرملوف به تفلیس آمده بودند قریب به ده هزار نفر سواره و پیاده حاضر بود و ژنرال مدهدوف در سه منزلی تفلیس در مقابل شاه مرحوم و امیرخان سردار چادر زده نشسته بود در این بین ژنرال بسقویچ انعقاد مجلس مشورت و مصلحت داده مصلحت گزاران امنای دولت روس که در تفلیس بودند چنان مصلحت دیدند که همین قدر از لشکر را که حاضر و آماده شده است و قریب به هجده هزار نفر می باشند ژنرال بسقویچ برداشته التفات به طرف لشکریهای ایران که از طرف ایروان آمده اند و به لشکریهایی که از طرف شیروانات متوجه اند ننموده و همین مایه و استعداد را متوجه دفع اردوی ایرانی که در گنجه است ننموده به استخلاص محصورین قلعه شوشی پردازد.

ژنرال بسقویچ رأی امانا را صواب شمرده حکم به حرکت اردوی ژنرال مدهدوف نمود که به طرف گنجه روان شوند و خود نیز با لشکریهایی که از پترزبورگ رسیده بودند با بقیه لشکر تفلیس با بیست و چهار عراده توپ از تفلیس بیرون آمده از عقب اردوی ژنرال مدهدوف روان شد.

رسیدن ژنرال مدهدوف به گنجه و شکست اردوی ایرانی و تصرف نمودن لشکر روس قلعه گنجه را و ملحق شدن ژنرال بسقویچ به اردوی ژنرال مدهدوف

چون به حکم ژنرال بسقویچ اردوی لشکر روس که در سه منزلی تفلیس نصب خیم اقامت نموده بودند رحل اقامت را بسته حرکت نموده به سرداری ژنرال مدهدوف به طرف گنجه روان شدند و اخبارات ایشان را طایفه شمس الدینلو قزاق که از چادر نشینان مملکت گنجه و ولایت گرجستان می باشند به سمع امیرخان سردار و به عرض شاه

مرحوم رسانیدند و چنان وانمودند که جمعی از ارامنه و گرجیان ولایت تفلیس را امنای دولت روس که در تفلیس نشسته‌اند ملبس به لباس صالداتی روانه میدان رزم نموده‌اند و چون طوایف تراکمه آن بلاد ظاهراً بسیار صادق و بی‌دروغ و شیطننت می‌نمایند از سخنان ایشان که به عنوان خبرگیری می‌رفتند و می‌آمدند رسیدن این لشکر را امیرخان سردار از قبیل صید را چون اجل آید سری صیاد رود شمرد و چون سردار مزبور در رسیدن به اردوی قراباغی در اول مأموریت در خدمت نایب السلطنه مرحوم فی‌الجمله متهم به تهاون و جبن شده بود در این مأموریت به طرف گنجه نیز خدمتی ظاهر نکرده بود بدون تأمل و بدون تحقیق از حقیقت احوال خصم زبردست عزم رزم را جزم نموده به تهیه و تدارک جنگ مشغول شد و پادشاه مرحوم نیز به مقتضای شجاعت فطری اختیار رزم فرموده اردوی مبارک را حرکت دادند و بنه و آغروق و بی‌دست و پای لشکر را در اردو گذاشته و به ترتیب میمنه و میسره پرداخته پادشاه مرحوم با سردار در قلب قرار گرفته در کمال بی‌پروایی روانه شدند و رزم لشکر روس در نظرها چنان سهل و آسان نموده شده بود که اکثر بزرگان ایرانی چنان احتمال می‌دادند که به محض ملاحظه نمودن لشکر روس سواد لشکر ایران را متفرق خواهند شد و از آن طرف نیز ژنرال مده‌دوف و سایر لشکریان روس از شنیدن جنگ لشکر ایران با لشکر روس در محال گرسی و گرفتار شدن جمیع لشکر ایشان به نحوی که مذکور شد مخوف شده بودند و به هیچ‌گونه پا از جاده احتیاط بیرون نمی‌گذاشتند و با احتیاط تمام حرکت می‌نمودند.

چون قراول هر دو لشکر در صحرای زگم و شمکور به هم رسید جمعی از سوار قزاق را که به قراولی لشکر روس می‌آمدند قراولان لشکر پادشاه مرحوم از هم شکسته و ریخته و چند سر بریده به خدمت پادشاه مرحوم و امیرخان سردار آوردند و ژنرال مده‌دوف سردار روس احتیاط خود را بیشتر نموده به سبب ملاحظه‌ای که در زمین مصدفاً نموده بود از راه آب رودخانه و سیلی که در آن سرزمین سابقاً جاری شده و گود شده بود و در کناره لشکر ایران واقع شده بود دو هزار نفر صالدات و چهار عراده توپ از آن محل روان نمود که غفلتاً بعد از رسیدن به محاذات لشکر ایرانی از کنار لشکر بیرون آمده لشکر ایران را به انداختن توپ و تفنگ متزلزل نمایند و ژنرال مده‌دوف خود

را با سایر لشکر به احتیاط تمام به مقابله شاه مرحوم پرداخته و امیرخان سردار غافل از این منصوبه با همان لشکر رو به رو شده به انداختن توپ و تفنگ مشغولی داشتند و سوارهای لشکر ایرانی به همان قاعده بی‌نظای دارند سر به سر جمعی از سواران لشکر روس که از آرامنه و اهل ولایت گرجستان به همراهی لشکر روس آمده بودند و سردار روس ایشان را داخل در لشکر نظام نکرده بود در کناری ایستاده بودند. اسب انداخته ایشان را از پیش برداشتند و سرباز توپخانه که در قلب لشکر در خدمت شاه مرحوم و سردار ایستاده بودند آغاز انداختن توپ و توپچیان زبردست به قانون نظام آن‌ها توپخانه را پیش می‌کشیدند و سرباز نظام از عقب توپخانه حرکت نموده پیش می‌رفتند و از آن طرف نیز لشکر روس به انداختن توپ‌های آتش‌فشان اشتغال داشتند و سردار روس همه جا خودداری کرده لشکر ایران را روی به آن آب‌کنی که دو هزار لشکر چنان که سابقاً مذکور شد مأمور و مخفی نموده بود می‌کشید و چنان خود را می‌نمود که گویا احتیاطی دارد یا پریشانی از صدمات لشکر ایران برای او حاصل شده تا آن که صالدهات مأمور طرف رودخانه و آب‌کنی نزدیک به قلب لشکر ایران آمده است به انداختن توپ و تفنگ گشادند و امیرخان سردار بعد از ملاحظه این حال جمعی از سرباز و سواره را برداشته روانه دفع این غائله می‌شود و سردار روس به هیأت اجتماعی لشکر نظام را حرکت داده روی به قلب لشکر ایران که محل و مقر پادشاه مرحوم بود می‌آرند و رأی پادشاه مرحوم چنان قرار می‌گیرد که خود به نفس نفیس پیاده شده با سرباز نظام و ترپخانه که همراه داشت متوکلاً علی‌الله میان لشکر روس یورش برند.

چون تقدیر خداوند جهان در هر حال بر استعلاء و استقامت امر پادشاه مرحوم مادام‌الحیة قرار گرفته بود و اگر بر چنین امری در چنین حال اقدام می‌فرمودند بی‌شائبه خطر نبود لهذا جمعی از دولت‌خواهان که در خدمت پادشاه مرحوم بودند و پریشانی لشکر ایران را به رأی‌العین مشاهده کردند در مقام عرض و استدعا برآمده به اصرار تمام پادشاه مرحوم را از این خیال مانع می‌آمدند و در این بین ملاحظه شد لشکریانی را که امیرخان سردار برای رفع و دفع لشکری که از آب‌کنی و کمین‌گاه بیرون آمده بودند برده بود به هم برآمده تاب صدمات لشکر روس را نیاورده بالمره از هم پاشیده و علم‌هایی که

در خدمت سردار علمداران برافراشته بودند سرنگون شده لشکریان راه گریز گرفته راه گنجه و قریباغ را پیش گرفتند و از مشاهده این حال ژنرال مده دوف لشکریان روس را که حکم به سکون نموده بود حکم به حرکت داده روی به قلب لشکر ایران آورد و از گرد لشکر و دود توپ و تفنگ چشم بینندگان خیرگی پذیرفت.

هر چند شاه مرحوم خواستند که جلوگیری لشکریان را نمایند مقدور و ممکن نشد و در همین بین خبر رسید که دو نفر سوار قزاق در میان مغلوبه به امیرخان سردار رسیده و امیرخان سردار از فرار لشکریان بر خود عار فرار قرار نداده و در میان جنگ گاه تن به قضا داده ایستاده بوده است که قزاقان مزبور رسیده طپانچه بر پهلوی سردار مزبور می زنند و سردار که مردی عظیم الجثه بود از اسب در غلطیده و انجام حال او معلوم نیست.

بعد از استماع این خبر چند نفر از معتمدین نایب السلطنه مرحوم که به حفظ و حراست وجود پادشاه مرحوم مأمور بودند و رشته کار را از هم گسسته دیدند پادشاه مرحوم را از این تلاش بی فایده مانع آمده توپخانه را با قدری از سرباز که باقی مانده بود برداشته به طرف گنجه در حرکت آمدند و در این مصاف دو عراده توپ از لشکریان در رزمگاه ماند و قریب به هزار و پانصد نفر اسیر و مقتول شدند و معتمدین و مخصوصان امیرخان سردار نیز که همراه بودند...^۱

ذکر مصاف لشکر نایب السلطنه مرحوم با ژنرال بسفویچ در موضعی که موسوم بود به گنبد شیخ نظامی از ولایت گنجه و مراجعت از آنجا و گذشتن از آب اوس

چون صبح سیزدهم ماه صفر طالع شد و لشکر ایران را خلاصی از آن گل و لای و ظلمت شب حاصل آمد و آفتاب طالع گردید تش‌ها روشن کرده به خشک کردن اثواب خود مشغولی نموده و آلات حرب را مثل تفنگ‌ها و شمشیرها و نیزه‌ها که از صدمه باران شب فاسد شده بودند فی الجمله به اصلاح آوردند و به ترتیب و آیینی که مذکور شد میمنه و میسره و قلب آراسته شده و لشکرهای نظام منتظم آمده مستعد حرب ایستادند

۱. واضح است که از اینجا چیزی افتاده اما جقدر معلوم نشد، هر دو نسخه به همین شکل است.

و از آن طرف نیز ژنرال بسقویچ سردار روس از اردوی خود با لشکرهاى نظام از سواره و پیاده دسته‌دسته فوج فوج در حرکت آمده، مرئی و مشهود نایب‌السلطنه و سایر لشکر می‌شدند و محقق شد که قریب به بیست هزار لشکر مستعد در پیش سردار روس موجود می‌باشد و لشکر ایران نیز در این روز که در میدان رزم ایستاده بودند قریب به سی و پنج هزار از نظام و غیرنظام بودند، لشکریان روس به آهستگی پیش آمد، در پناه سنگرها و گودال‌ها و جاهای پستی که توپ‌گیر نبود و مهندسین ایشان دو سه روز پیش تعیین کرده بودند ایستادند و قدری از سوار نظام و غیرنظام آنها در مقابل میسرۀ لشکر ایران در صحرا ایستاده بود.

در مقابل میمنه لشکر ایران از میسرۀ لشکر روس کسی نبود و چنان اتفاق افتاده بود که جمیع توپخانه لشکر روس و صالادات نظام ایشان در مقابل قلب لشکر ایران ایستاده بودند و سرپنجه علم به صورت شیر و خورشید که به نشان پادشاه ایران منقش است در بالای سر نایب‌السلطنه و شاه مرحوم افراخته شده بود و به حفظ آن اعلام محمدامین خان قاجار سرکشیکچی باشی ولد محمدحسن خان قاجار با غلام پیشخدمتان و غلام تفنگچیان و غلامان خاصه مأمور بودند و به محافظت وجود نایب‌السلطنه و شاه مرحوم اشتغال می‌نمودند و در قلب جای داشتند به سردار روس محقق شده بود که جحا و مقرّ نایب‌السلطنه مرحوم در زیر آن علم‌های معین است و به این جهت جمیع قوه خود را از توپخانه و صالادات متوجه دفع و رفع آن اعلام کرده منتظر فرصت ایستاده بود. در این وقت معلوم شد که لشکر روس از محل و مقامی که معین و مشخص کرده ایستاده‌اند پا پیشتر نخواهند گذاشت و لشکر ایران نیز که صفوف خود را آراسته و نظام خود را بسته و ایستاده‌اند یا باید بر سر لشکر روس روند یا باید از مقام خود حرکت نموده منتظر باشند تا از لشکر روس چه خواهد ظاهر شد و احتمال کلی می‌رفت که اگر ده روز هم از لشکر ایران اقدام به مصاف نشود از لشکر روس حرکتی واقع نگردد.

بنابراین حکم از نایب‌السلطنه به حرکت لشکرها بر سر لشکر روس صادر شد و لشکرهاى نظام به نواختن طبل‌های بزرگ و شیپورهای جنگ و توپخانه مبارکه نیز به نواختن شیپور حرکت در حرکت آمده و صدای نقاره و کرنا و دهل از لشکرهاى بی‌نظام

برخامته به آهستگی روی به لشکر روس در حرکت آمدند و از توپخانه مبارکه که در قلب بود دوازده عراده توپ که در پیش روی فوج نظام مراغه حرکت می کرد و حفظ آن موکول به این دعاگوی دولت و فوج مراغه بود قریب به توپرس لشکر روس رسیده و توپ های میمنه و میسره نیز نزدیک رسیده و دوازده عراده توپ بزرگ دیگر در خدمت نایب السلطنه و شاه مرحوم با محمدخان امیر نظام و سایر افواج نظام ایستاده بود مقرر شده بود که تا اذن از نایب السلطنه مرحوم نرسد از هیچ جا دست به استعمال آلات حرب نگشایند.

در این وقت که لشکر طرفین این قدر نزدیک به هم رسیدند و از طرف لشکر روس اصلاً حرکتی و اضطرابی مشهود نمی شد حکم از طرف نایب السلطنه مرحوم صادر شد که از توپخانه مبارکه از همه جا به انداختن توپ غلغله در میدان مضاف اندازند و به یک دفعه از اطراف توپچیان آتش فشان دست به انداختن توپ گشایند و از طرف میسره لشکر ایران میرزا علی کرایلی با سوارهایی که داشت هجوم بر سواران میمنه لشکر روس نموده سوار نظام و بی نظام ایشان را بالکلیه از هم پاشیده از پیش برداشت و از طرف لشکر روس نیز به یک دفعه توپخانه خود را آتش داده همه جا اعلام مبارکه را که بر بالای سر نایب السلطنه مرحوم افراشته شده بود هدف گلوله توپ ساختند و همه همت را بدان مصروف داشتند که لشکری را که در ظل رایت نایب السلطنه و شاه مرحوم است از محل خود زایل نمایند و در این بین حکم نایب السلطنه به توپخانه مبارکه و به این دعاگوی دولت شاهی رسید که توپخانه را پیش کشیده به قدر ساچمه رس به لشکر روس رسانند و نظام سرباز توپخانه را در ساچمه رس گذاشته به شلیک تفنگ دست گشوده به نیزه پیچ به سنگر مقابل لشکر روس ریخته به دفع خصم و کشش و کوشش اقدام نمایند.

این دعاگوی دولت با صاحب منصبان لشکر نظام از اسب ها پیاده شده به مأموریت خود اقدام نموده همه جا توپخانه را کشیده و فوج افشار و فوج خاصه نیز که پشت بند هم بودند در حرکت آمده گرد و غبار و دود توپ و تفنگ و ریختن گلوله و ساچمه توپ به قدر یک ساعت چنان شد که گوش ها و چشم ها از کار ماند.

این دعاگوی دولت شاهی وقتی که خبردار شد و مشاهده نمود دید که سرباز از

گلوله‌رس و ساچمه‌رس توپ گذشته به انداختن تفنگ مشغول و دست و گریبان با صالادات شده‌اند و گلوله‌های توپخانه روس از بالای سر این توپخانه و سرباز که در پیش این دعاگوی دولت است گذشته با افواج خاصه و سوارهای قلب می‌رسد و چون نایب‌السلطنه مرحوم این نوع سختی جدال را ملاحظه فرمود و دانست که در مقابل لشکر آصف‌الدوله لشکری از لشکریان روس نیست و قلب به مدد لشکر میمنه احتیاج دارد از آصف‌الدوله استمداد نمود. آصف‌الدوله تهاون در آمدن کرده خود نایب‌السلطنه به نفس نفیس به آوردن کمک و مدد متوجه میمنه می‌شوند و شاه مرحوم را با محمدخان امیرنظام در جای خود در قلب می‌گذارند.

بعد از رفتن نایب‌السلطنه به طرف میمنه لشکر روس افراط در انداختن توپ کرده نظام و سواری که در قلب بود به هم برآمده و فوج خاصه نیز از رساندن کمک به افواج افشار و مراغه عاجز آمده و فوج افشار که پشت‌بند فوج مراغه بود به سبب تهاونی که از امداد لشکر پشت‌بند خود ملاحظه نمودند تهاون از امداد فوج مراغه و توپخانه نمود، پا پس کشیدند و سرداران روس که این احوال را در لشکریان پشت‌بند و کمک ملاحظه کردند فوج دیگر از صالادات را به امداد فوجی که در پیش روی فوج مراغه و توپخانه بود روانه کرده و به گرفتن توپخانه و استیصال فوج نظام مراغه مأمور نمودند و قریب به دو هزار نفر از لشکر روس به یک دفعه دست به دهن‌ها زده و به عبارت خود ازای کشیده به میان نظام مراغه ریختند و در همین بین سواری به جعفرقلی خان سرتیپ رسیده بازوی او را به ضرب شمشیر مجروح کرد و گلوله تفنگی در زیر پستان حسین پاشای سرهنگ مراغه‌ای رسیده در غلطید و صالادات روس هجوم بر سر علمدار فوج مراغه نموده جمعی کثیر از طرفین مقتول آمد.

صاحب‌منصبی که به حفظ این دعاگوی دولت شاهی مشغول بود معلوم نمود که لشکرهای پشت‌بند پا از مدد پس‌کشیده بلکه بسیار پس‌نشسته‌اند و با این فوج قلیل این سعی و کوشش بی‌فایده می‌نماید و شش عراده توپ را نیز از دوازده عراده توپ که همراه بود توپچیان دلم بردان کرده یعنی حلقه توپ را به حلقه دیگر انداخته بسیار پس‌کشیده‌اند و شش عراده دیگر را هم در کارند که پس بکشند و اگر توپخانه برود این فوج

بالکلیه اسیر و مفقود خواهند شد.

ابن دعاگوی دولت شاهی به عقب ملاحظه نموده دید که گرد لشکر رو به قراباغ خوابیده و نصف توپخانه فرار کرده و نصف دیگ در کار فرارند و اسب خاصه این دعاگوی دولت را نیز جلودار سوار شده و فرار کرده است، لابد حسین پاشا را برداشته و بالای اسب یکی از صاحب منصبان گذاشته کلمه العود احمد و علیکم بالجماعة را بر زبان رانده با بقیه فوج که زیاده از چهارصد نفر باقی نمانده بود به جنگ گریز مشغولی کرده خود را به توپخانه رسانید و صالادات و صاحب منصبان روس پای به تعاقب دراز کردند و اگر سوار لشکر روس را سوار میسره ایرانی منهزم نساخته بود و در این حالت مستعد کار بودند یک نفر سرباز پیاده ایرانی از آن معرکه خلاص نمی شد.

باری این دعاگوی دولت با سرباز به توپخانه رسید و توپخانه با این که در کار فرار بودند چون صالادات روس بسیار نزدیک رسیده و خیرگی می کردند توپ ها را فی الجمله اقامت داده به طرف لشکر روس چند توپ ساچمه انداخته شد و اندکی جلوگیری از صالادات فاصله کمی به هم رسانده پای به گریز نهادند و دو عراده توپ در میدان جنگ مانده و سایر توپخانه به سلامت بیرون رفتند و در این بین نایب السلطنه مرحوم می بینند که اسب سواری این دعاگوی دولت را جلودار سوار شده و می برد، بیست نفر غلام تفنگچی را با یک رأس اسب یدک مأمور می فرمایند که آمده این دعاگوی دولت را زنده یا مرده در هر جا به خدمت نایب السلطنه مرحوم رسانند.

خلاصه آن که اسب یدک به این دعاگوی دولت رسیده روانه شده شاه مرحوم را در بالای بلندی دید که با جمعی از سواران ایستاده اند، غرض از توقف را پرسید فرمودند کار جنگ به هر نوع که گذشت گذشت ولیکن از نایب السلطنه خبری ظاهر نیست و به انتظار خبر او ایستاده ام و از آن بلندی ملاحظه می شد که با لشکر ایرانی که فرار کرده اند لشکر روس چه سلوک می نمایند و تأسف و نحسر به جایی نمی رسید و در این توقف قریب به دویست سیصد نفر از لشکر متفرقه جمع آمده بودند و جمعی از سواران لشکر روس با چهار عراده توپ که مأمور بودند که نگذارند در هیچ جا اجتماعی حاصل آید و هر جا اجتماعی ملاحظه نمایند متفرق سازند رسیده دست به انداختن توپ گشودند و

شاه مرحوم از بلندی سرازیر شده و ایستادن را بی فایده دیده روانه طرف اردو و آغروق شدند و در همین بین نایب السلطنه و شاهزاده بهرام میرزا نیز که به طرف بنه و آغروق می رفتند ظاهر شده از خبر سلامتی یکدیگر مسرور شدند و از آنجا روانه اردوی بزرگ شده قریب به دو ساعت از روز مانده بود که به اردو رسیدند.

اردو چه اردو، ریخته و پاشیده، ضعیف و اقویا همه گریخته همه کس به هول جان افتاده میرزا محمدخان قاجار و رستم خان قراگوزلو با صد و پنجاه سوار لکنه مانده منتظر ورود نایب السلطنه می باشند.

نایب السلطنه مرحوم که اردو را به آن هیأت دیده و لشکر را به این احوال مشاهده فرموده دانستند که ماندن در اردو و اجتماع متفرقه ممکن و مقدور نیست. در این بین آصف الدوله با غلام حسین خان سپهدار با جمعی از سوارهای عراقی پیدا شدند و واضح بود که به جز گذاشتن و گذاشتن چاره نیست لهذا قورخانه عظیمی را که در اردوی همایون بود آتش زده و در همین بین سواران تعاقبچی لشکر روسی با چهار عراده توپ رسیده از دیدن دود قورخانه و صدای او دانستند که کسی در اردو اقامت نخواهد نمود جری شده دست به انداختن توپ گشاده قریب به اردو رسیدند و نایب السلطنه مرحوم اردو را خالی کرده و از چادر و تجیر آنچه مقدور بود آتش زده به عزم گذاشتن از آب ارس روانه شدند و حادثه ای که در بین راه حادث شد همین بود که دو عراده توپ در میان گل و لای مانده بود.

نایب السلطنه مرحوم اقرلوخان را با محمد حسین خان قراغانی و جمعی سوار گذاشته بودند که توپ ها را از گل و لای درآورده به اردو رسانند، شب جمعی از آرامنه قراباغ بر سر ایشان ریخته اقرلوخان را اسیر کرده با توپ هایی که مانده بود به خدمت سردار روس بردند و نایب السلطنه مرحوم و پادشاه مرحوم با امیرزادگان رکاب و الله یارخان آصف الدوله و غلام حسین خان سپهدار و جمیع توپخانه سوای چهار عراده توپ از ارس گذشته در پیش تپه ای که موسوم به تپه بهرام لو بود و از محال قراجه داغ است به نصب خیم اقامت فرموده به جمع آوری لشکرهای متفرقه قیام و اقدام فرموده حقیقت احوال را به خاقان مغفور عرضه داشت نمودند و سرداران و سرکردگان و سرتیپان هر یک که به

تفاریق جمع می آمدند یکدیگر را متهم به تقصیر و تهاون نموده زبان به طعن و تعرض هم می گشودند و در این مصاف قریب به چهار هزار نفر مقتول و چهار پنج هزار نفر اسیر و دستگیر شدند.

از غرایب اتفاق آن که قریب به هزار و پانصد نفر از جانبازان لشکر عراقی که در روز جنگ در میمنه پیش آصف الدوله بودند در بالای بلندی ایستاده فارغ البال مشغول به تماشای رزمگاه بودند، بعد از آن که دیدند که شکست در لشکر ایران افتاد خواستند که از کوهی از پایین گنجه و نخجوان است صعود نموده بی دغدغه خاطر به نخجوان روند سردار روس از این حال مستحضر شده ایشان را محاصره نمود و بعد از جنگ و تلاش آذوقه ایشان تمام شده تفنگ ها را ریخته بالمره اسیر و دستگیر شدند، ذلک تقدیرالعزیز العلیم.

ذکر وقایعی که از برای لشکریایی که در آن طرف آب کر بودند واقع شد و احوال لشکر ایران و حسین خان سردار

چنان که سابقاً مرقوم کلک بیان گردید شیخ الملوک مأمور بود که به قبه رفته قصبه قودیال را از لشکر روس بازستاند. شیخ الملوک تا نزدیک قودیال رفته در موضعی که موسوم بود به بلبله که قریب به یک فرسنگی قصبه قودیال می باشد رسیده و لشکرگاه ساخته بود و به صلاح و صواب دید ریش سفیدان محال قبه و سلطان احمد خان قبه ای در کار بودند که قصبه قودیال را محاصره نمایند و به ساختن اسباب محاصره و اوضاع مقاتله اشتغال داشتند و در حقیقت قریب به ده هزار لشکر از نظام و غیر نظام و توپخانه مستعد همراه ایشان بود و حسین قلی خان بادکوبه ای نیز به امر محاصره قلعه بادکوبه کما یجب و ینبغی مشغول بود و قریب هزار نفر از لکزیه داغستان را خوانین مأموره آنجا جمع آوری کرده مشغول به دفع روسیه در بند و آن طرف شده بودند و حسین خان شکی و مصطفی خان شیروانی در شکی و شیروان به فراغت هر چه تمام تر تکیه بر چاربالش حکومت داده مشغول حکمرانی شده بودند غافل از این که از پرده غیب چه به ظهور خواهد رسید و ذاهل از این که این استقلال و استبداد پرتوی است از شعاع

دیگری بلکه هر یک خود را در امر خود مستقل دیده خود را سبب و علت تامه می‌پنداشتند که خبر شکست اردوی گنجه و گذشتن آن لشکر از آب ارس به ایشان رسید، اولاً شیخ‌الملوک طبل رحیل کوبیده بلاجهت و سبب دست از محاصره قودیال کشیده تا کنار آب کر و جسر معبر جواد در هیچ جا قرار و آرام نگرفته و اکثر چادرهای پوش و تجیر که از اسباب تجمل همراه بود در راه و نیم راه ریخته خود را به کنار جسر جواد رسانید و ژنرال قبه نیز از این عود بی‌محل جری شده با صالداقی که همراه داشت به تعاقب اشتغال، نموده مصلحت‌بینان اردوی شیخ‌الملوک که اعظم ایشان حاجی محمدخان قراگوزلو بود و به نوکری نایب‌السلطنه سرافرازی داشت معروض شیخ‌الملوک نمود که بعد از گذشتن از آب کر باید کفار آب توقف کرده حقیقت را به حضرت خاقان مغفور اعلام نمود تا به اذن و اجازه ایشان حرکت شود. فرج‌های نظام آذربایجان با سهراب‌خان و سلیم‌خان در کنار آب کر در موضع‌های مناسب چادر کشیده و نشستند و به شیخ‌الملوک اعتماد نموده اردوی او را نیز قریب به اردوی خود فرود آوردند و خوانین ولایات نیز مثل حسین قبی‌خان بادکوبه‌ای و حسین‌خان شکی با بعضی اهل آن ولایت‌ها که صراحةً خیانت به دولت روس کرده بودند تاب توقف نیاورده به اردوی شیخ‌الملوک ملحق شدند و مصطفی‌خان شیروانی چون مغانستان نزدیک محل شیروان است و سهل‌المؤنه می‌باشد قریب به هزار خانوار از خانه‌های خود را از شهر و محال شیروانات کوچانیده به این طرف آب ارس و کر گذرانیده در محلی که موسوم با ولتان و در لب آب کر و ارس واقع بود جای داده و توقف نمود و جمیع مملکتی که به دست آمده بود از دست رفت سوای مغانات و طالش از محالات متصرف فیه روس که به تصرف ایران آمده بود محالی دیگر باقی نماند و در این بین که ژنرال قبه به تعاقب اردوی شیخ‌الملوک آمد و جسر جواد نیز بریده شده بود و قراولی از لشکر ایران در آن طرف آب کر نبود غفلةً در آن طرف آب با لشکر خود ظاهر شده و اردوی ایران را که در کنار آب افتاده بودند مشاهده نموده دست به انداختن توپ و تفنگ گشودند و گلوله به دهن سهراب‌خان سرتیپ خورد و سلیمان‌خان با افواج نظام به لب آب رفته به مدافعه مشغول شدند و شیخ‌الملوک خواست که با اردوی خود کوچ نماید هر چند حاجی محمدخان

عرض کرد که خندقی مثل رودخانه کر فیما بین واقع است مثل سلیمان خان و افواج نظام در لب آب ایستاده به جنگ و جدال مشغولند به این تعجیل کوچانیدن اردو صلاح و لایق نمی نماید مهر علی خان وزیر که خان مختارش می نماید و اسباب از کشتی های حاجی ترخان و اموال رعیت بی اندازه جمع کرده بود و می خواست این اموال را به سلامت به ملایر برساند معروض شاهزاده ساهلوح داشت که چون حاجی محمدخان نوکر نایب السلطنه مرحوم می باشد و نایب السلطنه در گنجی شکست خورده حاجی محمدخان نمی خواهد که به این فتح و فیروزی سرکار شیخ الملوک به خدمت خاقان مغفور رسیده تفوق بر امثال و اقربان جویند.

شاهزاده این کلمه را از او باور کرده تغیر بسیار به حاجی محمدخان که مردی پیر و ریش سفید بود نموده چوب و فلک خواسته آن پیر مرد ریش سفید را چندان چوب کاری کردند که از کار رفته و بیهوش افتاده و ریش سفیدش را نیز به مقرض قهر بردند، سرباز نظام و سلیم خان و سهراب خان را همچنان در میان جنگ گذاشته کوچ نمودند و حاجی محمدخان بیچاره نیز بستری شده وفات یافت.

چون سخن بدینجا رسید و از این نوع شکست ها که در لشکر اسلام پیدا شده بود ذکر کرده آمد و دور نیست که برای خوانندگان ملالتی حاصل شود به حکایتی از شیخ الملوک در این موقع رفع ملالتی حاصل می نمایم، اگرچه دخل به سیاق تاریخ نداشت ولیکن برای رفع ملال حکایتی از ساهلوحی شاهزاده بی اختیار به تحریر آمد.

حکایت

میرزا نعمت الله بر و جردی مردی بود شیاد و ادعای کیمیا سازی می نمود و خود را صاحب تسخیر می نماید و در محافل شاهزادگان و مجالس بزرگان چنان که معهود است گاه گاهی به جهت تماشا و آوردن پری و جن و این نوع ملاعبات راه داشت، وقتی به ملایر آمده و یک دو مجلس به خدمت شیخ الملوک رسیده بود شاهزاده را بسیار ساهلوح دید، برای فریب شاهزاده منصوبه ای برانگیخت، جهت اخذ و جر نصب شبکات حیل کرده شاهزاده را به دام آورده بعد از سرکیسه و لغت و لیس چنان که مذکور می شود

شاهزاده ساده دل را مذکورالسنه و افواه گذشته به پرو جرد گریخت.

مجملاً در اوقات توقف ملایر هر جا که یکی از خواص شاهزاده را می دید یا به خدمت شاهزاده می رسید زبان به توصیف حسن و ملاححت و دلبری و صباحت شاهزاده می گشود و به عبارت مختلف هر عضوی از اعضاء شاهزاده را می ستود، گاهی می گفت که چنین چشم جادووش کجاست و گاهی دست به هم مالیده قیم ها یاد می نمود که چنین ابروی کمانی ندیده ام و زمانی می سرود که ریش چه ریش از ریش البارسلان خوش سیما تر است، مجلسی دیگر باز می نمود که نسی دامن این چه قامت رعناست یا این چه صورت زیبا آیا به قلم مصور بی چون چه سان کشیده شده است؟ بشر نیست و از جنس پری است.

بالجمله از این نوع سخنان در مجالس و محافل می گفت و هر وقت که به خدمت شاهزاده ساده لوح می رسید دو چشم خود را به رخساره شاهزاده دوخته چنان شخوص بصر می کرد که مدتی مدید مژه بر هم نمی زد و به واهمه شاهزاده می انداخت که در جمال شاهزاده متحیر و مبهوت است و چون خواص خدمت از میرزای مذکور به شاهزاده این نوع تعریفات و توصیفات را رسانیده بودند شاهزاده در مجلسی که میرزا نعمت الله بود به غمزات عین و اشارات ابرو و دلربایی آغاز نهاده و تغیر در صورت و تأنی در رفتار و تأمل در گفتار ظاهر می نمود و می خواست که به ناز و غمزه دلبرانه دل میرزای مزبور را از جای برده علم کیمیا را که صاحبان کیمیا به جز در راه محبت به راه دیگر بذل نمی نمایند از او یاد گیرد.

دو سه ماهی به این نحو با میرزای مزبور راه رفته در قوه واهمه یکدیگر دخل و تصرف می کردند و میرزا نعمت الله بعد از مستعد ساختن ماده و دخل در واهمه شاهزاده کردن چنان اظهار می کرد که مرا مأموریتی است از جایی که باید او را به خدمت شاهزاده عرض نمایم ولیکن از پدر و برادران شاهزاده که سلطان ایران و حکام ممالک محروسه اند بیم و هراس کلی دارم و اگر از آنها نیز مطمئن شوم سرّی است که اظهار آن خلاف رأی جمیع اولاد و جمیع خادمان حرم شاهزاده می باشد. این نوع سخنان که به دفعات زمان از طرف میرزای مزبور مسموع شاهزاده می شد در حرمت میرزا نعمت الله

کوشیده و تقرّب او را آنّا فآنا زاید می نمود تا اطلاع از این سرّ مخفی به هم رساند و میرزا بعد از تصرف کامل در مزاج شاهزاده مشافهۀ اظهار نمود که سرّی سربسته و رازی ناگشوده و مأموریتی از جایی بزرگ دارم،

بیت:

مرا سرّی است اندر دل اگر گویم زبان سوزد

وگر پنهان کنم ترسم که مغز استخوان سوزد

باید که بعد از اطمینان تام از همه جهت چه از جان چه از مال به عرض شاهزاده رسانم. شاهزاده بعد از عهد قویم کلام الله قدیم را به میان آورده دست به کلام مجید زده او را چنان که می خواست مطمئن نمود و میرزای مزبور بعد از این اطمینان زبان به دعا و ثنا گشوده گفت:

ای قباى پادشاهی راست بر بالای تو تاج شاهی را فروغ از لؤلؤ لالای تو

عجب اتفاقی افتاده:

ندیده‌ام به چنین شکل و صورت آدمی مگر ز نوع بشر نیستی تو از پیری نمی دانم کلک تقدیر در این صورت چه تصویر کرده که آن نکته زیبایی دلربایی حور و پری آمده، از طایفه پریان که مسخر این دعاگوی دولت است دختری ماه پیکری که از نسل پادشاه ایشان است عاشق جمال جهان آرایت شده مدتی است که از عشقت بریان و از این درد بی درمان گریان و نالان است و هر روزه به این مخلصیت در نزاع که تاکی درد را از طبیب پنهان داری و مرا به نصیب خود نمی سپاری و تأملی که از برای مخلصیت هست آن است که می خواستم این مطلب را به خاطر مبارک اظهار کرده اگر رضای خاطر شریف باشد و رأی مبارک به این موصلت قرار گیرد به والدین آن سوخته آتش فراق و گداخته بوته اشتیاق نیز اظهار کرده ایشان را راضی نموده قراری در امر موصلت گذاشته و به سوز و سرور مشغولی حاصل آید و واضح است که از ابتدای آدم تا حال چنین اتفاقی نیفتاده که از نوع پری عاشق نوع بشر شود و انگهی پادشاهزاده نوع پری، و واضح است که بعد از این موصلت مملکت ایران سهل است بلکه سایر ممالک نیز ضمیمه این مملکت شده در این روزگار فانی سلیمان ثانی بر تخت سلطنت تکیه ور خواهد شد و

نسل به نسل و اولاد به اولاد تا دامن قیامت از اتفاق آدمیان و پریان این مملکت و پادشاهی بر دوام و برقرار خواهد ماند، بیت:

دولت آن است که بی خون دل آید به کنار

ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست
بعد از ترتیب این مقدمات و تقریر این مزخرفات شاهزاده از ساده دلی قبول این معانی را کرده تغییر در لون و رنگ شاهزاده پدید آمد لرزه و رعشه در اندامش حاصل شده از لحظات عیون و دوران جفونش ظاهر می شد که تیر تدبیر میرزا نعمت الله بر هدف مراد کارگر آمده. در این بین صدای غریبی ظاهر شد، میرزا نعمت الله به عرض شاهزاده رسانید که این صعقه معشوقه است که در این مجلس خلوت ایستاده است و از استماع حکایت حال خود که معروض خدمت می شد صیحه زده و بیهوش ایستاده است.

شیخ الملوک نیز برای تثبیت امر و جذب قلب معشوقه اظهار نمود که به نظر ما هم صورتی ظاهر و هویدا شد و غایب گردید و به چنین بلیاتی که مشهودت می شود افتاده ایم و دست به دامان میرزا نعمت الله دراز کرده بنای عجز و التماس گذاشته طالب مواصلت معشوق شد.

میرزا نعمت الله حریف را که چنین بی اختیار دید دانست که کار به مدعی است، رخصت طلبیده به عزم این که اذن از والدین معشوقه حاصل نماید بیرون آمده به منزل خود روان شد و شاهزاده بنای خواندن آیات عاشقانه گذاشته به احضار میرزا نعمت الله هر کس فرستاد، میرزا نعمت الله در منزل را بسته و مندل را کشیده و به ملازمان خود گفته بود که اگر شاهزاده به احضار من کس فرستد بگویندش که کاری بزرگ دارد از مندل پا بیرون نمی گذارد و از منزل بیرون نمی آید، تا اربعین نگذرد و از امر معهود مستحضر نشود به خدمت نخواهد رسید. شاهزاده پس از شنیدن جواب اظهار بی تابی و بیقراری کرده لابد و لاعلاج تا اربعین به انتظار میرزا نعمت الله نشست و در این ایام اظهار بی صبری و بیقراری می نمود و اکثر اوقات این مصراع را می خواند: یک نظر دیدم و صد تیر ملامت خوردم.

هر چند ندما و ظرفا و کسانى که در مزاج شاهزاده دخل داشتند به لطایف الحیل استفسار از حقیقت حال می کردند جواب شافی نمی شنیدند تا ایام اربعین به سر آمد و میرزا نعمت الله از منزل به در آمده در خلوتی خاص به رسیدن به خدمت شاهزاده اختصاص یافت، از خادمان حرم شاهزاده که اعظم آنها صبیۀ میرزا محمدخان قاجار و صاحب اولاد کبار بود از وجنات احوال شاهزاده دریافته بود که این بی تابی و بیقراری اثر عشق و عاشقی می باشد و جویا بود که اثری از این خبر پیدا نماید و در چاره آن ابواب اهتمام را گشاید. در این وقت که خبر شنید که شاهزاده را با میرزا نعمت الله خلوتی خاص حاصل است دانست که اگر نشانی باید یافت به استحضار اخبار این مجلس باید شتانت اعتماد الملکی ایچ آفاسی باشی میرزا محمدحسین خان را احضار کرده به وعد و وعید او را بیم و امید داده برای استراق سمع روانۀ خلوت خاص شاهزاده اش نمود، او نیز که خود شخص نظیف و جویای این قسم طرایف و ظرایف بود سمعاً و طاعتاً گفته روانۀ خبرگیری شد، وقتی رسید دید که صدای شاهزاده می آید و تضرع کنندگان به دامن میرزا نعمت الله چسبیده می گردید ای بی مروت آخر بگو بینم که والدین معشوقه رضا به این کار دادند یا مرا در آتش فراق گذاشتند آخر چه می شد که در این چهل شب شبی آن پری گذر به خوابم می کرد یا رحم نموده به یک سخن عتابم می کرد، میرزا نعمت الله می گفت که ای شاهزاده کارها به صبر برآید و مستعجل به سر درآید.

از این نوع حکایات اعتمادالملکی شنیده به خدمت بانوی حرم نواب عالیۀ آمده سه گره بر پیشانی زده ایستاد، نواب عالیۀ مستفسر احوال شده آنچه شنیده بود از عشق و عاشقی شاهزاده به میان گذاشته نواب عالیۀ را مخبر گردانید و نواب عالیۀ که خواهر آصف الدوله و صاحب قوم و خویش بود و شیخ الملوک در امر سلطنت خویش رضای او را هم دخیل می دانست بعد از شنیدن اخبار با دیده گریان و موی پریشان به سر و سینه زنان تا به در خلوت خاص دویده و به سخن های ناگوار میرزا نعمت الله را بیرون کشیده و به شیخ الملوک خطاب نموده بود که ای بی وفا و ای بی حمیت بعد از آن که سی سال است در خانۀ تو گیسوان را جارو و بازون را پارو ساخته و پسران رشید برایت آورده ام حال مرا از نظر انداخته و با دختر شاه پریان نرد عشق و محبت باخته ای، به

اجتهاد کلثوم نه نه و به علم بی بی شاه زینب و به تقوای دده بزم آرا و بورع باجی یاسمن قسم است که اگر دست از این کار برنداری به بلایی گرفتارت سازم که هیچ عقل و شعور در تو نماند، شیخ الملوک گفته بود که خیال می کنی عقل و شعوری در من مانده، شعر:

آنجا که عشق خیمه زند عقل گو برو غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی

القصه نواب عالیہ بعد از گفت و شنوهای بسیار و اصرار بی شمار مبنای سکوت خود را بر آن گذاشت که چون از این موصلت نمی گذری باری عهد و شرط کن که دختر شاه پریان را به عقد دائمی خود دریاوری و مثل سایر خدمتگاران متعه باشد.

شیخ الملوک را هر چند اعتقاد این بود که پادشاه پری قبول این معنی را نخواهد نمود ولی برای اسکات نواب عالیہ این شرط و عهد را ظاهراً قبول نموده او را خوشحال به حرم معاودت داد.

باری میرزا نعمت الله چون دانست که این کار از پرده خفا درآمد و این حرف در میان مردم ظاهر شد ترسید که اگر امر به تأخیر فتد و مبالغی که منظور است گرفته نشود ندما و مصاحبان شاهزاده این نقش کاذب را از لوح خاطر او بزدایند، به خدمت شاهزاده رسیده عرض نمود که والدۀ معشوقه بعد از دیدن حرکات ناهنجار نواب عالیہ دلنگ شده رفته شوهر خود را راضی نموده و خود نیز راضی شده است که به غرض و عداوت نواب عالیہ دختر خود را به عقد شما درآورد و در شب جمعه آینده زفاف واقع شود و به همین غرض و عداوت خواستن تدارکات کلی را موقوف نموده صد مثقال عطر گل و نیم من عنبر سارا و دو من عود قماری و سه هزار اشرفی یک مثقالی و سه طاقه شال عبدالعظیم خانی و یک جام سه آینه طلا و یک جلد کلام الله مجید به خط میرزا احمد مرحوم و یک قبضه شمشیر مرصع که شگون است با یک اسب سواری با زین و یراق طلا راضی شده است و قرار چنان گذاشته که در باغ جنت که جای پریان است اطاق معینی را مفروش کرد. با افروختن شمع های کافوری و به گذاشتن لاله ها و مردنگی های بلوری و روشن ساختن مشعل ها باغ را رشک بهشت برین ساخته و این اشیاء را در آن اطاق چیده و رختخواب ترمه کشمیری انداخته و باید احدی از آدمیان چه از مرد چه از زن در آن مکان و در باغ جنت نباشد و باید که خود سرکار شیخ الملوک روز پنجشنبه به

حمام رفته بوی خوش استعمال نموده به خواندن عزایم اشتغال نمایند و باید که شال و کلاه گذاشته و کردی زری پوشیده و چاقچور سرخ به پاکشیده و شمشیر بسته یک دست در قبضه شمشیر و به یک دست دیگر شمع کافوری گرفته به روش دامادان شش ساعت از شب گذشته با ساز و دهل و نقاره و کرنا و مطربان خوش آهنگ با جمیع امر و اعیان تا در باغ جنت آمده و از آنجا آدمیان را مرخص کرده خدمتکاران پری شاهزاده را به خلوت خانه خاص خواهند رسانید.

شاهزاده ساده لوح باز جمیع این معانی را قبول نموده و اوضاع و اسبابی را که خواسته بودند تحویل میرزا نعمت الله کرده و پانصد تومان هم به رسم انعام به او داده به وعده های جمیل و به مناصب نبیل امیدوارش کرده به کارتوی و شادمانی پرداخت و مکرر به شادمانی تمام این مصرع را می خواند: عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد.

میرزا نعمت الله در شب موعود به باغ جنت رفته اطاق موعود را مفروش کرده و رختخواب را انداخته و متکای پری در میان رختخواب گذاشته و لحاف را از بالای متکا کشیده و درها را از میان اطاق بسته از ارسی پایین آمده اسباب و اوضاع را که گرفته بود برداشته به اسب مذکور سوار شده روانه بروجرده شد و شاهزاده در ساعت معین با اساس و طمطراق تمام با امرا و اعیان در خانه تا به در باغ جنت آمده از مردم و آدمیان عذر خواسته داخل باغ شد و در حرمخانه شاهزاده نواب عالی به سایر خدام حرم مشغول به شیون و خردکشی بودند و آه و افغان به اوج آسمان می رسانیدند. از این طرف شاهزاده به ثانی تمام خیابان های باغ را پیموده متوجه حجله خانه بودند و همه جا ریش گاو گشته خیالات عجیب و غریب می نمودند و منتظر بودند که فوج پریان رقصان و شادان پیشرو آمده داماد را به منزل رسانند.

هیچ آثاری از این خیالات ظاهر نشد، تا دم ارسی اطاق رفته به ادب تمام ایستاده سر فرود آورد و مدتی ایستاد باز هیچ اثری از هیچ طرف ظاهر نشد، راه پله را گرفته بالا رفتند در را بسته دیده از روزنه در نگاه کرده رختخواب را گسترده جثه ای در زیر لحاف به نظر آورد، یقین نمود که دختر شاه پریان است که به سبب دیر آمدن شاهزاده قهر کرده و در را بسته در زیر لحاف رفته محل نمی گذارد، شاهزاده مضطرب شده زبان به عجز و

الحاح و التماس گشاد، به هیچ وجه حرکتی ظاهر نمی شد شاهزاده دلتنگ شده در را از پاشنه کنده به اشتیاق تمام خود را به رختخواب رسانده گفت قربانت شوم مگر عادت دختران پری چنین می شود؟

چون متکا پر قو بود و لحاف بالای او کشیده شده بود به این قوت که شاهزاده خود را به روی لحاف انداخت متکا بالکلیه به زمین چسبید، شاهزاده چنان خیال کرد که دختر شاه پریان است و استخوانی در تن ندارد بنای چاپلوسی گذاشته و دست به زیر لحاف کرده بند متکا به دست شاهزاده آمده خیال کرد که بند شلوار است به شوق تمام لحاف را برداشته می گفت که ای بی مروت چرا با من حرف نمی زنی که ناگاه چشم شاهزاده بر متکا افتاد خیال کرد پری که از مجردات است پریده و در میان اطاق از چشم او غایب است زبان به اظهار شوق و اشتیاق گشوده بی خودانه سخن می گفت.

در خلال این احوال میرزا محمد حسین خان اعتمادالملکی که بعد از رفتن مردم از در باغ جنت خود را به باغ انداخته برای خبرگیری جهت نواب عالیه از عقب سر شاهزاده آمده بود و همه راه ملاحظه احوالات می نمود دید که کار شاهزاده به اینجا رسید، و هنوز از ساده لوحی مستحضر کار نیست، طاقت و تاب در او نمانده داخل اطاق شد، شاهزاده که او را دید پرسید که چرا آمده ای؟ معلوم است که پریان دانسته اند تو در باغی از ما گریخته اند.

میرزا محمد حسین خان زبان به دولت خواهی گشوده از عدم بودن اسباب و تنخواه که می بایست در اطاق موجود باشد شاهزاده را به مکر و تزویر میرزا نعمت الله آگاهی داد، شاهزاده بعد از اظهار تعجب و افکار بسیار فی الجمله احتمال به صدق گفتار میرزا محمد حسین خان داد، کسان پی احضار میرزا نعمت الله فرستادند معلوم شد که میرزا نعمت الله در همان اول شب اسباب را برداشته به برر جرد رفته است عجب تر آن که شاهزاده به محال ملایر غدغن نموده بود که این اخبار در جایی گفته نشود و این حکایت را این دعاگوی دولت شاهی از اکثر اهل ملایل و تویسرکان و اولاد شاهزاده استماع کرده به خصوص از میرزا محمد حسین خان ایچ آقاسی باشی.

القصه شاهزاده سرباز و سلیمان خان و تریخانه را گذاشته و حاجی محمد خان را با آن

صورت انداخته به عزم ملحق شدن به اردوی خاقان مغفور روانه قراجه داغ شدند. اما حسین خان سردار با لشکر ایروان که در مقابل لشکر روس در لری نشسته بود بعد از شنیدن خبر گنجی از مقابل لشکر روس برخاسته به مملکت ایروان عود نمود و آن سال نیز حاصل مملکت ایروان را به روی اندوخته‌های دیگر گذاشته سال را به فراغت و مدّعی خود به پایان رسانید.

ذکر احضار نمودن خاقان مغفور نایب السلطنه را به اردوی همایون و مأمور نمودن به حفظ سرحدات و عود فرمودن به دارالخلافة

چون واقعه گنجی و گذشتن نایب السلطنه از رود ارس به طریقی که مذکور شد به عرض خاقان مغفور رسید برای دلداری و رفع حزن از نایب السلطنه مرحوم او را احضار به اردوی مبارک فرموده که قراری در امور دولتی داده شده و خبر و نقصانی که واقع شده حاصل شود. نایب السلطنه مرحوم نیز متصرفات لشکری را که فی الجمله جمع شده بودند با محمدخان امیرنظام در لب رودخانه ارس گذاشته و در همه معبرها از معبر یدّی بلوک تا معبر جواد سوار و قراول تعیین فرمودند و به شیخ الملوک و به لشکر نظامی که همراه او بود حکم صادر شد که در معبر جواد مانده منتظر حکم ثانی از اردوی خاقان مغفور باشند و به میرحسن خان طالش نیز حکم شد که با لشکرهای نظام طالش و مغان به حفظ کنار رودخانه کر از معبر جواد تا جایی که رودخانه کر به دریای خزر می‌ریزد پردازد و خود نایب السلطنه و شاه مرحوم و امیرزاده بهرام میرزا و این دعاگوی دولت شاهی را همراه برداشته با آصف الدوله و سپهدار روانه اردوی خاقان مغفور شدند و در جنگلی که در سر راه بود نزول فرموده بودند که بایست فردا از آنجا به اردوی خاقان مغفور ملحق شوند و چند روز بود که پادشاه مرحوم و امیرزادگان رکاب که از گنجی تا اینجا به طورهای مختلف آمده بودند طعام نخورده بودند و نایب السلطنه مرحوم نیز به نان خشک که همراه بود قناعت کرده شاه مرحوم به این دعاگوی دولت فرمود که بایست امشب به هر نحوی که باشد طبخی ساخته شود و مقرر فرمودند که هیمة حاضر و افروخته شده و اجاق بسته شده این دعاگو را برای تحصیل دیگ و برنج روانه فرمود و

این دعاگو جمعی از تفنگچیان دماوندی را دید که در کنار کوهی افتاده‌اند فی الجمله با تابین و سرکردگان آنها آشنایی داشت و به هر طریقی که بود دیگی و برنجی از آنها تحصیل کرده به خدمت پادشاه مرحوم رساند، در این بین سواری به نظر رسید که رو به این طرف می‌آید، چون نزدیک رسید معلوم شد که جناب حاجی میرزا آقاسی است جلوسبش را دزدیده‌اند و ریسمانی را به طرز افسار کرده بر سر اسب بسته است و یک حلقه رکابش پاره شده و دوالی از عوض رکاب گذاشته و قجری اسبش را نیز برده‌اند و گل و لای نا سینه حاجی رسیده از دور فریاد می‌زند و می‌آید که از گریبان این ملاحای حلواخور چه می‌خواهید؟ باری به این هیأت رسیده دیگ را بار کرده دید، رو به این دعاگوی دولت کرده قسم‌ها یاد نمود که اگر حال مرخصی مرا از نایب السلطنه حاصل نکنید دیگر ترک خدمتگزاری کرده از خانه بیرون نخواهم آمد و سه روز است گرسنه‌ام تا از این پلو مرا سیر نکنید شما را بحل نخواهم کرد. باری از نایب السلطنه مرحوم مرخصی برای او حاصل آمد و پادشاه مرحوم را فی الجمله الفتی و معرفتی در این سفر به حاجی پیدا شد.

القصة از آن منزل کوچ کرده نایب السلطنه مرحوم در چمن طویله شامی به اردوی خاقان مغفور ملحق شده شرف پای‌بوس دریافت خاقان مغفور به نوازش و دل‌داری ایشان اشتغال فرمودند و به پادشاه مرحوم کمال مرحمت و عنایت مبذول داشتند و در اردوی طویله شامی مجلس مصلحت منعقد شده صلاح دولت را در آن دیدند که نایب السلطنه مرحوم به کنار رود ارس رفته با لشکریایی که هست در آنجا توقف فرمایند و شیخ‌الملوک و میرحسن خان طالش نیز از معبر جواد تا کنار دریا و قزل‌آغاج را محافظت نمایند و حسین خان سردار نیز با لشکری که دارد سرحد ایروان را مضبوط نماید و نصیرخان طالش را با دوستان نفر تفنگچی مازندرانی به حفظ قلعه النجق نخجوان فرستادند و مصلحت چنان دیده آمد که خاقان مغفور از راه تبریز و مراغه و خمسه روانه دارالخلافه شوند و پادشاه مرحوم را در امورات تبریز استقلال دهند.

بعد از اتمام مصلحت اردوی خاقان مغفور از طویله شامی کوچ کرده از راه قصبه اهر فراجة داغ روانه تبریز شدند و پادشاه مرحوم و امیرزاده بهرام‌میرزا و این دعاگو را

نایب السلطنه مرحوم مرخص فرموده در رکاب خاقان مغفور روانه دارالسلطنه تبریز شدیم و خود نایب السلطنه به کنار رود ارس رفته به حفظ سرحد مشغول شدند و معلوم شد که شیخ الملوک به حرف مهر علی خان کسان خود را برداشته و تا رسیدن حکم توقف نکرده، عازم اردوی خاقان مغفور شده است.

از آنجایی که نایب السلطنه مرحوم مستغنی از اینگونه امداد در هر حال بودند توکل به خدای تعالی فرموده به نفس نفیس فرداً و حیداً به سرحد داری بیضه اسلام اشتغال نمودند و خاقان مغفور بعد از انجام امورات ضروریه تبریز از راه مراغه روانه دارالخلافه شده به صحت و سلامت وارد دارالخلافه گردیدند و شیخ الملوک نیز بعد از چند روز به تبریز رسیده از همان راه به ملایر و تویسرکان رفتند.

ذکر احوال لشکر روس که بعد از واقعه گنجه برای آنها روی نمود

ژنرال بسقویچ بعد از واقعه گنجه به سبب این که تازه به سرحد رسیده بود و بلدیت از امور سرحد ایران نداشت و هنوز لشکر ابواب حمعی او به در بند و تفلیس نرسیده بودند ژنرال مده دوف را با هشت هزار صالادات به قریباغ فرستاد که در مقابل نایب السلطنه باشد و قدری صالادات نیز به مدد ژنرال قبه فرستاده حکم نمود که قصبه سالیان و شیران و شکی را مضبوط نمایند به خصوصه در سالیان که سرحد طالش است دو پلک صالادات گذارد که هم متوجه سرحد شده و هم به فکر آذوقه که از حاجی ترخان به کشتی های بزرگ می آوردند و از آنجا به سالیان نقل خواهد شد مشغول شوند و خود عود نموده به تفلیس رفت که تا رسیدن لشکرها و گذشتن زمستان در دارالملک تفلیس مانده در بهار به هر چه مصلحت دولت باشد مشغولی نماید.

نایب السلطنه نیز دو ماه در کنار آب ارس به نفس نفیس توقف فرموده چون زمستان رسید و لشکریان بسیار از دست رفته بودند به قدر هزار سوار به طور قراول در معبرها گذاشته و سیف الملوک میرزا را که حاکم قراجه داغ بود به حفظ و حراست آنها گماشته خود عازم دارالسلطنه تبریز شدند.

ذکر ورود نایب السلطنه به تبریز و وقایعی که روی نمود

چون نایب السلطنه مرحوم وارد تبریز شد و زمستان به میان آمد به خیال این که آسودگی در این زمستان برای طرفین خواهد بود زندگانی می شد. در این اوقات حاجی میرزا آقاسی در خدمت شاه مرحوم راه یافته و میرزا نصرالله اردبیلی را که معلم پادشاه مرحوم بود به بی ربطی و بی سررشتگی از امر تعلیم در نظر نایب السلطنه جلوه داد و نایب السلطنه حاجی را اذن دادند که هفته یک دو بار به خدمت پادشاه مرحوم رسیده متوجه امور تعلیم ایشان نیز شوند.

حاجی در این اوقات دخل کلی در مزاج پادشاه مرحوم به هم رسانید و از طریق عرفان و معرفت و خداشناسی و زهد و ورع چنان برآمد که در خدمت پادشاه مرحوم محقق شد که یکی از اولیاء الله است و از آنجایی که طینت مبارک پادشاه مرحوم مایل به اخذ کمالات صوری و معنوی بود حاجی مذکور را در این باب مصدق داشتند و تخم محبت او را در خاطر شریف کاشتند و پادشاه مرحوم نیز مبنای سلوک خود را بر زهد و ورع گذاشته چنان شد که در اکثر اوقات لیل و نهار به نان و سرکه قلیلی در آن ایام قناعت می فرمودند و از مأكولات و ملبوساتی که از ولایت فرنگ می آوردند مجتنب شدند و از آن تاریخ مادام الحیاء قند روسی میل نفرمودند و ملبوس از اقمشه فرنگ را بدون شستن نمی پوشیدند و رفته رفته این اخلاق از ایشان به ظهور آمد و نایب السلطنه دانست که این احوالات از اثر سلوک حاجی می باشد و بعضی امور را که با سلطنت ظاهر منافی می دانستند مثل ترک سیاسات و سایر اسباب ملک داری از شاه مرحوم نمی پسندیدند و به این جهت گاهی به پادشاه مرحوم عتاب فرموده و باکل لحوم و دسوم پادشاه مرحوم را مضطر می ساختند و در این اوقات در خلوات حاجی از احوالات خود و عدوات بی جهت میرزا ابوالقاسم قائم مقام و هرزگی های حاجی علی عسکر خواجه و آقا محمد حسن برادرش را که با او کرده بودند در خدمت پادشاه مرحوم بیان می نمود و غالباً مشغول به این کار بود تا کی نتیجه ظاهر شود.

الحاصل سیف الملوک میرزا که حاکم قراجه داغ و مأمور به حفظ و حراست معبرهای رودخانه ارس و کر بود تهاون از خدمت مأموره خود کرده به قراجه داغ آمد و ژنرال

مده دوف که در قرا باغ مستعد کار نشسته بود از خالی شدن سرحد مخبر شده به جرأت و جلادت هر چه تمام تر با لشکرهای روس از آب ارس عبور کرده سیف الملوک میرزا وقتی مخبر آمد که ژنرال مده دوف به سه فرسخی قصبه اهر رسیده بود، نایب السلطنه را از کیفیت حال مخبر کرده نایب السلطنه مرحوم به احضار افواج مراغه و تبریز و مرند فرمان دادند و این دعاگوی دولت را مأمور فرمودند که جمیع خانوار تبریز را اسم نویس کرده جمیع مردم آذوقه شش ماهه را جمع آوری نمایند و هر کس را قدرت نباشد یا از دیوان آذوقه گرفته یا از شهر بیرون رود.

ژنرال مده دوف و لشکر روس که به این جرأت پیش آمده بودند خبردار شدند که نایب السلطنه مرحوم به فکر حصارداری تبریز و جمع آوری لشکر شده و به استحکام برج و بارو مشغولی دارند و واضح است که با وجود مثل نایب السلطنه ای که در شهر تبریز نشسته باشد چگونه ممکن است که با هفت هشت هزار نفر به کنار تبریز آمده به جنگ رو به رویا به محاصره اشتغال نمایند، لابد فسخ عزیمت کرده از سه فرسخی اهر عود به طرف محال مشکین نمودند.

در این وقت قلعتهین اردبیل و حکومت آن ولایت به اسکندر خان قاجار ولد فتحعلی خان بیگلربیگی مراغه مفوض بود و ساخلو معقولی به جهت این که در کناره سرحدات بود نداشت و اسکندر خان بعد از گذشتن لشکر روس از آب ارس مکرر این مطلب را به امنای دولت نایب السلطنه عرض کرده بود چون امنای دولت تبریز لشکر روس را متوجه دارالسلطنه تبریز دیدند از کار اردبیل غفلت کرده به امورات ضروریه دارالسلطنه تبریز که اهم و الزم بود مشغولی داشتند. اسکندر خان که جوان و کم تجربه بود دلتنگ شده خود از قلعه اردبیل عازم تبریز شده بود که به هر نحو باشد از تبریز مستحفظ برای قلعه اردبیل برده باشد.

مقارن این حال که مده دوف از قراجه داغ عود نموده به مشکین رفت خالی ماندن قلعه اردبیل را به مده دوف معلوم داشته بودند و نایب السلطنه نیز بعد از برگشتن روسی از قراجه داغ و خبر بیرون آمدن اسکندر خان از قلعه اردبیل بیقرار شده به فکر کار اردبیل افتادند این دعاگوی دولت شاهی را احضار فرموده و فوج شقاقی را که ابواب جمع

سلیمان خان گیلک بودند با سلیمان خان ابوابجمع این دعاگوی دولت نموده به حفظ و حراست قلعه مأمور فرمودند.

این دعاگو به تعجیل هر چه تمام تر وارد قصبه سراب شده سه چهار دسته سرباز که حاضر بودند بی خوف و هراس برداشته خود را به قلعه اردبیل انداخت و سایر سرباز و سوار را قرار داد که به دفعات وارد اردبیل شوند، از آن طرف ژنرال مده دوف از شنیدن خالی ماندن قلعه اردبیل و بیرون آمدن اسکندر خان طمع در گرفتن قلعه کرده به تعجیل تمام روانه اردبیل شد و به کنار رودخانه قراسو که دو فرسخی اردبیل است رسیده خبر محقق به او رسید که این دعاگوی دولت شاهی از تبریز دو روز است که با سرباز نظام وارد قلعه شده است قطع طمع از تسخیر اردبیل کرده از همان جا به طرف مغان و به میان ایلات و احشام ایران که در آن ولایت قشلا میشی داشتند روان شد.

این دعاگوی دولت نیز سلیمان خان را با سواری شاهیسون و شقاقی و عالیجاه میرحسن خان را با جماعت طالش مأمور به تعاقب ژنرال مده دوف نمود و ژنرال مده دوف به مغان رفته کاری از پیش نتوانست برد و لشکر تعاقبچی رسیده اسب اخته و عراده مانده و سی چهل نفر از صالادات و قزاق اسیر کرده و تاکنار رود ارس او را دوانیده مراجعت کردند، او نیز از آب ارس گذشته به قراباغ رفته قرار گرفت و بعد از رسیدن این اخبار به دارالسلطنه تبریز آسایش برای نایب السلطنه العلیه پیدا شده به تدارک کار بهار همت مصروف می داشتند.

در این ایام محمدحسین میرزا به عرض و استدعای نایب السلطنه به جهت تهاونی که در امور سرحدداری از او به ظهور می آمد از سرحدداری و حکومت کرمانشاهان به حکم خاقان مغفور معزول شده امراء آن ولایت به طهماسب میرزا برادر کهنتر او بعد از شرف مصاهرت نایب السلطنه مفوض شده روانه آن مملکت گردید و سیف الملوک میرزا نیز به جهت سهل انگاری که در خدمات مأموره سرحد چنان که سابقاً مذکور شد به عمل آورده بود از خدمت محوله معزول و احضار به دارالسلطنه تبریز شد و پادشاه مرحوم با نه عراده توپ و دو فوج نظام قراجه داغ و دو هزار سوار شاهیسون و قراجه داغ و بانصد نفر غلام و غلام تفنگچی مأمور به سرحدداری و حکومت قراجه داغ و مشکین شده با

وزارت میرزا نصرالله اردبیلی که سابق معلم پادشاه مرحوم بود روانه قراجه داغ گردیدند و در قصبه کلیز که مکان سخت و محکم بود قرر گرفته و در مکان های مناسب قراولان تعیین فرموده به حفظ و حراست آن سرحد همت مصروف داشتند و میرزا علی کرایلی نیز از جمله مأمورین رکاب پادشاه مرحوم بود.

چون امیرخان سردار چنان که مذکور شد به قتل آمده و امر سرحد خوی مغشوش مانده بود امیرزاده بهرام میرزا را با وزارت میرزا محمدتقی آشتیانی به حکومت آن ولایت منصوب و روانه داشتند و به این دعاگوی دولت پادشاهی نیز حکم رسید که قلعه اردبیل را به سلیمان خان سرتیپ سپرده روانه دارالسلطنه تبریز شود، این دعاگو نیز به مأموریت خود عمل نموده وارد دارالسلطنه تبریز شد.

نایب السلطنه مرحوم خبر آمدن ژنرال مدهدوف و معاودت او را به مشکین و از آنجا به سرقلعه اردبیل رفتن به نوع ها و طریقی که تحریر شد به عرض خاقان مغفور می رساند و از این حرکات مختلف که از ژنرال مدهدوف صادر شده بود بدگویان نایب السلطنه این عرایض و اخبار مختلفه را که از نایب السلطنه می رسید در خدمت خاقان مغفور به لباس خیرخواهی درآمده خاطر نشان خاقان مغفور می نمودند که این اخبار بی اصل است و منظور نایب السلطنه خالی نمودن خزینه پادشاهی است و از آن طرف ژنرال بسقویچ این حرکت را که از ژنرال مدهدوف خودسر ظاهر شده بود نپسندیده او را از سرحدداری و حکومت قراباغ معزول نموده به دارالسلطنه پترزبورگ فرستاد و شاهزاده عبدالله میرزا حاکم خمسه ملقب به دارا که از اولاد صلبی خاقان مغفور بود و به حکم خاقان مغفور با سواره و نظام خمسه تا نیم فرسخی اردبیل آمده بعد از مراجعت لشکر روس او نیز در همان زمستان عود نموده به خمسه رفت.

ذکر آمدن لشکر روس بر سر قلعه ایروان بار اول و حرکت اردوی نایب السلطنه از تبریز و اخبار این اخبارات به دارالخلافه

در اوایل بهار این سال اخبار متواتره از حسین خان سردار می رسید که لشکر روس که در لری و قراکلیسا بودند عازم مملکت ایروان می باشند و از تغلیس نیز منتهیان خبر

می دادند که مصلحت بینان دولت روس چنان مصلحت دیده اند که باید حکماً و حتماً مملکت وسیع الفضای ایروان و نخجوان و اردوباد و قلاع متینۀ آنها از تصرف دولت ایران بیرون آمده و رودخانه ارس قاطع نزاع دولتین شده به سرحدت فیما بین قرار گیرد و به این عزم توپ های بزرگ قلعه کوب از دارالسلطنۀ پترزبورگ مأمور شده اند و در کار آمدن هستند و ژنرال بسقویچ نیز تدارک شایسته دیده از طرف ایروان عازم جنگ ایران می باشد و خبر رسید که لشکر پیش جنگ روسیه حرکت از مکان خود کرده وارد محال ایروان شده اند و حسین خان سردار حسن خان برادر خود را با تفنگچیان مازندرانی و دو فوج نظام ایروان و اهالی شهر را در قلعه ایروان جای داده خود با سوار ایروان که قریب به چهار هزار نفر می شوند و در خارج قلعه در جاهای مناسب مشغول به نزول و ارتحال است و در این حال قلعه متینۀ عباس آباد در دست معتمدان از اهل مازندران و دماوند و تفنگچیان تبریز به کوتوالی علیمردان خان تبریزی مضبوط و محفوظ بود و یحیی خان تبریزی در قلعه نظارۀ اردوباد مستحفظ و حاکم اردوباد بود و در آن قرب زمان میانه یحیی خان و احسان خان کنگرلو که سرتیپ نظام نخجوان بود و به جهت قرب جوار اردوباد و نخجوان با هم مراوده داشتند در مجلسی از مجالس یگانگی که فیما بین نوکرباب متداول است کار به نزاع کشیده و با هم به عداوت راه می رفتند و از آنجایی که چنان مذکور بود که یحیی خان را تقریبی در خدمت نایب السلطنه می باشد احسان خان از وخامت عداوت او اندیشیده به فکر کار خود افتاده بود و با حاجی علی عسکر خواجه سرای حرمخانه نایب السلطنه طرح آشنایی چیده او را وکیل امور خود در خدمت نایب السلطنه ساخته بود.

در این بین که لشکر روسیه از مقام خود حرکت می کردند احسان خان حاجی علی عسکر را واداشت که در خدمت نایب السلطنه معروض نماید که علیمردان خان تبریزی را که مرد کار دیده ست و در محاصره سابق که به سرداری ژنرال گدویچ در ایراوان واقع شده بود و علیمردان خان میان قلعه ایروان بوده باز روانۀ ایراوان شود و محمد امین خان قاجار چون در جنگ گنجه چنان که مذکور شد بعد از رفتن نایب السلطنه برای آوردن مدد پای ثبات نیفشوده بود و به این جهت در خدمت

نایب السلطنه فی الجمله بی آبرو بود او را به حفظ و حراست قلعه عباس آباد مأمور فرمایند و احسان خان را با افواج کنگرلو ابواب جمع نموده این خدمت را از ایشان ساخته و پرداخته خواهند که تلافی تهاون در جنگ سابق به عمل آید و حاجی علی عسکر در این گفتگو و در این تعهد التزام از خون خود به دیون اعلی سپرده بود که اگر عیب و نقصی در حفظ قلعه عباس آباد حاصل آید خون او در معرض تلف باشد و احسان خان نیز در این اوقات که در آن سرحد بود اظهار سعی و تلاش و دولتخواهی بسیار می نمود و خود را به محل وثوق و اعتماد درآورده بود. به این مقدمات امنای دولت راضی شدند که علیمردان خان با مأمورین قلعه عباس آباد به قلعه ایروان رفته و قلعه عباس آباد به محمدامین خان قاجار سرکشیکچی باشی که همشیره اعیانی نایب السلطنه را در حبالة نکاح داشت با ابواب جمعی فوج کنگرلو و احسان خان سپرده شود.

این حکم از امنای دولت علیه صادر شد و محمدخان امین و احسان خان با فوج کنگرلو به قلعه عباس آباد رفتند و علیمردان خان که مردی کاردیده و مخبر از احوال اهل آن ولایت شده بود به حکم اول تمکین به سپردن قلعه عباس آباد به محمدامین خان و احسان خان نکرده آنچه در راه دولتخواهی معلوم به او شده بود معروض نایب السلطنه گردانید.

حاجی علی عسکر و دستیاران او در خدمت نایب السلطنه عرایض علیمردان خان را بی پا وانمود کردند و او را به دوستی یحیی خان و هم ولایتی بودن با او منسوب نمود عرض او را از درجه اعتبار ساقط ساختند.

لذا حکم ثانی به سپردن قلعه عباس آباد به محمدامین خان و احسان خان صادر شده علیمردان خان با نوکر ابواب جمعی خود به ایروان رفته و قلعه به محمدخان و احسان خان و افواج کنگرلو سپرده آمد و اخبار حرکت روس را به سمت ایروان نایب السلطنه مرحوم به تفصیلی که ذکر شد معروض خاقان مغفور گردانیده خود در نیم فرسخی تبریز در کنار رودخانه موسوم به آجی نصب خیم اقامت نموده به جمع لشکر فرمان داد و این دعاگوی دولت پادشاهی را مأمور فرمودند که به اردبیل رفته افواج نظام شقاقی را با سواره شاهپسون اردبیل و سواره خلخال برداشته به طرف مغان رفته میرحسن خان را با

جمعیت طوالتش به اردو حاضر و بعد از استماع به آنچه حکم ثانی رسد معمول دارد. این دعاگو چنان که در جای خود مذکور می‌نماید به خدمات مقرر اشتغال نمود، نایب السلطنه بعد از بیست روز توقف و رسیدن سواره بابان و اردلان و رسیدن سواره شاهیسون و دوبران عراق و افواج نظام خمسه روانه خوی شدند و در خلال این احوال خبر رسید که ژنرال روس با جمعیت مأموره به اوچ کلیسا رسیده بعد از دو سه روز وقف به کنار ایروان آمده مشغول محاصره ایروان شده‌اند.

نایب السلطنه اخبارات را به دارالخلافه عرض کرده خود به تمجیل روانه کنار ارس و محال گچلر شده به محصورین ایروان خبر آمدن خود را رسانیده امر به صبر و ثبات فرمودند و به حسین خان سردار نیز که در خارج ایروان بود حکم شد که از حوالی اردوی روس دور نشود. در این بین خبر رسید که سردار اعظم ژنرال بسقویچ نیز با سی هزار صالدا و چهل عراده توپ کوچ بر کوچ از تفلیس حرکت کرده وارد مملکت ایرران شده.

نایب السلطنه این اخبار را به عرض خاقان مغفور رسانیده استدعا کرده بود که خاقان مغفور به سلطانیه آمده در آن مکان توقف فرمایند و از آنجا به فرستادن کمک و تدارک جنگ به تقویت لشکر آذربایجان پرتو التفات اندازند چه اگر موکب همایون وارد آذربایجان شود باید این مشقت رعیت مشغول خدمتکاری اردوی همایون بوده از رسانیدن سیورسات و تدارکات به اردوی نایب السلطنه عاجز خواهند آمد و در این سال که غله فی الجمله تسعیری دارد برای لشکریان سرحد کار تنگ خواهد شد.

بعد از وصول این عرایض امنای دولت خاقان مغفور جمیع آنچه را که از نایب السلطنه در خدمت خاقان مغفور به دفعات معروض داشته بودند به دست آویز این طرز استدعا و اظهار مصلحت‌بینی که از طرف نایب السلطنه در این مقام شده بود به صورت صدق و راستی جلوه داده و در مقام اثبات مستدعیات کاذبانه خود برآمدند و اردوی خاقان مغفور را حرکت داده وقتی نایب السلطنه خبردار شد که موکب همایون به چمن‌اوجان که هشت فرسخی تبریز است رسیده بود استدعای توقف در آن مکان را نمودند، باز مسموع نیفتاده کوچ بر کوچ از کنار تبریز گذشته روانه دارالصفای خوی شدند و

نایب‌السلطنه از خوی اردوی خود را حرکت داده به محال چرس و صحرای قراضیاءالدین برده خود با خواص و اعیان به استقبال خاقان شتافتند و از معتمدین این دعاگوی دولت شاهی استماع نمود که از خاقان مغفور پرسیده بودند که به این تعجیل از دارانخلافه تا به خوی چه مصلحت دولتی مقتضی شد که تشریف فرما شدید؟ فرموده بودند که یقین کردیم که عباس میرزا با دولت روس ساخته و محرک سردار روس او می باشد به این تعجیل آمدیم که اگر عباس میرزا را چنین خیالی باشد بعد از ورود موکب همایون دفع خیالات او شود.

نایب‌السلطنه مرحوم که این چنین امور هرگز از مخیله ایشان نگذشته بود به صداقت و درلت خواهی تمام به استقبال موکب همایون شتافته بعد از ظهور جیقه پادشاهی خود را به خاک انداخته کمال نیازمندی و پوزش به جای آورده در موکب شاهی روانه شدند و در آن طرف قلعه خوی که چمن شهر می گویند اردوی همایون نزول نموده به انعقاد مجلس مصلحت و قرار و مدار کار جنگ پرداختند.

در خلال این احوال معلوم شد که ژنرال بسقویچ بعد از ورود به ایروان چند روزی به محاصره قلعه ایروان پرداخته بعد از چند روز دست از محاصره برداشته کوچ بر کوچ وارد محال نخجوان شده در دامن کوهی که مابین گنجه و قراباغ و نخجوان و ایروان واقع است اردو زده و قدری از نظام صالادات به شهر نخجوان فرستاده در شهر نخجوان که در آن وقت از حلیه آبادی عاری بود نشانده است و ظاهراً چنین می نمود که این حرکت از ژنرال بسقویچ و دست از محاصره ایروان کشیدن به جهت نزدیک رسیدن اردوی نایب‌السلطنه و اردوی خاقان مغفور است که از سر ایروان برخاسته و خود را به جایی که گنجه و قراباغ در پشت اردوی او واقع است کشیده و محل مزبور موسوم است به جیجک‌لو که از آنجا تا شهر نخجوان کمتر از دو فرسخ است ولیکن آنچه بعد معلوم واضح شد آن بود که احسان خان کنگرلو که در قلعه عباس آباد بود و در خفیه معتمدین پیش ژنرال بسقویچ فرستاده او را به هر نوع که بود از خود مطمئن نموده و خود نیز از او مطمئن شده به گرفتن محمدامین خان و سپردن قلعه عباس آباد به دست لشکر روس وعده و امید داده است و ژنرال بسقویچ به این جهت عازم ولایت نخجوان شده است و

باز خبر رسید که قریب به دو هزار نفر سواره قزاق که دو سه روز است که جسارت کرده نزدیک آمده از نیم فرسنگی قلعه عباس آباد از آب ارس که در آن فصل که در اوایل تابستان بود فی الجمله نقصان داشت معبری پیدا کرده به این طرف آب ارس عبور می نمایند و تا حوالی غروب آفتاب در این طرف آب ایستاده و قریب به غروب به آن طرف آب می روند و در این وقت قریب به پانزده هزار سوار زبده در اردوی خاقان مغفور و اردوی نایب السلطنه حاضر بود سوای سرباز نظام و تفنگچی مازندران که قریب به بیست هزار نفر می شدند.

خاقان مغفور از شنیدن این خبر که سوار قزاق جرأت کرده به این طرف رود ارس بی پروا می گذرند امر و مقرر داشتند که نایب السلطنه با رکن الدوله علینقی میرزا و آصف الدوله و سایر کردگان عراقی و آذربایجانی با ده هزار سوار و چهار عراده توپ به محال گچلر رفته در محل های مناسب سوار را پنهان کرده و قلیل سواری به مقابله قزاق روس که به این طرف آب می گذرند فرستند و سوار قزاق را به فریب و فنون رزم پیش کشیده نزدیک سوار کمین رسانند و پس از آن سواران از کمین درآمده این بی ادبان را که به چنین تهور اقدام می نمایند به سزا رسانده چشم زخمی برای ژنرال بسقویچ ابتدا حاصل شود و باعث دلگرمی لشکریان و مستحفظاتی شود که در آن طرف آب ارس در قلاع متین ابروان و عباس آباد و غیره نشسته اند و بعد از صدور این حکم و فرمان نایب السلطنه و رکن الدوله و آصف الدوله با سرکردگان مأموره از خدمت خاقان مغفور مرخص شده به اردوی چرس و قراضیاءالدین آمده مشغول انجام امر همایون و فرمان پادشاهی شدند.

ذکر وقایعی که قبل از جنگ نایب السلطنه با لشکر روس در محال گچلر واقع شد

پادشاه مرحوم که در قصبه گلیر مشغول به حفظ و حراست آن سرحد بودند گاه گاهی از سواران طوایف قراجه داغ و شاهیسون برای دستبرد به آن طرف آب ارس به قراغ می فرستادند و همه روزه به علاوه خدمات مأموریه سرحدیه لشکر روس را که در آن

طرف مشغول به حفظ قراباغ بودند صدمات بزرگ زده ایشان را مضطرب و متزلزل می‌داشتند و از طرف اردبیل این دعاگوی دولت شاهی افواج نظام شقاقی را مرتب داشته و غلام تفنگچیان عرب را با قدری از توپچیان نظام به حفظ قلعه اردبیل گماشته با چهار عراده توپ و دو هزار سوار شاهیسون اردبیل و خلخال و موصلانلو و شاطرانلو را برداشته تا به آدینه بازار طالش رفته و از آنجا میرحسن خان را با سواره و پیاده طالش احضار نموده قرار داد که در منزل گوگ‌تپه و همیشه رود مغان به اردو ملحق شود، او نیز با چهار پنج هزار سوار و پیاده طالش در منزل گوگ‌تپه به اردو ملحق شده پس از اجتماع این لشکر محقق و معین شد که روسیه زیاده از بیست خروار آرد از حاجی ترخان با کشتی‌ها به قصبه سالیان آورده‌اند و از آنجا با کرجی‌های بزرگ از رودخانه کر همه جا کشیده به رودخانه ارس می‌اندازند و از ارس تا موضعی که موسوم به ساری قمیش است کشیده که در آنجا جمعیتی از صالادات نشسته‌اند و از آنجا با عراده و چاروا کشیده به اردوی ژنرال بسقویچ و سایر اردوهای خود می‌رسانند و محقق شد که در قصبه سالیان زیاده از دو پلک صالادات و چهار پنج عراده توپ نمی‌باشد.

خوانین طالش و ریش سفیدانی که در اردر بودند چنان صلاح دیدند که به قدر پنجاه شصت فروند ناو و کرجی از قصبه لنکران شب تفنگچیان طالش از کنار دریای خزر کشیده به قزل‌آغاج رسانند و در آنجا روز پنهان ساخته شب دیگر به میان رودخانه کر انداخته در کنار دتکه که دو فرسخ از قصبه سالیان پایین‌تر و محل صیادان ماهی و حال کسی در آنجا نمی‌باشد رسانده منتظر رسیدن این اردو به کنار آب باشند و چون از منزل گوگ‌تپه و همیشه‌رود تا قصبه سالیان قریب به ده فرسنگ راه و همه جا صحرای مغان کشیده شده است و آب در این ده فرسنگ راه پیدا نمی‌شود و روسیه را از رسیدن این لشکر خبری نیست مصلحت چنان دیدند که یک دو ساعت به غروب مانده از این منزل آب برداشته همه جا شبانه قطع مسافت نموده قریب به صبح به کرجی‌ها و ناوهایی که از قصبه لنکران می‌آورند رسیده سرباز و توپخانه و سوار را از آب گذرانیده بر سر قصبه سالیان رفته شاید که سالیان را تصرف نمود، و روسیه آنجا منکوب و مخذول آیند و آذوقه چنین از دست لشکر روس گرفته آید و چشم‌زخمی به ایشان رسانده شود و بعد از

ترتیب این مقدمات به مشورت ریش سفیدان سواره نظام را برداشته روانه کنار آب کر شد.

رودخانه کر رودخانه بزرگی است و رودخانه ارس که به او می ریزد بسیار عظیم می شود و این دو رودخانه در موضعی که موسوم به قلعه قاین است به هم رسیده و از آنجا همه جا صحرای مغان را قطع کرده تا پنج فرسنگی بحر خزر می آید و از آنجا دو شقه شده از دو طرف به بحر خزر و در این مابین جزیره مثلی پیدا شده است که موسوم به محال سالیان است که یک طرف آن را بحر خزر و دو طرف آن را آب کر احاطه نموده است و قصبه سالیان در نقطه انشقاق آب واقع است که از همه طرف برای ورود به آن قصبه احتیاج به نشستن کشتی می باشد.

القصه دعاگوی دولت شاهی امیر حسن خان و سلیمان خان و فتحعلی خان نوری اردو را برداشته و شبانه قطع مسافت کرده یک دو ساعت به طلوع صبح مانده به کنار آب رسیدیم و در این بین صدای توپ به سمع لشکریان اردو رسیده دست و پای خود را جمع کرده منتظر شدند که از کجا خبر انداخته شدن این توپ محقق شود و معلوم شد که هنوز کرجی ها و ناوهایی که بایست به همین مکان آمده باشند نرسیده اند که در همین بین خبر رسید که ناوها و کرجی هایی که از قزل آغاج به میان رودخانه کر انداخته شده و تفنگچیان طالش به کشیدن و رساندن آنها به مکان معین مأمور بودند به سبب رسیدن دو فروند کرجی از جزیره ساری پشته که مشحون است هر یک به چهل پنجاه نفر از صالادات و در هر کرجی دو توپ می باشد و به جنگ و ممانعت پیش آمده اند تفنگچیان را معطلی حاصل و از انجام خدمت مأموره عاجز آمده اند.

دعاگوی دولت شاهی این معنی را غنیمت شمرده سه دسته سرباز و یک عراده توپ از کنار رودخانه کر و تفنگچیان طالش برای به دست آوردن کرجی های روس روانه دشت و چهارصد سوار نیز به تعجیل روانه کرد که رفته از کرجی ها گذشته عقب سر صالادات و کرجی را گرفته باشند که اگر از پیش روی سرباز بگریزند در عقب سر سواران پیاده شده به ضرب گلوله مانع آیند.

القصه به محض رسیدن سرباز و شلیک تفنگ ده پانزده نفر از اهل کشتی به قتل آمده

و شصت هفتاد نفر صالدات زنده با توپ‌های کوچک کشتی به دست آمد و کرجی‌ها و ناو‌هایی که از لنکران می‌آمد به کنار آب صحیحاً و سالمأ به اردو رسیده معلوم شد که صالداتی که در ساری‌پشته که یکی از جزایر بحر خزر است در مقابل قصبه لنکران روانه قزل‌آغاج است این دو فروند کرجی را با یک نفر کپیتان که به جای سردسته است به مدافعه و ممانعت فرستاده بودند و از این صدای توپ و تفنگ ساکنین محال سالیان متوحش شده خبر به پول‌کنیک روس که در قصبه سالیان نشسته بود رسانده بودند و پول‌کنیک روس با توپ و صالدات و سواره شیروانات که در آن سرحد مشغول به خدمت بودند متوجه دفع لشکر ایران می‌شود و از این طرف دعاگوی دولت شاهی میرحسن‌خان و پیاده و سواره طالش را با یک فوج از سرباز و دو عراده توپ با کرجی‌ها و ناوها در آب گذرانیده و یک فوج سرباز با دو عراده توپ و جمعی سوار در این طرف آب نگهداشته بود که سوار لشکر روس پیدا شده دست به انداختن توپ گشادند و از این طرف که سلیمان‌خان سرتیپ از آب گذشته بود فوج سرباز را با دو عراده از میان نه‌ری که به طرف لشکر روس می‌رفت و در آن وقت آب نداشت به طریق کمین برداشته روانه شد و از طرف دیگر میرحسن‌خان با سواره و پیاده طالش رو به سوار شیروانات و سالیان که همراه لشکر روس بودند آورده متوجه دفع آنها شد و از این طرف آب این دعاگوی دولت شاهی نیز با دو عراده توپی که داشت با سرباز و سواره خود را آشکار کرده به انداختن توپ و تفنگ اشتغال نمود.

پول‌کنیک روس خیال نمود که لشکری سوای سواره از آب نگذشته است و توپ و سرباز در این طرف آب می‌باشند، سوار خود را مأمور به مقابله سوار میرحسن‌خان طالش کرده خود به تعجیل به عزم ممانعت از گذشتن آب کر به طرف این دعاگورانده نایره توپ و تفنگ التهاب پذیرفت و چنان گرم بر سر این دعاگوی دولت پادشاهی راند که سلیمان‌خان و توپخانه که در آن طرف آب بودند در عقب لشکر روس ماندند.

سلیمان‌خان فرصت را از دست نداده با سرباز و توپخانه خود را ظاهر ساخته به افروختن آتش قتال و جدال اشتغال نموده و در این بین گلوله توپی از این طرف به عراده توپ روس خورده عراده شکست و توپ از کار ماند و به شلیک تفنگی که از سربازان

سلیمان خان واقع شد صالادات بسیاری مجروح و مقتول آمدند و از آن طرف میرحسن خان نیز سوار شیروانات و سالیان را شکسته و از پیش برداشته به تعاقب مشغول شد و از آنجایی که این دعاگوی دولت شاهی ایستاده بود با ناوها و کرجی ها پنج دسته سرباز گذشته شلیک بسیار نزدیکی به صالادات کردند.

پولکنیک روس از دیدن این احوالات پریشان شده فرار بر قرار اختیار نمود، توپ شکست خورده را گذاشته و همه جا زخم خورده های صالادات ریخته روی به قصبه سالیان روانه شد و از این طرف این دعاگوی دولت شاهی با بقیه سرباز از آب گذشته به تعاقب لشکر روس پرداخت و سلیمان خان و میرحسن خان که پیشتر از این دعاگو از آب گذشته و نزدیک تر به روسیه بودند همه جا پولکنیک را تعاقبکنان به قصبه سالیان رساندند و اهل سالیان نیز با وجود این که سال گذشته آنها را لشکریان ایران محافظت نموده بودند و به دست روسیه گذاشته و گریخته بودند باز حمیت دین اسلام کرده به منازعت برخاستند و پولکنیک روس ماندن در قصبه را محال دیده از کرجی هایی که به نحو خاص به هم بسته و تخته بند کرده و به ریسمان و قرقره که از دو طرف آب به میخ های بزرگ کوبیده و تعبیه کرده بودند گذشته و قصبه را با آذوقه هایی که در کنار آب کر جمع شده بود گذاشتند و خود پولکنیک با بقیه صالادات و سه عراده توپ که بیرون برده بود به طرف محالات شیروان روانه شد و این دعاگوی دولت شاهی یک فوج نظام سرباز با سلیمان خان سرتیپ و جمیع سواره و پیاده طالش را به محافظت قصبه سالیان گذاشته و خود با یک فوج دیگر از سرباز با سایر سواره از آب به طرف مغان گذشته و در محاذی قصبه سالیان اردو زده نشست و قریب به صد و پنجاه صالادات زنده و دوستان سر بریده با حسین قلی خان شاهسون شایخانلو که از نوکرهای خاقان مغفور و ابواب جمعی این دعاگوی دولت بود با عریضه اخبار واقعه به خدمت خاقان مغفور ارسال داشت و به خدمت نایب السلطنه و به خدمت پادشاه مرحوم نیز به عرض مراتب پرداخت و اموال بسیار از صامت و ناطق به دست لشکریان افتاد و این دعاگوی دولت شاهی در همانجا رحل اقامت انداخته مترصد احکام و اخبار اردوی خاقان مغفور و نایب السلطنه مرحوم بود و تویی را که در جنگ شکسته بود ساخته به اردو رساند.

ذکر جنگ نایب السلطنه در محال گچلر با سوار قزاق و رسیدن ژنرال بسقویچ به امداد سواره قزاق و گزارشاتی که واقع شد

چون نایب السلطنه و رکن الدوله و آصف الدوله با ده هزار سوار و چهار عراده توپ جلو بدون آوردن لشکر نظام از اردوی چرس حرکت کرده و محمدخان امیرنظام را با لشکرهای نظام و توپ‌های بزرگ در اردوی چرس گذاشته حکم فرمود که او را به هیچ وجه با فتح یا شکستی که واقع شود رجوعی نباشد و اردو را از جای خود به هیچ عذری و به هیچ جهتی حرکت نداده منتظر حکم نایب السلطنه باشد و نایب السلطنه با سوارهای معین و با توپ‌های مشخص با مأمورین و همراهان به محال گچلر رفته در درّه‌ها و کمین‌گاه‌ها سوار را قسمت نموده ایستادند و به محمدامین‌خان و احسان‌خان که در قلعه عباس‌آباد بودند کیفیت را معلوم نموده حکم فرموده بودند که اگر سواره قزاق از جنگ دلیران ایران خلاصی یابند از آن طرف آب ایشان متتهز فرصت بوده جمعی را مأمور نمایند که گریخته قزاق را نگذارند راه سلامت پویند و بعد از مستحضر شدن محمدامین‌خان و احسان‌خان از کیفیت واقعه احسان‌خان نمک به حرام محض خیال و واهمه که ماده آن عداوت با یحیی‌خان بود کیفیت واقعه را به ژنرال بسقویچ اعلام داده ژنرال بسقویچ این مسئله را که لشکر ایران بی‌نظام و سرباز با سوار مجرد به چنین خیالی برای دست‌برد آمده‌اند و وجود نایب السلطنه نیز در میان این لشکر است غنیمت شمرده سرکردگان سوار قزاق را که در این طرف آب بودند از این حال آگاهی داده به ایشان حکم نمود که در مقابل لشکر ایران ایستاده راه احتیاط را از دست ندهند و منتظر رسیدن ژنرال بسقویچ باشند و خود فی‌الوقت با سرباز و نظام و توپخانه و سواره و جبری که برای بستن بر آب ارس همراه داشت بار کرده روانه شد و قریب به صبح به نیم‌فرسنگی آب ارس رسیده برای بستن جسر فوجی از لشکر نظام را مقدمه روانه نمود و خود به آهستگی طی مسافت نموده در مدت سه ساعت مهندسین و لشکر نظام که پیش آمده بودند جسر را بسته ژنرال بسقویچ به کنار جسر با لشکرهای خود رسید و از طرف لشکر ایران قریب به چهارصد پانصد سوار به طرز قراولی پیش رفته خود را به سوار قزاق روسیه نمودند و از آن طرف سرکردگان سواره قزاق که مخبر از حقیقت کار بودند قدری سوار پیش فرستاده

به جنگ و جدال مشغول شدند و سوار ایرانی به خیالی که بود خود را پس کشیده سوار قزاق را رو به لشکری که در کمین گاه بود می کشیدند. سوار قزاق به اطمینان رسیدن ژنرال بسقویچ و گذشتن او از آب ارس تند رانده به نزدیک سواره کمین گاه رسیدند، سواران کمین که بی خبر از این مقدمه بودند بی تحاشی از کمین بیرون آمده داخل سواران قزاق شدند و آنها را از پیش برداشته به خیال این که این سوار را مددی نیست در صحرا متفرق شدند و نایب السلطنه نیز با آصف الدوله و رکن الدوله با سوارانی که در خدمت ایشان بود از کمین بیرون آمده آهسته آهسته پیش می رانند که ناگاه معلوم شد که سواره قزاق که شکست خورده و فرار کرده بودند عود نموده مشغول به مقابله و مقاتله سوار تعاقبچی خود می باشند.

نایب السلطنه که جنگ آزموده و پخته کار بود استشعار از کیفیت حال به هم رسانیده سواره و توپی که همراه بود نگذاشتند که متفرق شوند و از جای خود حرکت نفرموده در همان مکان ایستادند و رکن الدوله و آصف الدوله با سواران خود در میان معرکه جنگ متفرق شده بودند که در این بین توپخانه روسیه با صالادات و سواره تازه ظاهر شده مشغول به انداختن توپ و گرفتن و بستن سواران متفرقه میدان رزم شدند و همه جا سوار ایرانی که مثل دانه در آن صحرا پاشیده شده بودند چون خروم برمی چیدند و نایب السلطنه را از مشاهده این حال تاب نمانده با توپخانه که در جلو بود پیش رانده به مدافعه مشغول شد.

ژنرال بسقویچ چون دانست که نایب السلطنه در میان این سوار و توپخانه است فوجی از سوار و پیاده را برای گرفتن سواران متفرق مأمور کرده و خود با نظام و توپخانه به هیأت اجتماع به نایب السلطنه حمله ور شده به انداختن گلوله های توپ میان خانی و فشنگ هایی که برای تفرقه سوار ساخته بودند همراه آورده بودند مشغول شد و همه جا پیش رانده تا به گلوله رس تفنگ رسید، سوار نایب السلطنه را تاب مقاومت نمانده راه انهمزام پیش گرفتند چه واضح است مقابله سوار بی سرباز با توپخانه و صالادات از جمله محالات می نماید.

نایب السلطنه توپخانه را از راهی که مصلحت حرکت می دانستند راه انداخته خرد با

جمعی از سواران خاصه از راه کوه که خود بلد آن سرزمین بودند برداشته و روانه شدند و ژنرال بسقویچ علم‌هایی را که بر بالای سر نایب‌السلطنه افراشته شده بود به دست آورده سواران جلد به تعاقب نایب‌السلطنه مأمور نمود و چنان گرم رانده به نایب‌السلطنه رسیدند که نایب‌السلطنه لابد شده توقف نموده به وجود شریف به مقاتله مشغول شدند و دو سه نفر را به گلوله جان‌گداز مقتول نمودند. چون سواره قزاق را متیقن شده بود که نایب‌السلطنه در میان این سوار است آسان آسان دست از تعاقب بر نمی‌داشتند و نایب‌السلطنه ناچار با سواران همراه از اسب پیاده شده سنگ عظیمی را که در پیش رو بود سنگر کرده ایستاده به جنگ و ممانعت مشغول شدند تا شب بر سر دست آمده نایب‌السلطنه از آنجا که بلد آن کوه‌ها و دره‌ها بردند سواران را از مهلکه بیرون برده به سلامت به اردوی چرس رسیدند و اگر بلدیت نایب‌السلطنه نبود و شب در میان حایل نشده بود همگی آن جمع به دست لشکر روس گرفتار می‌شدند و نایب‌السلطنه چون به اردو رسیدند دیدند که لشکر نظام و توپخانه با محمدخان امیر نظام فوج به فوج و دسته به دسته به قانون نظام ایستاده و سواران شکسته را به اردو راه نداده منتظر نایب‌السلطنه می‌باشند و سواره رکن‌الدوله تا به خوی رفته به اردوی خاقان مغفور رسیده بودند و آن اردو فی‌الجمله به هم برآمده بود نایب‌السلطنه با لشکر نظام یک دو فرسخ پیش رفته اردو زدند و به خاقان مغفور احوال خود را عرض نموده آرامشی در لشکر حاصل شد و در این جنگ زیاده از ششصد هفتصد نفر قتل و دستگیر نشدند، آصف‌الدوله و رکن‌الدوله به اردوی خاقان مغفور رفتند.

۱۱ ذکر به دست آوردن ژنرال بسقویچ قلعه عباس آباد را و گرفتاری محمدامین خان و مستحفظین آنجا

ژنرال بسقویچ بعد از هزیمت لشکر ایران بلافاصله علم‌هایی را که از نایب‌السلطنه به دست آورده بود برداشته و با چند سر بریده از آب ارس گذشته پی در پی اخبار شکست لشکر ایران و گرفتاری مرحوم نایب‌السلطنه و رکن‌الدوله را به قلعه عباس آباد می‌فرستاد و محمدامین خان و احسان‌خان و سرکردگان که در بروج قلعه ایستاده و از دور تماشای

معرکه رزم را می کردند و از شکست لشکر ایران مستحضر شده بودند احسان خان فرصت را غنیمت شمرده هزار نفر سرباز کنگرلو ابواب جمعی خود را حاضر ساخته به بهانه حفظ و حراست بروج و دروب را از سایر مستحفظین خالی کرده و در وسط قلعه دو دسته سرباز به نظام نگاه داشت که در این بین ژنرال بسقویچ با توپخانه و صالادات و علم‌های مسطور و سرهای بریده به توپ‌رس قلعه رسیده ایستاد و به محمدامین خان اعلام نمود که تو خود سرکشیکچی باشی آن دولت بوده‌ای و علم‌های خاصه را می‌شناسی اینک آن علم‌ها و اینک سر ولی نعمت شماست و احسان خان را طلبیده احسان خان محمدامین خان را که مردی کم‌جرات بود در این احوال دل او را درست خالی کرده او را به سپردن قلعه و خواستن امان راضی نموده خود از قلعه بیرون آمده خدمت ژنرال شتافته و اظهار دولخواهی نمود و برای خود چنان که رسم مردم روزگار است امان و آسایش دائمی از دولت روس گرفته جان مستحفظین قلعه را نیز عموماً داخل امان کرده بود به خصوص جان محمدامین خان را.

القصه احسان خان نمک به حرامی خود را ظاهر ساخته به حکم ژنرال بسقویچ جمیع اسباب حرب را از اهل قلعه گرفته و محمدامین خان را در حجره‌ای محبوس نموده چند نفر از امنای دولت روس را به قلعه آورده بعد از مشاهده ایشان صدق گفتار و کردار احسان خان را خبر به ژنرال داده ژنرال با فواج و توپخانه داخل قلعه شدند و این واقعه در سنه هزار و دویست و چهل و سه اتفاق افتاد. بسقویچ جمیع مستحفظین قلعه را با محمدامین خان محبوساً روانه تفلیس ساخته به غیر از سرباز کنگرلو که آنها را از نوکری اخراج و مطلق‌العنان کرد و احسان خان را مورد نوازشات ساخته قلعه را به مستحفظین خود سپرده باز روانه اردوی خود شد.

ذکر فرستادن ژنرال بسقویچ ایلچیان برای طلب صلح و مصالحه و قبول نفرمودن خاقان مغفور امر مصالحه را به سبب اخلال حسین خان سردار

ژنرال بسقویچ بعد از فتح قلعه عباس آباد و انتظام امور آنجا امیری چرب‌زبان به

خدمت خاقان مغفور فرستاد و به توسط نایب السلطنه معروض داشته بود که واضح است که از جنگ و جدال و خونریزی سوای خرابی مملکت و ناامنی رعیت چیز دیگر از میان برنخواهد خاست پس بهتر آن است که پادشاه جهان این خیرخواه دولت را چنان که از طرف امپراطور اعظم واسطه صلح شده این نزاع و جدال که فیما بین عبادالله افتاده از میان برخاسته شود و توقع آن که برای استرضای امپراطور مملکت ایروان با صد هزار تومان اشرفی یک مثقالی از طرف خاقان محبت و واگذار شود و امپراطور اعظم نیز از نزاع و جدال گذشته مملکت طالش و مغان را واگذار نماید و قطع مایه نزاع شده آسایش و راحت از این مصالحه حاصل شود بعد.

از رسیدن سفیر ژنرال بسقویچ نایب السلطنه ز اردوی خود به خدمت خاقان مغفور آمده به عرض مراتب مذکوره پرداختند و خاقان مغفور با امنای دولت خود در این باب از رد و قبول فرمایشات فرموده نایب السلطنه به جهاتی که سابقاً مذکور شد به هیچ وجه میل خود را به احدی الطرفین صلح و جنگ در خدمت خاقان مغفور اظهار نمی کردند ولیکن سایر رجال دولت به اغوای حسین خان سردار که این همه مفسده جویی برای حفظ مداخل ایروان کرده بود و حال چگونه راضی می شد که ایروان بالمره واگذار به دولت روس شود در خدمت خاقان مغفور زبان به لاف و گزاف گشوده سخن های دور از کار می گفتند و خاقان مغفور را از جاده صلح منحرف نموده به تعهدات حسین خان سردار که مثل تعهد حاجی علی عسکر خواجه بود در حفظ قلعه عباس آباد مطمئن خاطر نمودند و حسین خان سردار متعهد در خدمت خاقان مغفور شد که از آن تاریخ که ماه عقرب بود تا اول سرطان سال آینده مملکت ایروان را محفوظ کرده و قلعه عباس آباد را مسترد نماید و در ازای این تعهد خاقان مغفور پنجاه هزار تومان مدد خرج مرحمت فرمایند که در کار خدمت ملتزمه صرف نماید و خاقان مغفور تعهد او را قبول نموده به خلاع فاخره مفتخرش فرموده پنجاه هزار تومان را گرفته رونه اردوی خود شد و خاقان مغفور ایلچیان را بی نیل مرام مراجعت دادند و نایب السلطنه نیز به اردوی خود مراجعت نموده مترصد و مترقب کار جنگ و جدال شدند.

ذکر مراجعت خاقان مغفور به دارالخلافه تهران و حکایاتی که مناسب است به آن اوقات

سابقاً مذکور شد که بعد از آن که این دعاگوی دولت قصبه سالیان را متصرف شد و حسین قلی خان شایخانلو را با عریضه و سرودیل به خدمت خاقان مغفور فرستاد در این اوقات حسین قلی خان به اردوی معلی رسیده خاقان مغفور چون میل مراجعت داشتند رؤس روس را که حسین قلی خان برده بود به میان اردو بازار ریخته و نقاره و طبل شادمانی زده خلعت و نشان برای این دعاگوی دولت شاهی مرحمت فرموده پس از دو روز طبل رحیل کوبیده روانه دارالخلافه تهران شدند. این دعاگوی دولت شاهی در قصبه سالیان نشسته بود که به خط مبارک پادشاه مرحوم که از قراجه داغ به سرافرازی این دعاگو ارسال فرموده بودند اخبارات شکست گچلر و از دست رفتن قلعه عباس آباد را مستحضر شده فرمایش فرموده بودند که این دعاگوی دولت شاهی با این احوال که در طرف خوی واقع شده مصلحت نیست که در ولایت مخالف بنشیند این دعاگوی دولت نیز به فرمایش پادشاه مرحوم طبل رحیل کوبیده و قصبه سالیان را بالمره کوچانیده به قصبه لنکران فرستاده و خود عازم اردبیل شد و سلیمان خان سرتیپ را با دو فوج شقاقی روانه قلعه تبریز نمود و خود وارد قلعه اردبیل شده و معلوم نمود که اردوی خاقان مغفور قریب به قصبه محال سراب رسیده عریض فرستاده برای محافظت قلعه اردبیل لشکریان معتمد خواست و خاقان مغفور نیز ششصد نفر از جانبازان نظام نهاوند را با دویست نفر تفنگچی محال نائین برای حفظ قلعه اردبیل فرستاده مقرر فرمودند که امورات قلعه تبریز را رکن الدوله منتظم کرده به آصف الدوله و به میرزا محمدخان لاریجانی که از معتمدین خاقان مغفور بود سپرده شود و ایشان نیز به تبریز رفته قریب به هشت هزار نفر از سرباز آذربایجان و تفنگچی مازندران و عراق در قلعه تبریز گذاشته و دوازده هزار نفر از مجاهدین تبریز و محالات سان دیده و اطمینان پیدا کرده رکن الدوله از تبریز روانه اردوی خاقان مغفور شد و خاقان مغفور نیز به آهستگی طی مسافت نموده وارد دارالخلافه شدند و در این سال در ممالک محروسه حسین علی میرزا در شیراز و حسنعلی میرزا در خراسان و عباس قلی میرزا ولد ابراهیم خان قاجار در کرمان و

محمدولی میرزا ولد صلبی خاقان مغفور در خطه یزد و محمدفلی میرزا ملقب به ملک آرا در مازندران و شیخ علی میرزا در ملایر و توسرکان و عبدالله میرزا در خمسه و یحیی میرزا در رشت و طهماسب میرزا ولد محمدعلی میرزا در کرمانشاهان و همدان و محمود میرزا در نهاوند و لرستان و محمدتقی میرزا در بروجرد و سلطان محمد میرزا در اصفهان و حیدرقلی میرزا در گلپایگان و بهمن میرزا در سمنان و دامغان و اسمعیل میرزا در شاهرود و بسطام و رکن الدوله علی نقی میرزا در قزوین و علی میرزا ملقب به ظل السلطان که برادر اعیانی نایب السلطنه بود به حکومت تهران و محالات و کیکاوس میرزا در قم مشغول به حکومت و فرمانروایی بودند.

ذکر وقایعاتی که برای نایب السلطنه مرحوم بعد از رفتن خاقان مغفور به دارالخلافه روی داد و جنگ نایب السلطنه با لشکر روس در محل موسوم به آباران و شکست دادن روس و معاودت به خوی تا رسیدن به قریه شندآباد گنی

چون نایب السلطنه بعد از عود ایلچیان ژنرال بسقویچ به اردوی خود معاودت فرموده و مراجعت خاقان مغفور به دارالخلافه محقق شد به عزم رسیدن امورات لشکریانی که در قلعه ایروان بودند از آب ارس عبور فرموده از راه محال شرور روانه ولایت ایروان شدند و در این بین خبر رسید که چهار هزار نفر صالادات با هزار نفر قزاق و بیست عراده توپ که ده عراده آن توپ بسیار بزرگ قلعه کوبی است که یکسال است از دارالسلطنه پترزبورگ مأمورند به کوبیدن قلعه ایروان و در این روزها به تفلیس رسیده است با آذوقه و عراده بسیار از محال پنبک و شوره گل گذشته عازم اردوی ژنرال بسقویچ می باشند. نایب السلطنه مرحوم از شنیدن این خبر مستبشر شده به دو مصلحت عزم رزم آن طایفه را جزم فرمودند.

مصلحت اول: آن که ژنرال بسقویچ بعد از استماع این که نایب السلطنه به عزم مقاتله لشکر مدد و گرفتن توپها می رود از نخجوان حرکت کرده برای چاره کار لشکر مدد خود از عقب نایب السلطنه روانه شود و مملکت نخجوان تخلیه شده بلکه در این زمستان

باز لشکرهاى روس به تفلیس رفته آسایشى برای مملکت آذربایجان حاصل گردد. مصلحت دوم: آن که از شکست این جمعیت و گرفتن توپها و آذوقه‌ها از دست لشکر روس چشم‌زخمى به اردوى ژنرال بسقویچ مى‌رسد و یحتمل که امسال به سبب این صدمه به محاصره قلعه ابروان نپردازند.

نایب‌السلطنه مرحوم به این عزم و به این مصلحت متوجه رزم لشکر روس شدند و در محلی که موسوم بود به آباران و قریب به هفت فرسنگ آن طرف قلعه و شهر ابروان بود به لشکر روس رسیده و محاربه عظیم فرموده زیاده از دو هزار صالادات مقتول و اسیر فرمودند و ژنرال دالقرکی که در آن وقت ژنرال و سردار آن لشکر بود از زانو زخم گلوله خورده با این احوال توپخانه را پیش انداخته و آذوقه و عراده‌های آذوقه را ریخته خود را به چهار دیوار اوج کلیسا رسانده متحصن شد و نایب‌السلطنه بعد از این فتح به اوج کلیسا آمده در تضییق امر او کوشیدند. ژنرال بسقویچ که در نخجوان در مقابله نایب‌السلطنه توقف داشت شنید که نایب‌السلطنه رو به تفلیس رفته است او نیز از نخجوان کوچیده و ژنرال ارسطوف را با چهار هزار نفر صالادات و هزار نفر سواره به محافظت قلعه عباس آباد گذاشته خود به راه تفلیس از عقب اردوی نایب‌السلطنه روانه شد و چون ژنرال بسقویچ از راه دیگر رفته بود خبر به نایب‌السلطنه رسید که ژنرال بسقویچ از نخجوان کوچیده به سمت تفلیس روانه شده است. نایب‌السلطنه مصلحت در آن دیدند که دست از محاصره اوج کلیسا برداشته و امر ابروان را مضبوط کرده به طرف خوی و تبریز روانه شوند و اگر دست از این محاصره نکشند واضح است که ژنرال بسقویچ برای استخلاص محصورین لشکر خود متوجه رزم نایب‌السلطنه خواهد شد و در آن صورت از پرده غیب معلوم نیست چه ظاهر شود، نظر به این مصلحت دست از محاصره اوج کلیسا برداشته به ابروان آمدند.

در ابروان شش هزار نفر از سرباز نظام و تفنگچی به سرداری حسن خان سار و اصلان خان برادر حسین خان سردار گذاشته از ابروان حرکت فرموده در نزدیک سردار آباد حسین خان سردار را به حفظ سردار آباد و آن حدود گذاشته و خود از ارس عبور نموده به ولایت بایزید که خاک دولت روم است داخل شده از راه قازلی گول و

آواجق و چالدران به شهر خوی تشریف فرما شدند و چون بسیاری از سرباز خسته و از کار بازمانده بودند سرباز و قشون را مرخص خانه فرمودند و بعضی دیگر را که تاب و توان داشتند با پانصد نفر سواره قاجاریه و ترکمان و توپخانه برداشته روانه دارالسلطنه تبریز شدند امیرزاده بهرام میرزا را با فوج نظام خوی و فوج جانباز خلیج به وزارت میرزا تقی قوام الدوله با هجده عراده توپ در خوی گذاشته و با قلیل اردویی که همراه بود با توپخانه به قریه شندآبادگنی من محال تبریز رسیدند.

ذکر آمدن ژنرال ارسطوف با سه هزار نفر صالادات و ده عراده توپ به دارالسلطنه تبریز به اغوای خوانین مرند و گریختن لشکریان از دارالسلطنه تبریز و گرفتار شدن آصف الدوله و سایر احوالات تبریز

شهر تبریز در سنه هزار و دویست و چهل و سه مشحون بیست هزار خانوار رعیت بود و هشت هزار نفر لشکر نظام و تفنگچی در قلعه تبریز حاضر و مستعد بودند و زیاده از یکصد و بیست عراده توپ مستعد در دارالسلطنه تبریز موجود بود و قورخانه و آذوقه چون سی سال بود که نایب السلطنه مرحوم در آن شهر توقف داشتند و همیشه را فکر انجام تدارک حرب بودند بیرون از اندازه جمع شده بود.

در این اوقات که خاقان مغفور وارد آذربایجان شده بودند و نایب السلطنه در سرحد به مقابله و مقاتله اشتغال داشتند انضباط امر تبریز را چنان که مذکور شد خاقان مغفور در حین مراجعت به دارالخلافت به آصف الدوله رجوع فرموده بودند و از نوکرهای نایب السلطنه در شهر تبریز سوای حاجی علی عسکر خواجه کسی نبود و از اولاد نایب السلطنه پادشاه مرحوم در قراجه داغ تشریف داشت و امیرزاده بهرام میرزا در خوی و این دعاگوی دولت شاهی به خدمات سرحد اردبیل مشغول بود و امیرزاده خسرو میرزا را هم در همان دو سه روز احضار رکاب فرموده بودند که به قلعه ایروان برای اطمینان قلوب لشکر آنجا روانه فرمایند و امیرزاده فریدون میرزا که در شهر تبریز تشریف داشتند با وجود صغر سن بدون حکم نایب السلطنه دخیل و تصرف نمی توانستند کرد و لشکریان نظام و رعایای تبریز و سایر رعایای آذربایجان با آصف الدوله چندان الفتی نداشتند.

حاجی علی عسکر خواجه سرا که به دخل و تصرف امور مشغول بود معلوم است که چقدرها داخل و تصرف را از عهده می‌ترانست برآمد. خوانین مرنده به جهت قتل نظر علی خان که در سال گذشته واقع شده بود مخوف و هراسان از دولت علیه ایران بودند و در همین روزها حاجی میرزا یوسف مجتهد تبریز به رحمت خدا رفته بود و میرفتاح پسرش که جوان و سرشار و مغرور بود و اهل تبریز کمال اعتقاد و ارادت به پدرش داشتند به او گرویده او نیز از جوانی و غرور ادعای بزرگی داشت تدبیری که در تبریز به خاطر حاجی علی عسکر خواجه سرا رسید این بود که آقا میرفتاح را از طرف والده پادشاه مرحوم در درب حرمرای مبارکه تبریز ضیافت نموده و بیست هزار تومان امانت با سپارند و چنین خیال کرده بود که به سبب سپردن این تنخواه باشم امانت آقا میرفتاح امیدوار شده با تبعه و لحقه خورد به خدمتگزاری مشغول خواهند شد و آصف الدوله نیز که اهل آذربایجان نه از او خوفی داشتند و نه امیدی به همان احترامات ظاهره قانع شده به خوش گذرانی خود مشغول بود و خوانین مرنده از قصبه مرنده که هشت فرسنگی تبریز است و تا قلعه عباس آباد نیز قریب به ده فرسنگ است با ژنرال ارسطوف بنای مراوده گذاشته در این وقت که ژنرال بسقویچ از نخجوان به طرف تفلیس کوچ نموده و نایب السلطنه از ایروان به بایزید و خوی آمد خاطر نشان ژنرال ارسطوف کردند که در تبریز چندان جمعیتی نیست و اهل تبریز خواهان شما می‌باشند و اگر شما هزار نفر از صالادات را در قلعه عباس آباد بگذارید با سه هزار نفر دیگر از راه مرنده متوجه تبریز شوید به محض این که اهل تبریز مستحضر از آمدن شما شوند غوغا و شورش کرده لشکریان و مستحفظان ایران را مسلوب الاختیار کرده شهر تبریز را به تصرف دولت روس می‌دهند و عرایض نیز در این باب از آقا میرفتاح و منسوبان او گرفته به نظر ژنرال ارسطوف رسانده بودند و قرار داده بودند که ژنرال ارسطوف از ارس عبور کرده از پشت کوه مشوک که همه جا قاطع مابین محال خوی و گنی و مرنده است از طرف مرنده که خالی از لشکر ایران است حرکت کرده غفله به دارالسلطنه تبریز رسیده و اهل تبریز که هواخواهان دولت روس و مخبر از این حکایت‌اند سر به شورش و غوغا برآورده و کار شهر را بر وفق دلخواه صورت دهند.

چون آنچه مقدر است باید ظاهر شود ژنرال ارسطوف خوف و هراس نکرده و از خیالات دیگر غافل شده با سه هزار نفر صالدا و هزار نفر قزاق و ده عراده توپ از راه مرند روانه تسخیر دارالسلطنه تبریز شد و تا قریه صوفیان که شش فرسخی تبریز است رسیده احدی از دولت خواهان این طرف را خبری از آمدن او نبود چون گرد و غبار لشکر در صحرای صوفیان ظاهر شد همه و گفتگر در تبریز پیدا شده بعضی گفتند که نایب السلطنه است که از طرف خوی می آید و بعضی گفتند که شاید لشکر روس باشد. باری آصف الدوله و حاجی علی عسکر خواجه سواره ای برای خبرگیری فرستاده معلوم شد که لشکر روس است می آید و به چهار فرسنگی رسیده اند.

اختلاف در میان رؤسا و امنای دولت در تبریز پیدا شده بعضی می گفتند حصارداری نمایم و نایب السلطنه را که در بیست فرسنگی است خبر کنیم و بعضی می گفتند که شهر و قلعه را گذاشته فرار نمایم و بعضی دیگر می گفتند که هیچ یک از این دو مقدور نیست باید تسلیم دولت روسیه شد. القصه آصف الدوله به سمت دروازه ای که مقابل لشکر روس بود موسوم به دروازه کجیل رفته و بالای بروج در آمد یک دو توپ پر کرده ایستاد و لشکر روس به کنار رودخانه آجی قریب نیم فرسنگی شهر ایستادند و میرزا محمدخان لاریجانی تفنگچیان خود را برداشته با تفنگچیان سوادکوهی و مازندرانی و عراقی به درب دولتخانه همایون آمده اظهار نمود که خاقان مغفور به من حکم فرموده که اگر لشکر روس بر سر تبریز آیند و بخواهند که شهر تبریز را محاصره نمایند باید تو حکماً عیال نایب السلطنه را برداشته از تبریز بیرون آورده به مملکت زنجان و خمسه رسانیده به من معلوم نمایی و چون مأمورم و نایب السلطنه در اینجا نیست حکماً به مأموریت خود عمل خواهم کرد و چون پیرمرد هفتادساله بود به اندرون آمده به خدمت والده پادشاه مرحوم رسیده عرض حال خود را نمود و در همان ساعت جمیع اولاد و عیال نایب السلطنه را به تخت روان ها و کجاوه ها و محفه ها بارگیری کرده روانه عراق شد و از این طرف آقا میرفتاح با هواخواهان و دوستان خود به عزم استقبال ژنرال ارسطوف به طرف دروازه کجیل رفته و از آن طرف آصف الدوله سه توپ به طرف لشکر روس انداخت و لشکر روس از انداخته شدن توپ و بیرون نیامدن احدی از اهالی تبریز به

خوانین مرند بدگمان شده به حبس ایشان امر نمودند. در این بین از طرف شهر آقا میرفتاح به دروازه کجیل رسیده حکم به شکستن دروازه کرده از شهر بیرون رفت و آصف الدوله و مستحفظین بروج و بارو از بیرون رفتن عیال و اولاد نایب السلطنه با تفنگچیان عراق و آقا میرفتاح از حفظ بروج و باره دست کشیده هریک در گوشه‌ای پنهان شدند و آصف الدوله خود را از قلعه تبریز بیرون انداخته در خانه یکی از رعایای محله خیابان پنهان شد و در حینی که ژنرال ارسطوف خوانین مرند را گرفته و در کار معاودت بود و استقبالچیان شهر و آقا میرفتاح رسیده کیفیت شهر را معلوم نمودند.

ژنرال ارسطوف از همانجا خوانین مرند را با هزار نفر سواره قزاق که همراه داشت با دو عراده توپ به تعاقب میرزا محمدخان لاریجانی و عیال و اولاد نایب السلطنه روانه کرده خود وارد دارالسلطنه تبریز شده به دارالاماره نزول نمود و هزار نفر صالادات به ارگ فرستاده قورخانه و انبار را مضبوط نمود و دو عراده توپ با ریسمان‌ها بر بالای طاق علی‌شاه که از بناهای قدیم تبریز و کمال ارتفاع دارد کشیده مشغول به ضبط و حراست مملکت تبریز شده و صورت حال را به ژنرال بسقویچ اعلام نموده و آصف الدوله را که در خانه رعیتی پنهان شده بود مخبر شده صالادات فرستاده آصف الدوله را گرفته به محبس فرستاد.

ذکر احوال ژنرال بسقویچ و فرار حسین‌خان سردار از قلعه سردارآباد و گرفتن ژنرال بسقویچ قلعه ایروان را و فرار نصیرخان طالش از قلعه النجق و خبردار شدن ژنرال بسقویچ از تسخیر تبریز

چون ژنرال بسقویچ چنان که مذکور شد متعاقب اردوی نایب السلطنه به راه تفلیس روانه شد در بین راه معلوم شد که نایب السلطنه در آباران به لشکر روس رسیده چنان که مذکور شد محاربه واقع شده و لشکر روس در اوچ کلیسا متحصن آمده‌اند.

ژنرال بسقویچ از راه تفلیس به طرف اردوی نایب السلطنه روانه شده و چنان که مذکور شد در همان چند روز نایب السلطنه نیز به طرف خوی حرکت فرموده بود و حسین‌خان سردار با جمعیت ایروان در آن حوالی مانده بود، ژنرال بسقویچ به محض

رسیدن به سردارآباد حسین خان سردار با آن همه تعهدات که خدمت خاقان مغفور کرده بود تاب توقف یک روز نیاورده و سردارآباد را از مستحقظین خالی کرده از مقابل ژنرال بسقویچ کناره گرفت و ژنرال بسقویچ به سردارآباد رسیده قلعه سردارآباد را متصرف شد و از همین تصرف که در قلعه سرآباد نمود خاضر اهل مملکت ایروان و خاطر لشکریانی که در قلعه بودند پریشان شده هر یک به خیالی و واهمه‌ای افتادند.

ژنرال بسقویچ از سردارآباد حرکت کرده به اوج کلیسا آمده بقیه لشکر روس را که در آنجا خسته و مجروح مانده بودند با توپ‌های بزرگ برداشته به عزم تسخیر قلعه ایروان روانه شد و به کنار قلعه رسیده به محاصره اشتغال نموده و قلعه به آن متانت را به سبب یأس قلعگیان از مدد و اختلاف ایشان با وجود بودن فوج خاصه تبریز و فوج مراغه و دو فوج ایروان و دو هزار تفنگچی مازندران و قریب به صد عراده توپ در سه چهار روز از بدن و بروج قلعه با توپ‌های بزرگ کوبیده و در همین دو سه روز خبر تسخیر شهر تبریز به قلعگیان رسیده یکجا دل از دست داده و دست از قلعه‌داری کشیده به فکر جان خود افتادند و افواج مراغه و تبریز دسته دسته بنای گریختن گذاشته و ژنرال بسقویچ نیز از حال قلعگیان مستحضر شده قلعگیان را به امان از جان امید داده وارد قلعه ایروان گردید و جمیع رؤسا را گرفته و محبوس کرده مثل حسن خان سردار و قاسم خان سرتیپ فوج خاصه و علیمردان خان تبریزی و سایر سرکردگان عراق را به التماس محبوس نموده و جمیع لشکریان را یراق‌چین کرده به تفلیس فرستاد و خود با سی هزار لشکر نظام به تعجیل تمام از آب ارس گذشته از راه مرند وارد دارالسلطنه تبریز شد و ژنرال ارسطوف را با وجود چنین خدمتی معاتب نموده او را به جنون و خودسری مقصر دولتی نموده و معزول کرده محبوساً به دارالسلطنه پترزبورگ فرستاد و از لشکرهايي که به جهت محافظت قراباغ و شیروان و گنجه و نخجوان و سایر ولایات گذاشته بود سی هزار نفر دیگر احضار نموده که از آب ارس گذشته به ضبط ممالک این طرف آب ارس پردازند و محقق شد که زیاده از شصت هزار نفر صالادات و صد عراده توپ از آب ارس گذشته مشغول به تسخیر و حفظ آذربایجان شدند و حسین خان سردار به طرف دارالخلافه رفت و در قزوین که موطن اصلی او بود توقف نمود.

ذکر احوال نایب السلطنه بعد از رسیدن خبر تسخیر تبریز در قریه شندآباد و چگونگی گزارشات ایشان و طلب صلح نمودن از ژنرال بسقویچ

چون کیفیت تسخیر تبریز به نوعی که معلوم شد در اردوی شندآباد به سمع نایب السلطنه رسید بعضی از لشکریان و غلامان که در تبریز و محال تبریز صاحب علاقه و عیال بودند از خدمت نایب السلطنه فرار کرده و بعضی دیگر از حقوق و نمک خورگی نگذشتند و در وفاداری و جان نثاری ثابت قدم ماندند و آن روز روزی بود که مخلص از غیر مخلص متمیز می شد و امیرزاده خسرو میرزا در همان روزها به خدمت نایب السلطنه رسیده بود بالجمله اردو به هم برآمده و تفرقگی حاصل شد سوای توپچیان نظام و سواره قاجار و ترکمان قریب نهصد نفر پیاده نظام که از فراری های صالادات روسیه جمع شده بود کسی در رکاب نماند و از اعیان اردو جز محمدخان امیر نظام و ابراهیم خان قاجار ولد جان محمدخان و یوسف خان توپچی باشی و سهراب خان دیگر کسی در رکاب نبود.

سرکار نایب السلطنه بعد از شنیدن این مقدمه و دیدن اوضاع توپخانه و نظام و باقی سوار را برداشته از رفتن تبریز فسخ عزیمت فرموده و معین بود که در ولایت خوی نیز اقامت متعسر است به عزم رفتن به مملکت ارومیه به طرف محال سلماس عود فرمودند و به امیرزاده بهرام میرزا نیز حکم فرمودند که به قدر مقدور از توپخانه خوی که در راه وفا ثابت قدمند همراه برداشته در محال سلماس و ارومیه ملحق رکاب می شوند.

امیرزاده بهرام میرزا پاتزده عراده توپ از خوی حرکت داده با نظام خلج از خوی بیرون آمده به خدمت نایب السلطنه رسیدند و نایب السلطنه از سلماس نیز حرکت کرده وارد شهر ارومیه شدند و عالیجاه بیجن خان را با نوشته ملایمت و ملاطفت به نزد ژنرال بسقویچ که خبر ورود او به تبریز معلوم شده بود فرستاده طالب صلح و صفا شدند و فرار شد که در شهر ارومیه چندان توقف فرمایند که جواب ژنرال بسقویچ معلوم شود و اهالی ارومیه به قدم اخلاص پیش آمده مشغول به جان سپاری و خدمتگزاری شدند و در این سفر مملکت خوی و مرند و تبریز و قراجه داغ و مشکین و سراب و گرم رود تا میانج و

بعضی از محال خلخال و مراغه به هم برآمده از اطاعت دولت علیه ایران خارج شده و ولایت ارومیه و ساوجبلاغ و صائن قلعه و مرحمت آباد من محال مراغه که یک هزار نفر سواره کرمانی در آنجا ساکن بود و قلعه و مملکت اردبیل با طالش و مغان در تصرف دولت ایران باقی ماند و ژنرال بسقویچ به ولایات متصرفه و محالات حکام و صالادات و توپ فرستاده مالیات از ولایات از روی جمع و دفتر ایران با قبض و برات داد و ستد نموده و به جز کاه و علف و بریدن درخت های بی ثمر که صالادات و قزاق مأذون به آوردن بودند در سایر امتعه و اموال رعایا دخل و تصرف نمی کردند ولیکن نامعقولان مملکت و قوادان رعیت با اهل نظام روس و بزرگان ایشان مراوده کرده به جهت خوش آمد به قوادی مشغول شدند و حفظ عصمت بسیار مشکل شد، بعضی از ریش سفیدان تبریز در این باب به آقا میرفتاح در جزو گفتگو کرده بودند به زبان ترکی گفته بود که صالادات به جای فرزندان مانند چگونه به اذیت عزوبت ایشان راضی شوم، العیاذبالله.

ذکر احوال پادشاه مرحوم که در قراجه داغ تشریف داشتند و چگونگی احوال این دعاگوی دولت شاهی که در اردبیل بود

پادشاه مرحوم بعد از شنیدن خبر تسخیر تبریز احوال اهل قراجه داغ و شاهیسونان مشکین را به طور دیگر دیده به هم برآمدگی در میان آنها واقع شده اهل و عیال را که همراه داشتند از راه اردبیل و خلخال روانه عراق فرمودند و خود چند روز دیگر با نه عراده توپ به سرکردگی قاسم علی خان بهارلو و سیصد نفر غلام از قراجه داغ با میرزا نصرالله و میرزا علی کرابلی از راه مشکین و اردبیل عازم عراق شدند و این دعاگوی دولت شاهی بعد از شنیدن تسخیر تبریز همت بر نگه داشتن قلعه اردبیل گماشته توپچیان نظام و جانبازان نهادند و تفنگچیان نائین را دلداری داده به قدر دوست نفر از سربازان شقاقی را که از تبریز فرار کرده بودند جمع آورده از محال هروآباد و خلخال نیز که به اردبیل ورشت متصل بود صد نفر تفنگچی آورده از محال اسالم و کرگانرود طالش نیز سیصد نفر تفنگچی آورده و با غلامان عرب و سایر غلام و نوکر بابی که داشت دل بر قلعه داری نهاده به انجام تدارکات این مهم مشغول شد. در همین اوقات خبر رسید که

پادشاه مرحوم به یک فرسنگی اردبیل رسیده دعاگوی دولت پادشاهی به استقبال شتافته به لوازم جان سپاری و خدمتگزاری اشتغال نمود و سؤال از اراده پادشاه مرحوم نمود، فرمایش فرمودند که چون از نایب السلطنه خبری نیست و مملکت آذربایجان هم به هم برآمده و تبریز از دست رفته ظاهراً مصلحت آن است که تا خمسه رفته در آنجا توقف کنیم و آنچه از خاقان مغفور حکم شود معمول داریم تا از نایب السلطنه نیز خبری ظاهر شود این دعاگوی دولت شاهی معروض داشت که چون قلعه اردبیل در کمال متانت است و چهل عراده توپ با توپچی و فورخانه بسیار در قلعه موجود به قدر هزار و پانصد نفر عراقی و آذربایجانی در قلعه هستند و مملکت اردبیل به مملکت طالش و رشت متصل است مصلحت باشد پادشاه مرحوم به قلعه تشریف فرما شده این دعاگوی دولت شاهی جان خود را نثار خاک پای مبارک خواهد کرد و در این زمستان به عراق رفتن و شemat اعمام را کشیدن چه ضرور است. پادشاه مرحوم نیز قبول عرایض این دعاگوی دولت را فرمود و میرزا نصرالله نیز تصدیق عرایض این دعاگو را کرده رأی پادشاه مرحوم به این قرار گرفته با توپخانه و غلام که همراه او بود وارد قلعه اردبیل شدند و در قلعه اردبیل قریب به پنجاه عراده توپ و دو هزار نفر سواره و پیاده حاضر شده همه همت بر حفظ و حراست آن قلعه گماشتند و میرحسن خان طالش نیز پنج شش هزار نفر سواره و پیاده طالش مستعد نموده گوش به فرمان نشست و پادشاه مرحوم کیفیت امر ولایت اردبیل و طالش را به خدمت خاقان مغفور عرضه نموده متعهد حفظ این مملکت شدند. اما احوال میرزا محمدخان لاریحانی و اولاد و عیال نایب السلطنه مرحوم بعد از خروج از تبریز به تعجیل تمام روانه عراق شدند و بار و بنه و اسباب این دعاگوی دولت که یک روز پیش از خروج میرزا محمدخان به عزم آمدن به اردبیل از تبریز بیرون آمده بود از گدوک شبلی به راه اردبیل روانه شده بودند سواران مرند و سواره قزاق تا گدوک شبلی تعاقب میرزا محمدخان را نموده و خبردار می شوند که در پیش میرزا محمدخان زیاده از سه چهار هزار نفر سواره و تفنگچی می باشد و می دانند که از دنبال رفتن او بی فایده است و خبردار می شوند که مال و اسباب این دعاگوی دولت به طرف اردبیل رفته است خوانین مرند و سواره قزاق به راه اردبیل افتاده در قریه ارشتیناب به بنه این دعاگو رسیده مال و

اموال این دعاگور را تاراج کرده عود می نمایند و عیال و اولاد نایب السلطنه به سلامت وارد خمسه شده به حکم خاقان مغفور به بلده همدن رفته در آنجا رحل اقامت انداختند.

ذکر گزارشاتی که در دارالخلافة تهران بعد از شنیدن تسخیر تبریز واقع شد

خاقان مغفور بعد از شنیدن تسخیر تبریز به احضار لشکرهای مازندران و عراق و خراسان فرمان داد و شیخ علی میرزا را با لشکر ملایر و توپسرها به خمسه فرستاد. اهل خمسه از سوء سلوک عبدالله میرزا اظهار شکایت کرده خاقان مغفور به عزل او فرمان داده به دارالخلافة احضار شد و حسین خان سردار نیز با سواره ایلیات قزوین مأمور به خمسه شده با دو هزار سوار به خمسه رسید و در خدمت خاقان مغفور بدگویان نایب السلطنه زبان به بدگویی گشاده به سخن های زشت و عرض های زشت و عرض های نالایق خاطر خاقان مغفور را فی الجمله از نایب السلطنه آزرده ساختند و می خواستند که خاطر خاقان مغفور را مایل به تربیت حسنعلی میرزا نمایند و همه روزه منتظر آمدن حسنعلی میرزا از مشهد مقدس بودند و هواخواهان نایب السلطنه در کمال دلتنگی و پریشانی روزگار می گذرانیدند و روز به روز به دارالخلافة از اطراف ولایات جمعیت آمده و چون در جمیع ممالک سوای اولاد خاقان مغفور حاکم و متصرفی نبود به این سبب در جمیع ولایات عراق و فارس و دارالمرز حرکتی برخلاف قانون دولتی از هیچ جا روی ننمود و حکایتی که در یزد و کرمان واقع شد به سبب غیبت شاهزاده محمدولی میرزا از یزد به جهت اختیارداری عبدالرضاخان یزدی در آن ملک واقع شده که به تفصیل به رشته تحریر کشیده خواهد شد.

ذکر مراجعت بیجن خان از نزد ژنرال بسقویچ و قبول کردن ژنرال بسقویچ مصالحه را به شروطی که مذکور می شود

چون بیجن خان با نوشتجات نایب السلطنه به نزد ژنرال بسقویچ آمد و ژنرال بسقویچ از کیفیت نوشتجات آگاهی به هم رساند بعد از تغییرات بسیار و گله مندی های بیشمار

بیجن خان اظهار نمود که دولت ما هرگز به این جنگ و غوغا راضی نبودند و همیشه طالب صلح با دولت ایران می‌باشند حال که ثمره جنگ و جدال فی الجمله معلوم امنای دولت ایران شده و میل به صلح و صلاح نموده‌اند دولت علیه روس نیز با وجود غلبه و استظهار باز از مصالحه و مهادنه سر باز نخواهند زد مشروط بر آن که نایب السلطنه به وکالت دولت خود ارکان مصالحه را قبول فرموده و کاغذ در قبول کردن ارکان مصالحه برای من بفرستند پس از آن جایی را معین خواهیم کرد که در آن مکان همدیگر را ملاقات کرده به انجام امر مصالحه اشتغال نماییم و جزئیات امر مصالحه را در مجلس ملاقات گفتگو کرده قرار خواهیم داد و لابد باید این ارکان مصالحه از طرف دولت ایران قبول شود:

رکن اول - ایروان و نخجوان و اردوباد که در ید تصرف لشکر روس است به دولت علیه روس واگذار شود و رودخانه ارس به سرحدیت بین الدولتین مقرر گردد.

رکن دوم - طالش و مغان که حین مصالحه در تصرف دولت علیه ایران است به دولت روس رد شود.

رکن سیم - بیست کروور اشرفی یک منقالی که در مخارج این جنگ دولت روس متضرر شده‌اند دولت علیه ایران تسلیم نمایند.

رکن چهارم - خود نایب السلطنه یا پادشاه مرحوم از طرف دولت علیه ایران بعد از انجام صلح به دارالسلطنه پترزبورگ رفته عذرخواهی نقض عهد سابق را نمایند و نوشتجات به این مضمون نوشته همراه بیجن خان به خدمت نایب السلطنه فرستاد و سبب قبول نمودن امنای دولت روس مصالحه را آن بود که مابین دولت علیه روم با دولت روس سه چهار ماه بود که به نقار کلی کشیده بود و ماده نزاع فیما بین ایشان مستعد شده چنان که در همان اوقات جنگ‌های عظیم واقع شد. و ژنرال بسقویچ بعد از مصالحه با دولت ایران به تفلیس معاودت نکرده با لشکریایی که در آذربایجان همراه داشت به خاک دولت روم رفته به جنگ و جدال مشغول شد. باری بیجن خان با نوشتجات مذکور در ارومیه به خدمت نایب السلطنه رسید و نایب السلطنه محض دولت داری و دولتخواهی قطع نظر از سخن بدگویان و بدخواهان که در خدمت خاقان مغفور می‌کردند فرموده به

قبول مصالحه سر رضا جنبانید و کاغذ قبول به ژنرال بسقویچ فرستاده خواهش تعیین محل مجلس ملاقات را نمود و چگونگی را به خدمت خاقان مغفور معروض داشته و نیازمندانۀ عرض کردند که سوای قبول نمودن این مصالحه مصلحتی برای دولت علیه ایران نیست و چون مصلحت دولتی منحصر در این بود قبول این معنی را نموده‌ام و با ژنرال بسقویچ در باب انجام این مصالحه ملاقات خواهم کرد و واضح است که پادشاه نیز مصلحت دولت خود را کنار نخواهند گذاشت.

ذکر رفتن نایب السلطنه به قصبه دهخوارقان و آمدن ژنرال بسقویچ آنجا و انعقاد مجلس صلح

نایب السلطنه مصلحت دولت را در صلح دیده و ژنرال بسقویچ را مایل به صلح نموده ارکان اربعه را قبول فرموده و نوشته برای ژنرال بسقویچ در قبول نمودن و رضا شدن به ارکان مشروطه فرستاده طلب تعیین مکان ملاقات نمودند و ژنرال بسقویچ بعد از اطلاع بر رضامندی نایب السلطنه به صلح مزبور قصبه دهخوارقان را که در پنج فرسنگی تبریز واقع است تعیین برای مجلس ملاقات نموده و معلوم نایب السلطنه داشتند که با پانصد نفر از خواص خود به مجلس مصالحه تشریف آورند و زیاده از این از ملتزمین رکاب را در هر ولایتی که مصلحت باشد اقامت دهند. نایب السلطنه بعد از اطلاع از جواب ژنرال بسقویچ حکومت ارومیه را به نجف‌قلی خان افشار واگذار فرموده و شاهزاده ملک‌ناسم میرزا را که تا حال در آن ولایت به حکومت مشغول بود برای اعلام این حالات به دارالخلافه فرستادند و امیرزاده بهرام میرزا را با میرزا تقی قوام‌الدوله و یوسف‌خان توپچی‌باشی و توپخانه و نظام که همراه بود به مرحمت آباد به کنار رودخانه جغتو که محل قشلاق و مناسب بود مقرر فرمودند که رفته اقامت نمایند و هزار نفر سواره کرمانی را که در مرحمت آباد اقامت داشتند ابواب جمع امیرزاده بهرام میرزا فرمودند و دو فوج نظام افشار را مقرر داشتند که مستعد شده در وقت ضرورت اگر از اخلاص و حقوق نشانی دارند متوجه اردوی معلی شوند و خود نایب السلطنه امیرزاده خسرو میرزا و محمدخان امیرنظام و ابراهیم‌خان سردار و میرزا محمدعلی مستوفی و حاجی میرزا

مسعود را با محمد حسین خان ایشیک آقاسی و بعضی از خوانین افشار با آقایان و سواره قاجار که همراه بودند به قدر پانصد نفر برداشته و چون فی الجمله در مزاج نایب السلطنه تکسری بود به تخت روان سوار و روانه قصبه دهخوارقان شدند و در راه دولت داری با وجود این که پشت و پناه دولت ایران وجود شریف ایشان بود خود را بی محابا به میان آنچنان دشمنی انداخته و از برای حفظ بیضه اسلام و دولت ایران از وجود مبارک خود گذشتند و سخنان بدگویان را که در دارالخلافه می گفتند به مضمون درهم و ما یقولون عمل فرموده به هیچ وجه اعتنایی ننمودند و از آن طرف ژنرال بسقویچ با سه هزار صالدات و هزار و پانصد نفر سواره و ده عراده توپ با وزرا و اعیان دولت روسیه یک روز قبل از نایب السلطنه وارد قصبه دهخوارقان شده بودند مهماندار و استقبالچی برای نایب السلطنه رسیده ایشان را در کمال اعزاز و احترام به قصبه دهخوارقان وارد نمودند.

ذکر خبر شدن خاقان مغفور از رفتن نایب السلطنه به میان لشکر روس برای انجام مصالحه

چون این خبر به دارالخلافه رسید و کیفیت های مذکوره را به عرض خاقان مغفور رسانیدند از یک طرف ملاحظه می فرمودند مثل مملکت آذربایجان و سی هزار لشکر نظام با سیصد عراده توپ که در قلعه های ایروان و عباس آباد و تبریز و سایر امکنه آذربایجان بود از دست رفته و مثل دولت روس دشمنی قوی دست تا بقاپلان کوه ضبط نموده اند و به این قناعت نخواهند کرد و البته وارد عراق خواهند شد و از طرف دیگر ملاحظه می فرمودند که کو آن استعداد در عراق و فارس و مازندران که به مقابله چنین دشمنی قوی توان پرداخت و یا به ممانعت ایشان توان برخاست حرف های واهی حسین خان سردار سست تر از تار عنکبوت است و گفتگوی شاهزاده معاند و امانا محض خوش آمد است و از این طرف ملاحظه می فرمودند که در میان پادشاهان جهان چگونه می توان به این نوع کار که از دشمن پیش آمده تسلیم صرف شد و از این قدر مملکت و این خزینه چگونه توان گذشت و از دشمنان مذلت کشید و از طرف دیگر ملاحظه می فرمودند که با وجود ظهور این غلبه از طرف دشمن ممکن اگر مصالحه نشود باقی

آنچه در دست است از دست رفته و کار به جایی کشد که تدارک آن اصلاً ممکن نباشد و نیز ملاحظه می‌فرمودند که با وجود این که در مملکت خراسان مثل رضاقلی‌خانی در قوچان و محمدخان در تربت سال‌هاست که دم از طغیان و عصیان می‌زنند و بارها لشکر فرستاده شده و شجاع‌السلطنه حسنعلی میرزا مکرراً به مقام دفع و رفع آنها برآمده و کار به هیچ نوع تمام نشده مگر به دادن فرمان امان و ختم قرآن چگونه میسر است که چنین دشمن قوی با این اوضاع و اسباب مغلوب و منکوب آیند در همین بین خبر رسید که عبدالرضاخان یزدی وزیر شاهزاده محمدولی میرزا که در یزد به نیابت ایشان مشغول بود شاهزاده را که در دارالخلافه دیده و خصم قوی دست روس را به تبریز رسیده شنیده سودای استقلال در دماغ خود جای داده جمیع عیال و اولاد شاهزاده را از یزد بیرون کشیده و با یزدیان متفق شده سیصد هزار تومان زر مسکوک و دویست هزار تومان اقمشه و امتعه از مال شاهزاده تصرف کرده به بذل و بخشش و گرفتن نوکر مشغول می‌باشد و باز خبر رسید که عباس‌قلی میرزا حاکم کرمان ولد ابراهیم خان قاجار که نواده دختری خاقان مغفور بود در کرمان به اغوای قاسم خان نامی و به غرور جوانی قریب به هشت هزار نفر از طایفه بلوچ و طایفه عطاءاللهی جمع کرده از شهر کرمان در کار حرکت کردن به سمت یزد و کاشان است. خاقان مغفور به این جهات و رموز دیگر دولتی که صاحبان دولت و سلطنت از آن آگاهند جواب نایب‌السلطنه را به طور خوشی نوشته و صراحه سه رکن مصالحه را قبول فرموده و در باب رکن دیگر که دادن بیست کرور اشرافی باشد تأمل فرموده بودند و پنج کرور به نایب‌السلطنه اذن داده بودند که طی گفتگو نماید.

ذکر گفتگوی ژنرال بسقویچ با نایب‌السلطنه در مجلس دهخوارقان و رفتن دالخسکی از طرف ژنرال بسقویچ به دارالخلافه تهران و آمدن میرزا ابوالحسن خان وزیر دول خارجه از دارالخلافه به آذربایجان

چون نایب‌السلطنه و ژنرال بسقویچ با امنای دولت روسیه و ایران در قصبه دهخوارقان مجتمع آمدند و به ملاقات هم رسیده گفتگوی دولتی به میان آوردند از آنجا که کاغذ وکالت دولتی در دست وکلای طرفین ضرور است تا سخنانی که گفتگو می‌شود

محل اعتبار باشد و بی فایده نشود ژنرال بسقویچ کاغذ وکالت نایب السلطنه را از طرف دولت ایران خواسته و نوشته وکالت خود را از طرف دولت خود اظهار نمود. نایب السلطنه چون کاغذی چنین در دست نداشتند در جواب فرمودند که کسان ما به دارالخلافه رفته‌اند و در این چند روز وکالت‌نامه دولتی خواهد رسید تا رسیدن کاغذ وکالت‌نامه شروط و قراردادهای دیگر را وکلای طرفین گفتگو نموده در دفاتر مصالحه نوشته موجود نمایند که بعد از رسیدن وکالت‌نامه معطلی دیگر حاصل نشده صورت قرارداد را طرفین مهیور کرده به یکدیگر سپارند و بعد از انعقاد مصالحه چنان که قانون است مصالحه‌نامه به مهر پادشاه هر دو دولت مزین شده ایلچیان طرفین به همدیگر رسانند و به جهت رسیدن وکالت‌نامه دو هفته مهلت خواسته شد، ژنرال بسقویچ قبول این معنی را نموده و وکلای جزو در مجالس مختلفه گفتگو می نمودند در مجلس اول ملاقات ژنرال بسقویچ با نایب السلطنه پنج کرور از بیست کرور را به عوض تعارف و هدیه گذشت نمودند چون بر ژنرال بسقویچ واضح شده که تأخیر در فرستادن وکالت‌نامه از طرف خاقان مغفور به جهت سنگینی تنخواه است پول کنیکی را که موسوم به بدال‌خسکی بود با عریضه مشتمل به ترتیبات و تبیینات و ترغیبات و تزیین مصالحه به خدمت خاقان مغفور به چاپاری فرستاد و خاقان مغفور نیز فرستاده مزبور را نوازشات فرموده مقرر داشته بودند که میرزا ابوالحسن خان وزیر دول خارجه از طرف ما به خدمت نایب السلطنه می رسد و در مجلس صلح او نیز باید مستمع گفتگوی مجلس باشد و ژنرال بسقویچ یک دو هفته به انتظار میرزا ابوالحسن خان نشسته و میرزا ابوالحسن خان نیز بعد از تأخیرات غیر متوقع وارد دهخوارقان شده و وکالت‌نامه همراه آورده ولی در دادن وکالت‌نامه شرط شده بود که در باب کرورات گفتگوی تازه شود و قرار دیگری در میان آید. ژنرال بسقویچ دو کرور و نیم هم در دید و بازدید امیرزاده خسرو میرزا گذشت و تعارف کرده و به این جهت به امیرزاده خسرو میرزا «یارم عباس» می گفت ترجمه فارسی آن: نصف عباس القصه به گفتگوهای بسیار و ابرام‌های بی شمار و بهانه‌های مختلف دو کرور و نیم دیگر معفو شده قرار به ده کرور داده شد به این نوع که در وقت تحویل سه کرور عقد مصالحه منعقد شود و بعد از تحویل سه کرور دیگر نبریز

و قراجہ داغ و مشکین و خلخال و محال ثلاثہ سراب و گرمروود و ہشتروود و شہر مراغہ تخلیہ شود و خوی و ارومیه در عوض دو کزوہ مرہون مانده بہ رسیدن کرور ہفتم ارومیه تخلیہ شود و بہ رسیدن کرور ہشتم از خوی بیرون روند و دو کرور دیگر تمسک دولتی سپردہ شود کہ مدتی مطالبہ آن موقوف باشد و پس از آن عندالمطالبہ بدون عذر کارسازی شود و سایر شروط قراردادها از جزئیات تعیین محل سرحد و احترامات ایلچیان طرفین و قرارداد فراریان بہ نوعی کہ در مصالحہ نامچہ دولتی مذکور است دادہ شدہ بود کہ مجلس دہخوارقان بہ سببہایی کہ مذکور می شود بہ ہم خورد.

ذکر اسبابی کہ باعث برہم خوردگی مجلس دہخوارقان شد و منعقد شدن مجلس صلح در قریہ ترکمانچای

شاهزادہ حسنعلی میرزا از مشہد مقدس ہفتصد نفر شمشالچی و چہارصد پانصد سوار و سہ چہار علم سیاہ ہمراہ برداشتہ می گفت کہ علم های حضرت رضا صلوات اللہ علیہ است کہ در خواب بہ من مرحمت کردہ و فرمودہ است کہ روس را بہ ضرب شمشیر از مملکت بیرون کن و با این گنتگوہا و این سخن ها وارد دارالخلافہ تہران شد و امنای دولت خاقانی کہ ساز مخالفت نایب السلطنہ را راست کردہ بودند و بہ راہ عراق می زدند حسنعلی میرزا را سرمایہ نتیجہ خیالات خود ساختہ و تحریک نمودند کہ عوام دارالخلافہ فوج فوج و دستہ بہ دستہ بہ دیدن او رفتہ اظہار دوستی و خدمت نمایند و او را صاحب السلطنہ نامیدہ چنین وانمودند کہ اگر فی الجملہ خاقان مغفور پر و بالی بہ حسنعلی میرزا دہند شاید کہ قرار مصالحہ بہ اسہل از این دادہ شود.

خاقان مغفور نیز بہ این ملاحظہ حسنعلی میرزا را نواختہ و سخنانی کہ مشعر بر فی الجملہ کم التفاتی بود نسبت بہ نایب السلطنہ بر زبان آورده و شاہزادگان را بہ احترام داشتن حسنعلی میرزا امر فرمودند و مقرر شد کہ حسنعلی میرزا با جنود دارالخلافہ از دارالخلافہ حرکت کردہ تا بہ قزوین و خمسہ بروود و خاقان مغفور کہ ہمہ امور جہان در آینہ ضمیر ایشان واضح و ہویدا بود و این نوع اسباب را اسباب مقابلہ با لشکر روس ہرگز تصور نمی فرمودند شش کرور زر مسکوک بار نمودہ بہ صحابت منوچہرخان

معتدالدوله مأمور داشتند که به خدمت نایب السلطنه برسانند و از این طرف امنای دولت روسیه از طول زمان اقامت دهخوارقان استشعار مکر و حيله از طرف دولت ایران نموده و بعضی از اهل آذربایجان از راه دولتخواهی روسیه به ژنرال بسقویچ از حکایات اوضاع دارالخلافه می گفتند و چون اثری از گفتگوهای مجلس دهخوارقان ظاهر نمی شد ژنرال بسقویچ فی الجمله احتمال خلاف داده به نایب السلطنه اعلام نمود که از یک طرف امیرزاده بهرام میرزا در مرحمت آباد اردو زده می شنوم که از افشار و کردستان و کرمانشاهان به دفعات لشکر به اردوی او می رسند و از یک طرف محمد میرزا و جهانگیر میرزا در قلعه اردبیل نشسته از حالش و خلخال و رشت و شقاقی و شاهسون جمعیت جمع می نمایند و از طرف دیگر حسین خان سردار که باعث برافروختن این آتش است با شیخ علی میرزا در خمسه آمده به استعداد حرب و تدارک جنگ مشغولند و خود پادشاه ایران در دارالخلافه به استجماع لشکر ایران فرمان داده و حسنعلی میرزا را از خراسان حرکت داده و صاحب السلطنه نامیده مأمور به جنگ لشکر روس نموده است و شما مرا به قصبه دهخوارقان آورده قریب به دو ماه است که به امروز و فردا معطل ساخته اید و از کار دولتی باز گذاشته اید و در مدت این اقامت مخارج کلی برای لشکر عظیم که همراه است کشیده شده، حال تو از دو قسم بیرون نیست یا با دولت روس در مقام مکر و حيله می باشی یا پادشاه ایران سخنان تو را و قری نمی گذارد، پس از انعقاد این مجلس زیاده از این صلاح دولت روس نمی باشد شما پنج روز دیگر در امان دولت روس می باشید که خود را به طرفی کشیده و ما نیز به تبریز می رویم و از آنجا به هر چه مصلحت دولت باشد اقدام خواهیم کرد.

نایب السلطنه از شنیدن این سخن پریشان شده با وجود ناخوشی بدنی که داشتند به منزل ژنرال بسقویچ رفته قبول نمودند که زیاده از پنج روز نمانند ولیکن خواهش کردند که اگر این تنخواه مقرر در این طرف قاپلانکوه به قراولان لشکر روس رسید ژنرال بسقویچ حکم دهد که لشکر روس از محلی که تنخواه رسیده قدم پیش نگذارند و در محل دیگر دوباره مجلس صلح منعقد شود و قرار فیما بین به همین قرار باشد که بود. ژنرال بسقویچ در جواب گفته بود که این عهد را قبول نمودم و با تو قرار می گذارم که

تنخواه مصالحه تا دم دروازه دارالخلافت تهران در هر جا و هر مکان به قراولان لشکر روس رسد صلح برقرار خواهد بود ولیکن اگر در آن طرف قاپلانکوه هر قدر به تهران نزدیک تر به تنخواه رسیم از تخلیه ولایات و زیاد و کم تنخواه گفتگوی دیگر خواهیم کرد و میرفتاح به ژنرال بسقویچ نوشته بود که به پنج کروور رضا به صلح دادن عیب ندارد و در عوض سه کروور که در تخلیه آذربایجان می گیرند ما اهل آذربایجان در دو سال چهار کروور به امپراطور اعظم می دهیم. القصه نایب السلطنه به وعده ژنرال بسقویچ خرسند شد و به تدارک رفتن مشغول گردید و فی الفور چاپار به دارالخلافت فرستاده خاطر خاقان مغفور را از گفتگوی مجلس مستحضر ساختند و آصف الدوله را که به خواهش نایب السلطنه ژنرال بسقویچ به قصبه دخوارقان آورده بود وداع فرموده باز او را مستحفظین دولت روس به تبریز بردند ژنرال بسقویچ نیز به تبریز عود نموده نایب السلطنه مرحوم به مرحمت آباد تشریف فرما شدند.

ذکر مأمور شدن ژنرال لیتنان گراف سوختلن به گرفتن قلعه اردبیل و احوالات پادشاه مرحوم از ایام توقف نایب السلطنه در دهخوارقان تا رسیدن خبر صلح که در ترکمانچای واقع شد

چنان که سابق ذکر یافت پادشاه مرحوم در قلعه اردبیل بعد از تخلیه قراجه داغ توقف فرمودند و چون از سلامتی نایب السلطنه و انعقاد مجلس صلح در دهخوارقان مطلع شدند رأی پادشاه مرحوم قرار گرفت که از قلعه اردبیل به محال ولکیج که محالی است از ولایات طالش تشریف برده و لشکر طالش و شاهیسون و آن نواحی را مستعد فرمایند و این دعاگوی دولت شاهنشاهی را در قلعه اردبیل گذرانند و اگر لشکر روس به محاصره قلعه اردبیل آیند پادشاه مرحوم از خارج به امداد قلعیگان پردازند به این عزم درست با دویست نفر سوار کارآمد و چهار عراده توپ به قریه نمین که چهار برج داشت از محال ولکیج تشریف برده بعد از چند روز توقف شاهبسونان مشکین به خیالهای بیجا دو سه هزار نفر از سواره و پیاده جمع آوری نموده به محال ولکیج رفتند و چون بی اذن و اجازه پادشاه مرحوم آن اجتماع را نموده بودند و پادشاه مرحوم نخواستند که پرده از روی کار

نَها برداشته شود از قریهٔ نمین توپخانه و سوار را برداشته و این دعاگوی دولت شاهی را نیز از حقیقت حال مخبر نموده روانهٔ قلعهٔ اردبیل شدند و این دعاگوی دولت به عزم استقبال با سه دسته جانباز عراقی و دو عراده توپ از قلعه بیرون رفته در رکاب پادشاه مرحوم صحیحاً و سالمأ وارد قلعه شدیم و شاهیسونان همه جا از دور سیاهی نمود، به قدر دو توپ رس نزدیک می آمدند تا به نیم فرسنگی اردبیل به این سیاق آمده مراجعت کردند و در این بین نصیرخان طالش با قدری تفنگچی که از قلعهٔ النجف نخجوان فرار کرده بود به قلعهٔ اردبیل وارد شد.

چون هر روز مبالغی جو و گاه برای سوارانی که در قلعه بودند و اسب‌های توپخانه لازم بود و احتمال کلی می رفت که اگر مصالحه منعقد نشود لشکر روسیه به محاصرهٔ قلعهٔ اردبیل اقدام نمایند به این ملاحظه قرار شد که پنجاه رأس اسب در قلعهٔ اردبیل مانده و هر قدر مان و قاطر زاید بر پنجاه رأس است به دست نصیرخان و بعضی از معتمدان سپرده شده روانهٔ محال کرگانرود و طالش شود که هم توفیری و تفاوتی در نبار حاصل و هم دوست و دشمن و دور و نزدیک متیقن شوند که برای قلعه‌گیان اردبیل راهی سوای قلعه‌داری و نزاع و قتال نیست.

پادشاه مرحوم نصیرخان را با جمیع مان و دواب روانهٔ کرگانرود نمودند و در این بین از خاقان مغفور احکام و نوازشات به پادشاه مرحوم رسیده و هشت هزار تومان زر نقد مسدد خرج مرحمت فرموده بودند و از طرف نایب السلطنه نیز قاسم خان غلام تفنگچی باشی با پنجاه نفر غلام تفنگچی قدر انداز و هزار تومان نقد رسیده نوازشات بسیار به پادشاه مرحوم و اظهار التفات به این دعاگوی دولت فرموده بود به خصوصه از خدمتگزاری و جان سپاری که از این دعاگوی دولت شاهی نسبت به پادشاه مرحوم واقع می شد کمال رضامندی نموده بودند خلاصه آن که در قلعهٔ اردبیل کم و کسری در هیچ باب از تهیهٔ قلعه‌داری نمانده بود.

در این مقام برای تجربهٔ مطالعه کنندگان چند کلمه عرض می شود، شبی از شب‌ها این دعاگوی دولت به خلوتی که در میان قلعه منزل یکی از خوانین عمده بود به پوشیدگی وارد شده استماع نمود که خان صاحب منزل به برزوییک ولد حاتم خان جبه‌دار خاقان

مغفور و حاتم بیک که سرکرده تفنگچی نائین بود می گوید که آخر تا کی به حرف این دو جوان گوش باید کرد و خود را در این چهار دیوار به کشتن باید داد تا میانه این دو جوان اتفاقی هست ما را از این مهلکه خلاصی نیست و به ایشان می گفت که شما نوکر خاقان مغفورید و از همه بی غرض تر شما را می داند شما فردا در خدمت پادشاه خلوت کرده به عرض برسانید جهانگیر میرزا مکرر در خلوت می گوید که من پادشاه را برای این در این قلعه نگه داشته ام که روس آمده قلعه را محاصره کرده گاه هست گلوله خمپاره ای به شاه برخورد و اولاد نایب السلطنه منحصر به من باشد و به محمد حسن خان نام سرکرده تفنگچیان خلخالی نیز گفت که پدر سوخته ها تا کی در دور این دو جوان راه می روید کار قجر تمام شد و فردا روس خلخال را بالتمام گرفته پدر شما را از گور بیرون می آورد، فردا شب تفنگچیان را بردار از قلعه بگریز تا قدری وهم در دل این ها راه یافته ما نیز از این مهلکه خلاص شویم و این خان صاحب منزل کسی بود که محمد شاه شهید در اوایل دولت قاجاریه یکی از اقوام او را مقتول ساخته بود.

باری چون سخن به اینجا رسید این دعاگو از آنجا بیرون آمده به خدمت پادشاه مرحوم رسید، فقره اول را خجالت کشیده نتوانست به تفصیل عرض کند و به اجمال پرداخته و فقره ثانی را به تفصیل عرض کرده اذن خواست که فردا شب متوجه امر قراول و قلعه داران باشد تا ببیند که این حکایت چگونه خواهد شد.

پادشاه مرحوم اذن مرحمت فرمودند و این دعاگوی دولت شاهی با قاسم خان غلام تفنگچی و بعضی از معتمدان دیگر شب بیدار مانده قدری از شب گذشته بود که صدای های و هوی از طرف دروازه شهر بلند شد و خبر رسید که تفنگچیان خلخالند که به دروازه رفته مستحفظین دروازه را مضروب ساخته می خواهند دروازه را شکسته بیرون روند این دعاگو و قاسم خان با سایر تفنگچیان که مترصد این امر بودیم بیرون دویده تفنگچیان خلخال را گرفته و یک دو نفر از سلطان های ایشان را در همان شب به خدمت پادشاه مرحوم رسانده سه چهار نفر را گوش بریده و دو نفر دیگر را حکم فرمودند که به دهنه توپ گذارند و تفنگچیان را یراق چین کرده به عملگی و خدمتگزاری سایر لشکر تقسیم و مقرر فرمودند تا عبرت سایر نوکریاب شود.

القصه چون مجلس دهخوارقان بر هم خورد ژنرال بسقویچ صریحاً به نایب السلطنه گفته بود که من ژنرال گراف سوختلن را با هشت هزار صالدات و دو هزار قزاق و توپخانه به اردبیل مأمور می‌نمایم و دو نفر از اولاد شما در میان قلعه می‌باشد به ایشان بنویسید که چون گفتگوی صلح در میان است با ژنرال سوختلن که به شهر اردبیل وارد می‌شود به طریق صلح و دوستی حرکت نماید بلکه با ژنرال سوختلن راه آمد و رفت پیدا کرده و شهر و قلعه را در حکم واحد دانند.

نایب السلطنه مرحوم ظاهراً قبول این معنی را فرموده محمدحسین سلطان کجوری را با گراف سوختلن روانه نموده بودند و ظاهراً حکم فرموده بودند که از جنگ و جدال احتراز نموده به صلح و صلاح کوشیده شود و به خطوط معهوده فیما بین حکم شده بود که اگر قدرت و قوت قلعه‌داری باقی است در جواب گفته شود که تا امروز اختیار این ممالک و این لشکر در دست نایب السلطنه بود و حال که احوال ایشان معلوم نیست اختیار جان و رعیت این مملکت با خاقان مغفور است.

القصه گراف سوختلن با لشکر مأمور از راه قراچه‌داغ و مشکین وارد اردبیل شد و محمدحسین سلطان کجوری را به قلعه فرستاده مستدعی از شاه مرحوم شده بود که دروب قلعه را مفتوح نموده گراف سوختلن با یک پلک صالدات در قلعه منزل نماید از این طرف دروب قلعه خاک‌ریز و مسدود شده لشکریان قلعه به حفظ و ضبط بروج و بارو اشتغال می‌نمودند چهار پنج روز به لیت و لعل گذشته شبی از شب‌ها فوجی از صالدات روس در کنار نهر آبی که از طرف دروازه شام‌اسبی به شهر داخل می‌شود آمده سنگر بستند و توپ به سنگر کشیده و قدری صالدات و قزاق به آن طرف قلعه به قریه داش‌کن که ربع فرسنگی قلعه است فرستاده به ساختن سنگر در آن طرف مشغول شدند و چون در این چهار پنج روز جوابی از طرف قلعه به سمع گراف سوختلن نرسید گرگین نام گرجی را که ترجمان بود با علم سفید که علامت امان خواستن آورنده است تا درب قلعه فرستاده اعلام نمود که به رسالت می‌آیم، او را تنها از دریچه داخل کرده به قلعه آوردند و دو روز هم با او به امروز و فردا گذرانیده بی‌نیل مقصود مراجعتش دادند.

فردای آن روز باز گراف سوختلن کسی به درب قلعه فرستاده اظهار سخن و پیغام

نموده بود مستحفظین دروازه جواب داده بودند که شاهزادگان در خوابند و او معاودت کرده بعد از ساعتی آمده باز همین جواب را شنیده بار سیم آمده باز همین عذر مسموع شده معاودت کرده بود این دعاگوی دولت شاهی در باستیونی که مقابل گنبد شیخ صفی است ایستاده و تماشا می نمود که به یک دفعه از سنگر روسیه هفت هشت توپ و فشنگ بزرگ روی به قلعه خالی شده و یکی از فشنگ‌ها به دیوار قورخانه که زیاده از صد خروار باروت داشت رسیده قریب بر وزنی که برای بادکش گذاشته بودند خورده نزدیک بود که چشم زخمی بزرگ برسد. توپچیان این ظرف خواستند که به مقام مدافعه برآیند که ترجمان مذکور با علم سفید به تاخت نزدیک دروازه آمده از دروازه بانان پرسید که گراف سوختلن عرض می نماید که شاهزاده بیدارند یا در خوابند از عمل گراف سوختلن پادشاه مرحوم شگفته شده ترجمان مزبور را احضار نمودند به توپچیان و مستحفظان قلعه حکم فرمودند که به مجادله و مقاتله اقدام ننمایند تا قراری فیما بین داده شود و در همین روز یحیی خان تبریزی از خدمت نایب السلطنه رسیده خبر رسیدن منوچهرخان معتمدالدوله را با پنج شش کرور تنخواه و قرار انعقاد مجلس صلح را در قریه ترکمانچای رسانید و از این خبر استبشار حاصل شده ترجمان مزبور را با این خبر روانه نزد گراف سوختلن نموده و دروب قلعه را مفتوح فرموده به انداختن توپ‌های شادمانی امر فرمودند و فردای آن روز نیز خبر صلح از طرف ژنرال بسقویچ به ژنرال گراف سوختلن رسیده او نیز به لوازم جشن و شادمانی مشغولی نموده صاحب منصبان و صالدااتان با اسلحه و بی اسلحه به قلعه تردد می نمودند و همچنین از این طرف رفت و آمد می شد.

**ذکر رفتن نایب السلطنه از دهخوارقان تا ولایت گروس و رسیدن
چاپار خاقان مغفور و رساندن معتمدالدوله تنخواه مذکور را در گردنه
قاپلانکوه به قراولان لشکر روس و قرار انعقاد مصالحه در قریه
ترکمانچای**

چون نایب السلطنه از دهخوارقان روانه شده به مرحمت آباد رسید ضعف و نفاقت کلی در مزاج ایشان به هم رسید و به آن ناتوانی اردو را حرکت داده در حقیقت سرگردان

کار خود بودند و امری در نظر سوای رسیدن خبر دارالخلافة نداشتند و با این بی سامانی تا به ولایت گروس رفتند و در آنجا چاپار از دارالخلافة رسیده معلوم شد که خاقان مغفور بعد از استماع بر هم خوردگی مجلس دهخوارقان و محقق شدن حرکت ژنرال بسقویچ از تبریز به عزم عراق خوش آمدگویان مجلس همایون را به بی اعتنائی ادب فرموده و شش کرور تنخواه همراه معتمدالدوله منوچهرخان روانه داشته‌اند و فرامین التفات آئین برای نایب السلطنه فرستاده‌اند.

نایب السلطنه را بعد از رسیدن این اخبار رفع حزن و ملال شده روی به طرف قاپلان کوه و محال گرم‌رود گذاشتند و چاپار نزد ژنرال بسقویچ فرستاده حقیقت را اعلام داشتند و ژنرال بسقویچ بعد از ورود به تبریز چند روزی توقف نموده با لشکر سنگین در آن زمستان سخت از تبریز بیرون آمده به عزم عراق روانه شده بود که در منزل اوجان و صومعه خبر رسیدن تنخواه رسیده از آنجا به قریه ترکمانچای آمده و به نایب السلطنه مراسله نوشته استدعای وصول ایشان را به قریه ترکمانچای نموده و در همه مکان لشکرهای خود را از حرکت به سمت عراق باز داشته منتظر وصول نایب السلطنه گردید و نایب السلطنه نیز با وجود زحمت ناخوشی به هر نوعی که بود به ترکمانچای نزول فرمود و امیرزاده بهرام میرزا را با اردو حکم به توقف در محال گروس کرده و امیرزاده خسرو میرزا را از ملتزمین رکاب گردانید، منوچهرخان معتمدالدوله نیز با تنخواه رسید و آصف‌الدوله نیز از تبریز احضار شده مجلس گفتگو منعقد گردید و شروط و ارکانی که در دهخوارقان تحریر شده بود بیرون نویس شده و مهمانی عظیم منعقد شده و سفرای دولت انگلیس چنان که در دهخوارقان حاضر بودند در آنجا نیز حاضر شده صورت‌های مصالحه‌نامه از طرف دولت ایران به مهر نایب السلطنه مزین شده و از طرف دولت روس به مهر ژنرال بسقویچ رسیده در مجلس مهمانی به اعزاز و احترام تمام تبدیل صورت مصالحه‌نامه را نمودند به این معنی که ژنرال بسقویچ صورت صلح‌نامه ممهور به مهر نایب السلطنه از وکلای دولت ایران گرفته و نایب السلطنه نیز صورت صلح‌نامه ممهور به مهر ژنرال بسقویچ را از وکلای آن دولت باز یافت نموده زبان به مبارک باد گشودند و سه روز و سه شب به انداختن توپ و آتشبازی عیش و شادمانی نمودند.

از اتفاقات آن که در آن قریه در همان روزها گوسفندی بره‌ای زائید که دو سر و دو گردن و یک بدن داشت و مرده این بره را برای تماشا به حضور نایب‌السلطنه و ژنرال بسقویج آوردند. ژنرال بسقویج گفته بود که مطابقت دارد احوال این بره به احوال این قریه که دو سر را در یک جا جمع کرده است و پس از اتمام امر مصالحه در مجلس وداع سخنی ژنرال بسقویج به نایب‌السلطنه گفته که تحریر آن مناسب است. گفته بود که ای نایب‌السلطنه واضح و یقین است که رنج بسیار و کدورت بیشمار چه در جنگ سابق چه در این جنگ از دولت ما به شما رسیده و چون شما نایب‌السلطنه ایران هستید اگر به قاعده‌ای که در روزگار مقرر است شما بر تخت سلطنت قرار گرفتید همیشه به این فکر خواهید بود که به تلافی این غصه‌ها و کدورت‌ها اقدام نمایید ولیکن من در عالم خیرخواهی و محبت به شما می‌گویم که همیشه صلح امپراطور را برای دولت خود نافع‌تر از همه کار دانید و جنگ او را با ضررتر از همه چیز شمارید و توقع دارم که در قلب خود مصلحت‌دید این محب را جای دهید و بیست روز از نایب‌السلطنه در توقف تبریز مهلت گرفته و لشکرهای خود را که به قاپلان‌کوه توقف داشتند احضار نموده روانه دارالسلطنه تبریز شدند و چون گراف سوختلن از پادشاه مرحوم چهار عراده توپ که در قلعه اردبیل از توپ‌های دولت روس به نشان پادشاه روس موجود بود خواهش کرده بود که واگذار شود و در عوض آن هشت عراده توپ از توپ‌های دولت ایران در تبریز واگذار نمایند و این خواهش از طرف پادشاه مقرون به قبول شده بود لهذا ژنرال بسقویج به این جهت هشت عراده توپ در تبریز گذاشته و سایر توپخانه و قورخانه را کلاً برداشته از دارالسلطنه تبریز بیرون رفت و گراف سوختلن نیز در واقعه اردبیل با پادشاه مرحوم وداع کرده با لشکرهای خود از راه مشکین به قراбаغ رفت و ولایت اسلام دوباره از کفر خالی شد و ولایت ایران را از نو قوامی حاصل آمد رارومیه و خوی در رهن ماند.

ذکر احوالاتی که در دارالخلافه تهران در این اوقات روی نمود

چون خبر مصالحه مذکوره را نایب‌السلطنه به دارالخلافه فرستاد خاقان مغفور حسنعلی میرزا را از قزوین احضار فرمودند و چون از خوانین سرکش خراسان عریضه‌ها

می‌رسید و طالب شجاع السلطنه حسنعلی میرزا نبودند خاقان مغفور ولایت خراسان را به نواب احمدعلی میرزا که ولد صلیبی خاقان بودند مرحمت فرمودند و با میرزا موسی نایب روانه آن حدود ساختند و به حسنعلی میرزا حکم شد که از دارالخلافه به کرمان رفته به انتظام امر آنجا پردازد و عباس قلی میرزا که در این اوقات از کرمان حرکت کرده با همت هشت هزار نفر نزدیک به یزد رسیده بود بعد از شنیدن خبر مصالحه دولتین سدک جمعیتی که داشت از هم پاشیده به کرمان فرار کرده و در آنجا نیز تاب مقاومت نیاورده به شیراز پیش حسنعلی میرزا خال اعیانی خود رفت و خاقان مغفور او را از حسنعلی میرزا طلب داشت، وی از آنجا نیز فرار کرده به مازندران رفت و به وساطت سرای ملک که زوجه ملک آرا و مادرزن عباس قلی میرزا بود در خدمت خاقان مغفور عفو جرایم او شده مقرر شد که در مازندران باشد و خاقان مغفور به شجاع السلطنه حسنعلی میرزا حکم فرمودند که از راه یزد به کرمان رفته عبدالرضاخان یزدی را که بر علانیه دم از طغیان می‌زند و کوچ و عیال محمدولی میرزا را از یزد بیرون کرده و خود شاهزاده را که به یزد می‌رفت جواب کرده و راه نداده است اگر توانست به تدبیر رفع فساد او را بنماید والا مشغول به امر نشده به کرمان رود و به استعداد دفع او کوشیده در سال آینده متوجه دفع او شود.

شجاع السلطنه از راه یزد حرکت کرده در یزد امری برای او متمشی نشده متوجه کرمان شد و به کرمان رسیده در مقر حکومت خود قرار گرفت و هم در این اوقات که ملک آرا با لشکرهای مازندران به دارالخلافه احضار شده بود مرخصی حاصل کرده به مازندران رفتند و نواب شیخ الملوک و حسین خان سردار در خمسه بودند حکم خاقان مغفور صادر شد که شیخ المولک به ملایر رفته و حسین خان نیز به خراسان رود در همان اوقات حسین خان وفات یافته به مقر اصلی شتافت و چون عبدالرضاخان استقامت امر دولت ابد مدت را مشاهده نمود و مقدمات خود را که چیده بود به یقین دانست که نتیجه به عکس خواهد داد صد هزار تومان نقد از مال شاهزاده محمدولی میرزا به دارالخلافه به خدمت خاقان مغفور فرستاد و شاهزاده ظل السلطان را واسطه امر خود در خدمت خاقان نموده و یکی از اولاد شاهزاده ظل السلطان را خواهش نمود که به اسم حکومت

روانه یزد نمایند. خاقان مغفور سخنان روی اندرود او را از روی مصلحت قبول فرموده سیف الدوله پسر ظل السلطان را به یزد فرستادند او نیز به یزد رفته از همه امور بی دخل در گوشه یزد قرار گرفت و در همین سال شاهزاده محمدتقی میرزا ملقب به حسام السلطنه که حاکم بروجرد بودند محمود میرزا را به تهاون در خدمتگزاری دولت منسوب کرده صد و بیست هزار تومان پیشکش داده حکومت لرستان و عربستان را به حکم خاقان مغفور از او منتزع نموده بلکه از حکومت نهاوند نیز معزول شده به دارالخلافه احضار شد، همچنین شاهزاده عبدالله میرزا یک صد و بیست هزار تومان پیشکشی در خدمت خاقان گذرانیده دوباره منصوب به حکومت خمسه شد.

ذکر ورود نایب السلطنه به تبریز و وقایعاتی که در آن اوقات روی داد

نایب السلطنه بعد از روانه شدن ژنرال بسقویچ به محال هشت رود تشریف بردند و از آنجا به ساعت سعد روانه دارالسلطنه تبریز شدند و اهل ولایت آذربایجان چنان که عادت اهل زمان است در اوقات توقف روسیه در دارالسلطنه تبریز و تسلط ایشان در ولایت آذربایجان بعضی مآل اندیشی ها کرده بودند و دو گروهی در میان ایشان حاصل شده بود، نایب السلطنه مرحوم قبل از ورود به دارالسلطنه تبریز از راه دولت داری و سرپرستی ارقام استمالت به جمیع اهل آذربایجان نوشته و در آن احکام مرقوم فرموده بودند که باید رعیت و خوانین و لشکریان آذربایجان به عفو دولت ما امیدوار بوده و این معنی را بدانند که در امثال این فترات حرکاتی که از زیردستان صادر می شود آن جور و حرکات را در میزان عمل وزنی نخواهد بود که بنای آن اعمال از روی اضطراب و عدم اختیار است و در این صورت تکلیفی برای کسی نیست پس باید به الطاف ما امیدوار بوده و در خدمت ما جمیع گذشته را معفو و مغفور شمارند.

بعضی از اهالی آذربایجان که مخوف شده بودند و می خواستند که از مملکت آذربایجان به ولایت روسیه روند مطمئن و امیدوار شده خادم و غیرخادم متوجه آستان بوسی شدند و جمعیت عظیم در دارالسلطنه تبریز روی داده نایب السلطنه در ساعت معین وارد تبریز شدند و رعایا و برایا فوج فوج و دسته دسته به آستان بوسی

مشرف شده التفات خود را دربارهٔ عموم خلائق مبذول می فرمودند و خاقان مغفور به جهت این که مملکت ارومیه و خوی را که در رهن دو کرور مانده بود و منظور داشتند که این تنخواه را نایب السلطنه خود از عهده برآید از پریشانی اوضاع نایب السلطنه مستحضر شده کرور هفتم را نیز از راه التفات مرحمت فرموده با شاهزاده ملک قاسم میرزا و محمد طاهرخان قزوینی روانه داشتند و تنخواه به تحویل داران روسیه تحویل شده مملکت ارومیه از رهن بیرون آمد و سرکار نایب السلطنه به تدارک خرابی که از لشکر روسیه صادر شده بود می کوشیدند و تفصیل خرابی و نقصان لشکر روس از قرار مسطور است:

اولاً - جمیع توپخانه و قورخانه آذربایجان را برده بودند سوای پنجاه عراده توپ که در قلعه اردبیل مانده بود و هجده عراده توپ که بعضی را امیرزاده بهرام میرزا از خوی بیرون آورده بود و بعضی دیگر در اردوی شندآباد همراه بود.

ثانیاً - آن که جمیع تفنگ های سرباز را از دست لشکر نظام گرفته برده بودند و تحقیقاً قریب بیست و پنج هزار تفنگ نیزه دار از دست لشکریان آذربایجان گرفته شده بود.

ثالثاً - جمیع رعیت ارامنه آذربایجان را که قریب شش هزار خانوار می شد و کلبه آن در مملکت ارومیه و خوی بود کوچانیده به آن طرف آب ارس بردند و قلیل خانواری از ارامنه در شهر تبریز و خوی ماند.

رابعاً - آن که مال المقاطعه دیوانی ولایت را موافق قبض و برات تا آخر سال از رعیت گرفته بودند و جمیع قبوض مباشرین روسیه را نایب السلطنه مرحوم به خرج رعیت آوردند، رعیت رفته ولایت خراب لشکریان را بالکلیه پریشان و مغلوبیت از دشمن قوی دست حاصل شده حزن و ملالت بر سر کار نایب السلطنه استیلا یافته پهلوی بر بستر ناتوانی نهادند و برای بیرون آوردن مملکت خوی از رهن دولت روسیه که خاقان مغفور رفع و رجوع آن را در عهده نایب السلطنه گذاشته بودند سرکار نایب السلطنه از جمیع اولاد و خدمتکاران و لشکریان خواهش فرمودند که به مقرری ششماه در آن سال قناعت نموده ششماه دیگر را در راه استخلاص مسلمانان خوی واگذار دولت نماید و آن چه اسباب و اوضاع از طلا و آلات در میان اولاد و عیال ایشان بود بالتامام جمع فرموده به

تحويلداران دولت روس قیمت کرده دادند و با وجود این احوال دویست هزار تومان از کرور هشتم باقی مانده به فکر آن افتادند و چون در سنوات سابقه که ناپلئون پادشاه فرانسه بر ولایت فرنگ استیلا یافته به فکر رفتن هندوستان افتاده به دولت ایران ایلچیان فرستاده بود دولت علیه انگلیس سفیری موسوم به ملکم خدمت خاقان مغفور فرستاده متعهد شده بودند که هر ساله دویست هزار تومان به دولت ایران دهند و تقویت از دولت ایران با هر دولتی که نزاع داشته باشند به خصوص نزاع با دولت روس نمایند و در ضمن این خواهش نموده بودند که خاقان مغفور ایلچیان فرانسه را بی نیل مقصود از ایران روانه نماید، خاقان تحکم بر دولت انگلیس را راجع بر محکومیت دولت فرانسه شمرده ایلچیان ایشان را جواب داده بودند و تنخواه مزبور را چند سال بود که از دولت انگلیس گرفته به عنوان مدد خرج سرحد آذربایجان به نایب السلطنه می دادند و پس از مدتی دولت انگلیس تهاون در دادن تنخواه مقرری کرده گفته بودند که دادن این تنخواه مشروط به سنوات منازعه دولت ایران و روس است و به لفظ مشترکی محتمل الطرفین که در این فصل مصالحه دولت نامه دولتین نوشته بودند متمسک شده تنخواه مزبور را ندادند. در این وقت این فصل مصالحه دولت انگلیس به نظر نایب السلطنه مرحوم آمده شروع در مطالبه ششصد هزار تومان که ملتزمی همه ساله ایام منازعه دولت ایران و روس بود از دولت انگلیس نموده کیفیت را به عرض خاقان مغفور رسانیدند. خاقان مغفور به این جهت و به جهت تدارکات نایب السلطنه العلیه که موافق مصالحه نامه بایست به دارالسلطنه پترزبورگ بروند حکم به احضار نایب السلطنه به دارالخلافه فرمودند.

در این بین اهالی تبریز در هر محله اجتماع کرده اراده کردند که سه چهار نفر از اهل تبریز را که صریحاً در ایام توقف لشکر روس قیادت می نمودند به قتل رسانند سفرای دولت روس که در تبریز بودند از این اراده مستحضر شده چون از شروط و عهود مصالحه آن بود که به خدمتکاران طرفین اذیت نشود از نایب السلطنه خواهش کردند که در مقام منع این اراده برآید. نایب السلطنه تا مستحضر شد تبریزیان اشخاص معین را که یک نفر از آنها مشهور به قانجوق رضا بود به ضرب چوب و سنگ سنگسار کرده مقتول ساخته بودند سفرای دولت روس به گفتگو در آمده به رفع اعلام دولتی و کوچ کردن از

دارالسلطنه تبریز پرداختند، سرکار نایب السلطنه کدخدایان تبریز را در دفترخانه مبارکه تبریز محبوس نموده سفر را به این نحو اعمال و طرفگیری به حال رضا و داد آورده از این گفتگوها بازداشتند.

ذکر رفتن پادشاه مرحوم از قلعه اردبیل به قراجه داغ و احضار ایشان به دارالسلطنه تبریز

بعد از رفتن گراف سوختن از قلعه اردبیل این دعاگوی دولت شاهی که در سن جوانی بود و قریب ششماه در خدمتگزاری پادشاه مرحوم جانفشانی و سعی و تلاش می نمود و پادشاه مرحوم نیز کمال التفات و اطمینان را از خدمتگزاری این دعاگوی دولت حاصل فرموده بودند حاسدان و مفسدان که همیشه در فکر بدگویی می باشند و از این راه ها قوام زندگانی های خود را تصور می نمایند به این لباس در خدمت پادشاه مرحوم افساد می نمودند که قلعه اردبیل قلعه ایست محکم و مشحون به توپخانه بسیار و قورخانه بی شمار است و چنانکه مشهود شد در چنین ایام در مقابل دولت روس ایستاد و به کار آمد، چه می شود که پادشاه مرحوم حکومت این ولایت را از نایب السلطنه خواهش نموده ضمیمه حکومت قراجه داغ و مشکین فرمایند و اگر این تمنی به عمل نیاید از حکومت مشکین و قراجه داغ گذشته حکومت این ولایت را بر حکومت آنها راجع شمارند.

این دعاگو اصلاً اطلاع از این گفتگوها که در خدمت شاه مرحوم می نمودند نداشت و به صداقت مشغول خدمتگزاری بود، از باب فساد این مطلب را به عرض سرکار نایب السلطنه رسانده چنان نموده بودند که کمال خواهش پادشاه مرحوم در این است و نایب السلطنه از آنجا که اطلاع از اخلاص و خدمتگزاری این دعاگوی دولت نسبت به پادشاه مرحوم داشتند و نمی خواستند که هرگز سر مویی پادشاه مرحوم نسبت به زیردستان و متعلقان خود در مقام بی التفاتی باشند به این ملاحظه نظر علی خان افشار را ظاهراً مأمور فرمودند که به اردبیل آمده هالی اردبیل را که به خدمتگزاری دولت اقدام نموده بودند امیدوار به التفات دولت ساخته اظهار مراتب مرحمت نایب السلطنه را به

ایشان نماید و دست خطی به پادشاه مرحوم فرستاده بودند که چون باید طالش به دولت روس واگذار شود باید که آن فرزند به محالات طالش رفته میرحسین خان را احضار و او را از قرارداد دولتین مستحضر ساخته امیدوار به دولت علیه ایران نموده قدغن نماید که محالانی را که از ولایت طالش باید از دولت ایران به دولت روس منتقل شود خالی نموده لشکر روس را که خواهند آمد در آن محالات بلامنازعه متصرف سازند و از آنجا به قراجهداغ و مشکین رفته بعد از انتظام امر آنجا روانه دارالسلطنه تبریز شوند و ضمناً پیغام داده بزدند که جهانگیرمیرزا را در مقام نوکری تو صادق دیده‌ام به حرف صاحب‌غرضان که در باب اردبیل می‌گویند اعتنا نکرده او را باید به مرحمت خود امیدوار نمایی و دست خطی نیز به سرافرازی این دعاگوی دولت صادر شده بود که بعد از انضباط امر اردبیل و شاهیسون به دارالسلطنه تبریز رفته به پای بوس مشرف شود.

نظر به این مقدمات پادشاه مرحوم التفات و مرحمت بی‌نهایت به این دعاگو فرموده متوجه انجام خدمات مرجوعه شدند. چون به محال آدینه بازار طالش رسیدند میرحسین خان از رسیدن خدمت تقاعد کرده میرهاشم خان را که از کسان عمده او بود به خدمت فرستاده متعذر به عذر ناخوشی شد. پادشاه مرحوم از آنجا به قراجهداغ و مشکین تشریف برده بعد از انجام مهام آن ولایت عازم دارالسلطنه تبریز گردیده به شرف آستان‌بوسی مشرف شد.

ذکر رفتن سرکار نایب السلطنه به دارالخلافه تهران و سایر احوالات

ایشان تا ورود به دارالسلطنه تبریز

چون پادشاه مرحوم وارد دارالسلطنه تبریز شدند و به خدمت نایب‌السلطنه مشرف گردیدند نایب‌السلطنه امورات مملکت آذربایجان را به ایشان محول فرموده و در باب جابه‌جا کردن تنخواهی که برای کروور هشتم معین شده بود اهتمام تمام نموده امیرزاده بهرام‌میرزا را به حکومت مملکت خوی منصوب و مقرر داشتند که بعد از خالی شدن مملکت خوی از لشکر روسیه روانه آنجا شوند و به ولایات دیگر آذربایجان نیز حکام جزو تعیین فرموده این دعاگوی دولت را نیز که به تبریز آمده بود به انجام امورات اردبیل

نامزد فرموده مرخص ساختند و خود نایب السلطنه روانه دارالخلافه شدند و بعد از قطع منازل به دارالخلافه رسیده به شرف پای بوس خاقان مغفور مشرف گردیدند.

در باب ششصد هزار تومان که از دولت علیه انگلیس مطالبه می شد مجلس گفتگو منعقد شد و سفرای دولت انگلیس مدعی شدند که این تنخواه را وقتی بایست ما به دولت علیه ایران تسلیم نماییم که دولت علیه روس بی جهت و بی سبب مقدم و مبتدی بر نقض عهد و میثاق شده به منازعه و مقاتله پردازند و در این منازعه که فیما بین دولتین شد معلوم ما شده است که مبتدی در این منازعه دولت علیه ایران بوده و در این صورت بر دولت علیه انگلیس لازم نیست که این تنخواه را بدهد چه در این جنگ دولت روس را تقصیری نبوده است و پس از این سؤال و جواب خواهشمند شدند که این فصل مصالحه فیما بین را که مایه گفتگوی حال و مابعد هست خاقان مغفور از صلح نامه بیرون آورده در ازای این کار دولت علیه انگلیس دویست هزار تومان به دولت علیه ایران تسلیم نمایند.

این خواهش را خاقان مغفور از ایشان قبول فرموده و مبلغ مسطور را مدد کرور هشتم ساخته به نایب السلطنه مرحمت فرمودند و در مدت اقامت نایب السلطنه در دارالخلافه مملکت خوی نیز از رهن دولت روسیه بیرون آمد و لشکر متوقف خوی از روس روانه آن طرف سرحد شدند و خاقان مغفور تدارک رفتن نایب السلطنه را به دارالسلطنه پترزبورگ دیده تخت پادشاهانه ای که از طلای خالص ساخته و مینا شده بود با کمر خنجر و شمشیر مرصع موسوم به جهانگشا که زیاده از صد هزار تومان همسان شمشیر قیمت داشت با نیم تاج پادشاهی و سایر تدارکات لایقه مرحمت فرموده مأذون فرمودند که به دارالسلطنه پترزبورگ روانه شوند و مصالحه نامه را نیز مقرر داشتند که در خدمت نایب السلطنه بوده به امپراطور تسلیم نمایند و پس از آن التفات های بیکران مجلس محاکمه برای امرالله یارخان آصف الدوله منعقد شده و گفتگوی تقصیر و تهاونی که در نگهداری تبریز از او واقع شده بود به میان آمد و پس از اثبات تقصیر به حکم خاقان مغفور نایب السلطنه آصف الدوله را به میدان درب خانه پادشاهی در بالای سکویی که توپ بزرگی گذاشته شده است برده و چوب یاسا به پای زدند تا من بعد خدمتکاران بزرگ این جوهره تهاون را در امور دولتی سست شمارند و نایب السلطنه را بعد از این

مقدمات مرخص فرمودند که به همدان آمده عیال و اولاد که در همدان بودند به دیار نایب السلطنه مشرف شوند.

نایب السلطنه بعد از آستان بوسی روانه همدان شده چون به همدان رسیدند شاهزادگان اطراف مثل شاهزاده محمدتقی میرزا حاکم بروجرد و شیخ علی میرزا حاکم ملایر و تویسرکان و همایون میرزا حاکم نهاوند به شرف دست بوس مشرف شده و همدان را به فرمایش خاقان مغفور به فرخ سیر میرزا که ولد صلبی خاقان بود سپرده یک زنجیر فیل با تخت پادشاهی که بر بالای او منصوب بود از طرف خاقان مغفور به نایب السلطنه مرحمت شده و نایب السلطنه در کمال دلخوشی و سرافرازی از مرحمت های پادشاهی از همدان از راه مراغه روانه تبریز شدند و این دعاگوی دولت را نیز از اردبیل احضار فرمودند و پس از چند روز از ورود نایب السلطنه به تبریز این دعاگوی دولت نیز به آستان بوسی مشرف گردید.

ذکر آمدن سفیر دولت علیه روس ژنرال گریبایدوف و آوردن مصالحه نامه از طرف امپراطور تا هنگام مقتول شدن او در دارالخلافه تهران

نظر به مقدمات سابقه که تحریر شد بایست که مصالحه نامه دولتی را سفرای معتبر از طرفین تعیین شده در دارالخلافه تهران و دارالسلطنه پترزبورگ به خدمت امپراطور اعظم و به خدمت خاقان مغفور رسانند لهذا از طرف دولت علیه روس ژنرال گریبایدوف به منصب سفارت سرافراز شده و برای توقف در دارالخلافه تهران و رسانیدن مصالحه نامه به خاقان مغفور مأمور شد و به علاوه از دولت خود وزیر مختار لقب یافت و با اعزاز و احترام تمام از سرحد دولت علیه ایران گذشته وارد دارالسلطنه تبریز شد و بعد از شرفیابی خدمت نایب السلطنه و یک ماه توقف قونسول یعنی نایب و مصلحت گزار از طرف خود در دارالسلطنه تبریز گذاشته با مهمانداران دولت علیه ایران روانه دارالخلافه تهران شد و بعد از ورود به دارالخلافه و دادن مصالحه نامه علم سفارت دولتی را چنان که قانون سفرای دول است در دارالخلافه برافراخته متوقف دارالخلافه تهران گردید.

ژنرال گریبایدوف مردی بود بزرگ منش و متکبر و به سبب غلبه ای که از دولت علیه

روس نسبت به دولت علیه ایران حاصل شده بود بسیار بلند پروازی از او ظاهر می‌شد و دقت‌های بسیار دور از کار در اجرای شروط مصالحه‌نامه می‌نمود.

چون یکی از شروط مصالحه‌نامه آن بود که اسرای طرفین مطلق‌العنان شوند و در ولایت ایران از عهد نواب کریمخان‌زند و از عهد محمدشاه شهید اسرای گرجستان به خصوص از طایفه اناث بسیار و به عقد و نکاح مردم در آمده بودند آغا یعقوب نامی از خواجه‌سرایان خاقان مغفور که گرجستانی‌الاصل بود به سبب باقیی که در دولت ایران داشت خود را رعیت روسیه نامیده نزد ژنرال گریبایدوف رفته بود و خاقان مغفور اعتنایی به امر او در این باب نفرموده امنای دولت ایران در باب تنخواه باقی او با سفیر مذکور یک دو مجلس به نرمی تمام گفتگو کرده بودند و آغا یعقوب مذکور با بعضی از ارامنه که در نزد ژنرال گریبایدوف راه یافته بودند سیاهه اسرای قدیم و جدید گرجستان را به ژنرال گریبایدوف داده اکثر آنها منکوحه مسلمانان و صاحبان اولاد بودند، یک دو نفر را نیز اسم برده بودند که در حرمخانه خاقان مغفور در سلک خدمتگزاران دولتی منتظم بودند و یک نفر را نیز که در خانه الله‌یارخان آصف‌الدوله و منکوحه او بود در سیاهه نوشته بودند.

گریبایدوف به علاوه رفتار و سلوک‌های زیاده از حد و خارج از قانون که با امنای دولت می‌نمود در مجالسی هم که مشرف به حضور خاقان مغفور می‌شد به خلاف آداب حرکت می‌کرد و بنا گذاشت که با تجار دارالخلافه به بهانه این که گرجستانی در خانه شماست بدرفتاری نماید و بدون اذن و استحضار امنای دولت ایران کسان خود را از ارامنه و روسیه به خانه‌های مسلمانان می‌فرستاد و ایشان خودسر داخل خانه‌های مردم شده اظهار می‌داشتند که باید نمایندگان ما جمیع اناثیه آن خانه را دیده اگر زنی از گرجستان باشد به خانه ایلچی برده تا ایلچی بالمشافهه تحقیق رضا و عدم رضا در مندن و نماندن او در مملکت ایران نماید و مکرر این حرکت از گریبایدوف صادر شد و از اناثیه اهل اسلام به این نحوها به خانه خود برده شب‌ها نگهداری می‌کرد.

این اعمال از او در نظر اهل اسلام ناپسند آمده به عرض امنای دولت علیه ایران می‌رساندند و امنای دولت خاقانی به طورهای مختلف در اسکات مسلمانان سعی

می نمودند و یک دو بار در مقام نصیحت گریبایدوف بر آمده اصلاً مفید نمی افتاد و خاقان مغفور محبت و یگانگی امپراطور را که به وا گذاشتن مملکت ها و دادن کسور ها مباحه و مصالحه فرموده بودند نمی خواستند که به هیچ وجه و به هیچ سبب رنجشی در میانه پیدا شود و ژنرال گریبایدوف نیز از این جهت که از خاقان مغفور اصلاً اظهار نارضامندی نمی دید و به غروری که داشت روز به روز دست تعدی را درازتر می کرد تا به حدی که این دست درازی به خانه الله یارخان آصف الدوله رسیده به وساطت آغایمتوب خواجه جمعی ارامنه و قزاق را به خانه آصف الدوله که در میان ارگ مبارکه دارالخلافه بود فرستاد و ضعیفه ای را که در خانه آصف الدوله بود جبراً و قهراً خواست بیرون آورد. آصف الدوله هر چه از ایشان مهلت خواست مقدور نشد و می دانست که نظر به صلاح دولتی خاقان مغفور در این باب اعتنایی نخواهد فرمود لابد شده ضعیفه را با بعضی از معتمدان خود به خانه ایلچی فرستاد که در آنجا ژنرال گریبایدوف ضعیفه را دیده از رضا و عدم رضای او در ماندن و نماندن پرسیده باز روانه خانه آصف الدوله نماید.

بعد از بردن ضعیفه ایلچی معتمدان آصف الدوله را جواب داده و ضعیفه را نگاه داشته بود به این بهانه که خود باید بدون حضور شما از او سؤال نمایم. آصف الدوله از شنیدن این خبر آتش به جان و بی تاب و توان شده به فکر چاره خود افتاد و به علمای اسلام که در دارالخلافه بودند اظهار تظلم خود را نمود و سایر مسلمانان را که کمال دلتنگی از این اعمال داشتند به مقام عجز و تظلم در آورده در دولت سرای افضل الفضلاء مجتهد العصر والزمان حاجی میرزا مسیح رحمه الله جمع آمده زبان به تظلم و تشکی گشوده و از عدم اعتنای خاقان مغفور نیز در این باب اظهار دلتنگی نمودند و حاجی میرزا مسیح رحمه الله نظر به تکلیف مسلمانی کسی به نزد ایلچی مزبور فرستاده طلب انائیه اهل اسلام را که برده بود نمود، ایلچی در جواب سخنان درشت گفته مجتهد العصر والزمانی را خائباً خاسراً معاودت داد و اهل اسلام از دیدن این اوضاع پشیمان شده محلات و محالات را خبر کرده و جمیع کسبه و رعایا از زن و مرد اسلحه پوشیده و اکثر نوکر باب دولتی نیز به جهت اسلام ترک آمدن ارگ مبارکه را کرده به دولت سرای

مجتهد العصر والزمانی جمع آمدند و میرزای مجتهد را از دولت سرای خود به مسجد جامع برده دروب اسواق و خانات را بسنه به مسجد جامع مجتمع گشتند و کثرت و غوغای عظیم از عام و خواص در مسجد پیدا آمد.

امنای دولت از شنیدن این اخبار ابواب ارگ مبارکه را بسته و مستحفظ گذاشته از غوغای عوام محترز آمدند و مجتهد العصر والزمانی کسان به نزد ژنرال گریبایدوف فرستاده و از او دوباره خواهش استرداد اناثیه اسلام را نمودند و گریبایدوف نیز کسان خود را که قریب به دویست نفر بودند جمع آورده به حفظ خانه خود مشغول شده کسان میرزای مجتهد را به عتاب‌های درشت و خطاب‌های سخت مخاطب ساخته معاودت داد.

اهل اسلام از شنیدن این جواب به اضطراب افتادند، خاقان مغفور کس فرستاده اهل اسلام را از این حرکت منع نمودند و عوام الناس فرستادگان خاقان را فی الجمله سرزنش کرده معاودت دادند و بار دیگر میرزای مجتهد رحمه الله کسان به نزد ایلچی فرستاده خواهش سابق را مکرر ساختند و در این نوبت آغا یعقوب نایاک با یک دو نفر از کسان ایلچی در حضور گریبایدوف سخنان مرتدانه گفته و دست به تفنگ گشودند و دو سه نفر از اهل اسلام را که جناب میرزا فرستاده برد مقتول ساخته سایر خدمتکاران ایلچی نیز از بام و دیوارهای خانه بنای تفنگ اندازی گذاشته جمعی از اهل اسلام را مجروح ساختند. چون عوام الناس که در مسجد جامع آمده بودند کار را بدین منوال دیدند و دسته دسته فوج فوج از مسجد جامع روی به خانه ایلچی گذاشته به استیصال وجود ژنرال گریبایدوف و اعوان او جازم شدند و خاقان مغفور بعد از شنیدن این خبر ظل السلطان را با جمعی از ارگ بیرون فرستادند خواستند که به ممانعت عوام مشغول شوند عوام الناس از دیدن احوال کسان ظل السلطان را در کوچه ها به سنگ و چوب گرفته هجوم بر سر خانه ایلچی آوردند و کسان ایلچی نیز هفتاد هشتاد نفر از مسلمان را به ضرب گلوله مقتول ساختند.

بالجمله مسلمانان به خانه ایلچی ریخته گریبایدوف را با جمیع کسان او سوای یک نفر نایب ایلچی که به خانه مسلمانی پناه برده و محفوظ مانده بود جمیعاً مقتول شدند و

اسباب و اوضاع خانه ایلچی را به باد تاراج دادند و پس از این اعمال به مسجد جامع رفته میرزای مجتهد را به دولت سرای خود برده او را به معاونت خود در صورت تعرض دولت ایران به ایشان مطمئن ساخته متفرق شدند و خاقان مغفور از ظهور این واقعه که منافات تمام با یگانگی دولت علیه روس داشت دلنگ شده به فکر چاره کار افتادند.

ذکر رسیدن خبر قتل ایلچی به دارالسلطنه تبریز و مأمور شدن امیرزاده خسرو میرزا به عذرخواهی این عمل به دولت روسیه و بردن مصالحه نامه

نایب السلطنه از زمانی که از دارالخلافت عود فرموده وارد دارالسلطنه تبریز شده بودند در انجام تدارکات سفر دارالسلطنه پترزبورگ مشغولی داشتند و این دعاگوی دولت شاهی را که از اردبیل احضار فرموده بودند برای آن بود که دستورالعمل مرحمت شود که در تدارک خود بوده از ملتزمین رکاب تا ولایت تفلیس باشد و حکم فرموده بودند که پنجاه نفر سواره از جوانان شاهیسون و کدخدازادگان آن طایفه با اسب های قیمتی و یراق ورشته های طلا با اسباب و اوضاع جلال برای آنها تدارک دیده از ملتزمین رکاب باشند و منظور داشتند که در آن سفر سیصد نفر سواره با رشمه و بست تفنگ و شاه قطار طلا و سایر اسباب تجمل که دویست مثقال طلا در هر سوار مصروف شده باشد در رکاب باشند.

نظر به این مقدمات این دعاگوی دولت شاهی را مرخص اردبیل فرموده این دعاگو وارد اردبیل و به تدارک سفر مشغولی داشت و در همان چند روز بنای حرکت نایب السلطنه از دارالسلطنه تبریز به دارالسلطنه پترزبورگ بود که خبر کشته شدن ژنرال گریبایدوف را به نحوی که مذکور شد خاقان مغفور به نایب السلطنه رسانید و نایب السلطنه از شنیدن این حکایت محزون شده به فکرهای دور و دراز افتادند و در چنین وقتی که برای دولت علیه ایران هیچ گونه استعدادی میسر نبود و نمی شد چنین حادثه عظیم واقع شده عقول عقلا در تدارک این کار متحیر مانده جمود در آراء پیدا شده هیچ یک از مصلحت بینان را مصلحتی متناسب به حال دولت به خاطر نمی رسید سرکار

نایب السلطنه را به الهام ملهمان غیبی به خاطر رسید که مصلحت دولت آن است که در چنین وقتی که مابین دولت روم و روس منازعه قائم و برپاست اگر به نحو خوشی عذرخواهی این عمل بشود یحتمل که امپراطور عذرپذیر شده منازعه دولت ایران را در مقام دولت داری سربار منازعه دولت روم ننمایند و نایی را که در دارالخلافه سلامت مانده بود احضار فرموده او را امیدوار داشته تصدیق کیفیت دارالخلافه را در بیدخلی امنای دولت علیه ایران در این امر از او گرفته با چاپار روانه تفلیس به نزد ژنرال مرشل بسقویچ فرستادند و خواست عذر را از دولت امپراطور به این نحو مصلحت دیدند که امیرزاده خسرومیرزا را با اعظم امرای درب خانه دارالسلطنه تبریز را به دارالملک تفلیس به نزد ژنرال مرشل بسقویچ فرستاده و به هر رفتار و گفتار که ژنرال مزبور مصلحت داند فرستادگان دولت علیه اقدام نمایند و مصلحت دید دولتی را به همین مقال ختم نموده به خدمت خاقان مغفور عرضه داشت کردند و به روانه کردن امیرزاده خسرومیرزا عازم شدند و از امرا و امنای دولت محمدخان امیرنظام و میرزامحمد تقی خان که حال تحریر به منصب وزارت ایران و ملقب به اتابیک اعظم از پادشاه جهان خلدالله ملکه سرافرازی دارند و مقرب الخاقان حاجی میرزا مسعود انصاری و محمدحسین خان ایشیک آقاسی باشی را مقرر فرمودند که به تدارک رفتن مشغول شوند و به تعجیل هر چه تمام تر تدارکات امیرزاده خسرومیرزا دیده از راه قراباغ و گنجه روانه تفلیس داشتند و مقید به رسیدن نوشتجات دولتی دارالخلافه نشده رساندن نوشتجات دولتی را در عهده چاپاران گذاشتند و به ژنرال بسقویچ نوشتجات دوستانه نوشته و به عذرهای مقرون به صواب معذور شدند و حکم فرمودند که از مصلحت دید ژنرال بسقویچ بیرون نباشند و امیرزاده خسرومیرزا با همراهان از آب ارس گذشته روانه تفلیس گردیدند.

ذکر واقعه طالش و حرکت میرحسن خان که در این بین واقع شد و رفع آن به تقدیر ملک منان

چنان که مسطور آمد مملکت طالش و قصبه لنکران بایست به دولت روس واگذار

شود و مدت مهلت فیما بین دولتین برای تخلیه آن ولایت منظور گفتگو شده بود از قضا انقضای آن مدت معین در وقتی شد که نایب السلطنه در دارالخلافة تشریف داشتند لشکر روس به سرکردگی ژنرال مایوررال به ضبط مملکت طالش مأمور شده و ژنرال مذکور آمدن خود را به این دعاگوی دولت پادشاهی اعلام نموده خواهش نموده بود که این دعاگوی دولت کس فرستاده میرزا حسن خان را به خوشی از محالاتی که باید واگذار شود مقطوع الید ساخته به تصرف دولت روس داده شود.

این دعاگوی دولت شاهی نیز به خواهش ایشان عمل کرده میرحسن خان را به هر نحوی که می دانست از ولایت مزبوره بیرون آورده در محال آستارا در قریه ای موسوم به چلونند متوقف نموده بود.

در این وقت که خبر قتل ایلچی از دارالخلافة شایع شد میرحسن خان به تصور این که منازعه فیما بین دولت روس و ایران تجدید خواهد شد فرامین سابقه دولتی را که در ایام منازعه فیما بین دولتین در سابق برای صادر شده بود ابراز و اظهار نمود و چنان شهرت داد که این احکام به تازگی رسیده است و تفنگچیان محالات متصرف فیه خود را جمع آوری کرده قریب به شش هفت هزار نفر جمعیت کرده بر سر قلعه لنکران رفته لشکر روس را در آن قلعه محاصره نموده نشست و میرزا ابوالقاسم قائم مقام که در آن روزها کارگزار امورات آذربایجان بود در اخبار راقعه ایلچی که به این دعاگوی دولت در اردبیل کرده بود اخبارنامه را مصدر به این بیت نموده بود:

هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنان که در آینه تصور ماست

در این بین که اخبارنامه رسید چگونگی حرکت میرحسن خان نیز از اردبیل واضح شده این دعاگوی دولت در جواب اخبارنامه ابن نقش تازه را که غریب تر از حکایت دارالخلافة بود نگاشته روانه داشت.

امنای دولت تبریز و سرکار نایب السلطنه از شنیدن این حکایت تازه دلتنگی بی اندازه نموده این دعاگوی دولت شاهی را حکماً و حتماً به رفع این حکایت مأمور فرمودند. این دعاگوی دولت یک نفر از معتمدین خود را از راه قزل آغاج روانه نمود که به کشتی نشسته به قلعه لنکران رود و نوشتجات به ژنرال لنکران نوشته بی خبری دولت علیه ایران

را در این حکایت و خودسری میرحسن خان را در این واقعه اعلام داده نوشت که صدق این گفتگو آن است که تا ده روز یا لشکریان ایران بر سر میرحسن خان می‌رسد یا جمعیت او بالکلیه از سر او متفرق خواهد شد و خواهش نموده بود که همین نوشتجات را به دارالملک تفلیس فرستاده حرکت میرحسن خان را از طرف دولت ندانند و خود این دعاگوی دولت نیز به محال ولکیج رفته به رؤسای تفنگچیان محال اسالم و کرگانرود و آستارا و اوجارود نوشتجات مؤکده نوشته حکم به تفرقگی آنها از کنار میرحسن خان نمود و به محالات متصرف فیه روسیه نیز نوشتجات نوشته بی‌خبری دولت ایران را از حرکات میرحسن خان اظهار داشت و میرحسن خان را نیز اعلام نمود که بی‌جهت خرد را به مرارت نینداخته از سر قلعه لنکران برخاسته به خاک ایران عود نماید و خود این دعاگوی دولت پادشاهی بلافاصله از کنار قلعه شنیدن گذشته به قصبه آستارا وارد شده و تفرقگی در میان جمعیت میرحسن خان افتاده میرحسن خان از سر لنکران برخاسته از راه دیگر به خاک ایران داخل شده به قریه کان رود که مکانی صعب‌المسلک بود رفته و اظهار خوف از آمدن نمود.

این دعاگوی دولت از ژنرال لنکران کیفیت نامه آن ایام را گرفته و وضوح بی‌خبری دولت ایران را ژنرال روس تصدیق نموده به چاپاری به خدمت نایب‌السلطنه فرستاد که از آنجا به تفلیس فرستاده شود و خاطر نایب‌السلطنه را از این دغدغه و تشویش خلاصی داد و نایب‌السلطنه حکم به احضار میرحسن خان صادر نموده او را حکماً خواستند.

این دعاگوی دولت شاهی لابد و لاعلاج شد و نخواست که در وقتی چنین میرحسن خان را به اجبار و اکراه همراه برد با چند نفر از خواص از قصبه آستارا به قریه کانرود رفته او را اطمینان تمام داده به قلعه اردبیل آورد و ضمانت وجود او را در خدمت نایب‌السلطنه نمود و در همین زمان میرکاظم خان ولد او را که سابقاً نیز به نوید مصاهرت این دولت امیدوار بود دری از دراری اصداف سلطنت را از تبریز به اردبیل آورده و طوی بزرگ داده میرحسن خان را مستمال نموده باز روانه محال آستارا ساخت و در پیش سرحد داران روسیه عذر حرکت میرحسن خان به نحو احسن خواسته آمد.

ذکر رسیدن امیرزاده خسرومیرزا به تفلیس و روانه شدن از آنجا به دارالسلطنه پترزبورگ تا مراجعت به دارالسلطنه تبریز

چون خبر مأموریت امیرزاده خسرومیرزا به دارالملک تفلیس رسید ژنرال بسقویچ لشکرهای ابواب جمعی خود را به جهت نزاع و جدال که با دولت روم داشتند روانه سرحدات ولایات روم ساخته خود منتظر امیرزاده خسرومیرزا در تفلیس ماند، بعد از ورود امیرزاده خسرومیرزا امیرزاده را ملاقات نمود و دستورالعمل او را داد و امیرزاده خسرومیرزا هر چند اذن صریح از دولت ایران نداشت که از تفلیس تجاوز نماید ولیکن نظر به مأموریتی که نوشته شد که بایست از صلاح دید ژنرال مرشل بسقویچ تخلف ننماید لابد سازم دارالسلطنه پترزبورگ شدند و محمدخان امیرنظام و میرزا محمدتقی خان و حاجی میرزا مسعود با چهل نفر از همراهان را در خدمت امیرزاده روانه دارالسلطنه پترزبورگ ساختند و محمدحسین خان ایشیک آقاسی باشی را با اخبار و گزارشات واقعه با سایر همراهان به تبریز مراجعت دادند و ژنرال بسقویچ امیدواری عفو امپراطور را از حرکات عوام دارالخلافه تهران به نایب السلطنه نوشته و خود ژنرال به عزم رزم روانه روم شد و امیرزاده خسرومیرزا به دارالسلطنه پترزبورگ رسیده به شرف ملاقات امپراطور مشرف شد و امپراطور اعظم پذیرای عذر از دولت علیه ایران شده امیرزاده خسرومیرزا را با همراهان بعد از سه ماه توقف در دارالسلطنه پترزبورگ نوازشات فرموده و نشانها مرحمت کرده یک کرور از دو کرور باقی وجه مصالحه را نیز به دولت ایران گذشت نمودند و وعده آمدن اینچی بزرگ برای استحکام دوستی داده امیرزاده را به اعزاز و احترام تمام معاودت دادند. چون کیفیت سفر امیرزاده خسرومیرزا را میرزا مصطفی افشار که از جمله ملتزمین خدمت ایشان بود به طریق روزنامه به تفصیل نوشته و مجلد شده است به آن جهت این دعاگوی دولت زبان قلم را از تحریر کیفیات و تفصیل آن سفر کوتاه نمود و خواهشمندان مطلعین آن اخبار را به مطالعه نمودن آن روزنامه مجلد رجوع نمود.

چون امپراطور اعظم خواهش نموده بودند که میرزا مسیح مجتهد باید از دارالخلافه اخراج شود به آن سبب خاقان مغفور نیز در مقام عذرخواهی ایشان از دارالخلافه

برآمدند و جمیع اهالی دارالخلافه تهران از جماعت انائیه سپر و شمشیر و چماق به دست گرفته به دولت سرای میرزای مجتهد جمع آمده در مقام عدم جریان حکم خاقان مغفور بودند و سه چهار روز این گفتگو طول کشید، بالاخره میرزای مجتهد به عزم زیارت عتبات عالیات از دارالخلافه تهران بیرون آمده و روانه کربلای معلی گردیدند.

ذکر حرکت نایب السلطنه از تبریز به اوجان و اجتماع لشکر آذربایجان تا زمان معاودت به دارالسلطنه تبریز و وقایعی که واقع شد

چون نایب السلطنه امیرزاده خسرو میرزا را به عذرخواهی روانه دارالسلطنه پترزبورگ ساخت و ایام بهار پیش آمد به مصلحت های دولتی عازم شدند که لشکر آذربایجان را که دو سال است به امور آنها رسیدگی نشده در چمن اوجان جمع نموده به جبر نقصان امورات آنها پردازند، نظر به این مصلحت دید روانه چمن اوجان شده به اجتماع لشکر نظام و غیر نظام فرمان دادند و پس از یک ماه توقف پنجاه عراده توپ با توپچیان نظام و چهارده فوج لشکر نظام در چمن اوجان حاضر شده تفنگ و لباس آنها را که سرانجام شده بود به ایشان داده آب رفته به جوی باز آمد و ایلچی انگلیس و مصلحت گزاری که از دولت روس در تبریز بود به اردو احضار شده در حضور آنها سان لشکر دیده می شد و روزنامه لشکریان را برای امیرزاده خسرو میرزا به دارالسلطنه پترزبورگ می فرستادند و در همین اوقات به صحابت آخوند ملا شریف شیروانی که از راه اسلامبول می خواست به زیارت خانه کعبه مشرف شود نرشتجات دوستانه به خواندگار روم سلطان محمودخان نوشته فرستادند و سلطان محمود بعد از وصول آخوند ملا شریف او را وزیر مختار دولت ایران نامیده در اعزاز و احترام او سعی بسیار نموده چنان وانمود کرد که دولت علیه ایران لشکر خود را در چمن اوجان جمع آورده به معاونت دولت روم اقدام خواهند کرد.

امپراطور اعظم از امیرزاده خسرو میرزا گله مندی فرستادن آخوند ملا شریف را به اسلامبول در این موقع کرد و امیرزاده خسرو میرزا حقیقت امر آخوند را معروض امپراطور نموده رفع غبار خاطر ایشان را نمودند و هم در اوقات توقف اردو در اوجان

فرج‌الله‌خان شاهیسون اردبیلی حاجی بیرامقلی نامی را از توشمالان طایفه شاهیسون به غرضی از اغراض به دست خود مقتول ساخته این دعاگوی دولت او را گرفته محبوس نمود و حقیقت را به نایب‌السلطنه عرض نمود. فرج‌الله‌خان قبل از رسیدن چاپار از محبس فرار و چاپار حکم احضار او را از طرف نایب‌السلطنه رسانید این دعاگوی دولت ثانیاً حقیقت را معروض داشت و از این کیفیت میرزا نصرالله اردبیلی که کارگزار قراجه‌داغ و مشکین در خدمت پادشاه مرحوم بود مستحضر شده وراث حاجی بیرامقلی را اعلام نمود که فرار فرج‌الله‌خان را از مجبر در خدمت نایب‌السلطنه مسند به این دعاگو نمایند.

نظر به عرض ایشان نایب‌السلطنه این دعاگوی دولت را از اردبیل به اوجان احضار فرمودند، پس از آستان‌بوسی این دعاگو را نظر به همان عرض که فرار فرج‌الله‌خان به استحضار این دعاگوی دولت است به قراولان درب خانه مبارکه سپردند که قریب به چهار ساعت در قراول مانده شفعاء شفاعت نموده اذن مرخصی به منزل دادند و بعد از سه روز احضار فرموده حکماً و حتماً فرج‌الله‌خان را از این دعاگو خواستند و این دعاگو نیز از آنجا روانه شده غفله بر سر فرج‌الله‌خان ریخته او را در جنگل‌های طالش و خلخال گیرانیده دوباره معاودت به خدمت نایب‌السلطنه نموده در محال میان‌دوآب و مرحمت‌آباد به اردو رسیده فرج‌الله‌خان محبوس شد.

این دعاگوی دولت نوازش یافته از آن اتهام بیرون آمد و از خدمت نایب‌السلطنه مرخص و روانه اردبیل شد و در همین اوقات محمدحسین میرزای حشمت‌الدوله از طرف خاقان مغفور به اردوی مرحمت‌آباد رسید. چون خاقان مغفور حکم فرموده بودند که نایب‌السلطنه او را به ایالت کرمانشاهان نامزد فرماید به این سبب نایب‌السلطنه طهماسب میرزا برادر او را از کرمانشاهان معزول و محمدحسین میرزا را به ایالت کرمانشاهان منصوب فرمودند و او در آن ولایت تا ایام وفات خاقان مغفور مشغول به حکومت بود و هم در این اوقات میرزا محمدتقی آشتیانی را که از طرف نایب‌السلطنه وزیر همدان و در خدمت شاهزاده فرخ‌سیر میرزا ملقب به نیرالدوله مشغول به خدمتگزاری بود میرزا ابوالقاسم قائم مقام به جهت عداوت سابقه که با او داشت و او را

مخل به منصب خود می دانست و چنان که یک دو سال هم در ایام عزل میرزا ابوالقاسم کارگزار آذربایجان بود در خدمت نایب السلطنه مرحوم متهم ساخته او را به بی اخلاصی و هواخواهی دیگران منسوب داشت و نایب السلطنه یحیی خان یوزباشی را با صد نفر غلام به گرفتن او روانه داشتند و حکم فرمودند که اگر از همدان گریخته به خز دارالخلافه به هر ولایت رفته باشد او را تعاقب کرده دست بسته به اردوی همایون رسانند.

دوستان میرزا محمدتقی او را از کیفیت مأموریت یحیی خان مستحضر ساختند و او یک روز قبل از ورود یحیی خان به همدان به بروجرد گریخته بود، یحیی خان به بروجرد رفته از شاهزاده محمدتقی میرزا او را دست بسته گرفته به اردوی مرحمت آباد رسانید و محبوساً به قصبه مرند فرستاده شد. چون محمدبیک میررواندز که از احوال او بعد از این گفته خواهد شد به سبب پریشانی اوضاع ایران در دادن تنخواهی که از بابت ولایات کوی و حریر و اربیل قبل از منازعه دولت روس از سرکار نایب السلطنه قبول نموده بود که سالی ده هزار تومان به دیوان نایب السلطنه سپارد تهاون می ورزید در این اوقات از او مطالبه تنخواه سه ساله شد و قدری از افواج نظام نیز به ولایت بالک و صدک مأمور فرمودند او نیز کسان به عذرخواهی فرستاده محاسبه خود را به امنای دولت نایب السلطنه پرداخت نمود و نایب السلطنه بعد از تمشیت این مهم وارد دارالسلطنه تبریز شدند و پس از دو ماه توقف امیرزاده خسرومیرزا از دارالسلطنه پترزبورگ رسید، خاقان مغفور نایب السلطنه را با امیرزاده خسرومیرزا و وزیر مختار دولت روس که چند روز بعد از امیرزاده خسرومیرزا وارد شده بود به همدان احضار فرمودند.

ذکر حرکت خاقان مغفور از دارالخلافه به طرف فارس و ورود به همدان و رسیدن نایب السلطنه به رکاب همایون و بعضی از احوالات متفرقه

چون حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس به خیال این که خاقان مغفور را در امور دوتی چندان اعتنایی نیست قریب به یک کرور از مال دیوانی فارس را در این سه چهار سال به دیوان اعلی نرسانیده بود و محصلین دیوانی را عوض تنخواه نقد لیت و لعل و امروز و

فردا تحویل می داد لهذا نظر به صلاح دولتی و انداختن رعب در قلوب اهالی ایران بعد از مقدمه روس خاقان مغفور به احضار لشکریان فرمان داده روانه فارس شدند و در هر ولایت و در هر مملکتی نظامی جدید داده تا به مملکت فارس رسیدند و امنای دولت محاسبه فرمانفرما را به قانون حساب گرفته و باقی مأخوذ آمده از راه عربستان و لرستان اردوی همایون حرکت کرده وارد مملکت بروجرد شده و از آنجا به بلده طیه همدان آمده نایب السلطنه و امیرزاده خسرو میرزا با وزیر مختار دولت علیه روس در همدان به شرف پای بوس مشرف شدند و در آن اوقاتی که خاقان مغفور در صفحات فارس تشریف داشتند اهالی خمسه با شاهزاده عبدالله میرزا که حاکم آن مملکت بود بنای مخالفت گذاشتند چنان که سابق نیز فیما بین ایشان گفتگو بود باز بنای کم خدمتی را گذاشته و اهالی خمسه به دارالسلطنه تبریز آمده عرض و داد خود را به خدمت نایب السلطنه رسانیدند و نایب السلطنه شاهزاده امیرزاده فریدون میرزا را با مقرب الخاقان میرزا محمد علی برای این مراتب تحقیق به خمسه فرستاده و مقرر شده بود که مابین عبدالله میرزا با اهل خمسه صفایی داده رفع کدورت نمایند.

بعد از ورود امیرزاده فریدون میرزا به خمسه شاهزاده عبدالله میرزا از فریدون میرزا متوهم شده در ارگی که از بناهای خود ایشان بود و دژش می خواند نشسته ابواب و داد را مسدود ساخته به علاوه به انداختن توپ و تفنگ به منزل امیرزاده فریدون میرزا اشتغال نموده و امیرزاده فریدون میرزا حقیقت امر او را به نایب السلطنه اعلام کرد و نایب السلطنه چون به حکم خاقان مغفور بایست به همدان تشریف بیاورند از راه خمسه تشریف آورده شاهزاده عبدالله میرزا و فریدون میرزا را از ملتزمین رکاب خود ساخته در همدان وارد اردوی خاقان مغفور شدند و در همین اوقات این دعاگوی دولت شاهی از اردبیل به محال اسالم رفته و از آنجا به عزم تماشای بندر انزلیج که از قصبات رشت است به طرز خفیه و تبدیل روانه آن قصبه شد و دو سه روز به تماشای آنجا پرداخت. روزی به حمام داخل شده از قضا استاد حمامی که از اهل اردبیل بود این دعاگوی دولت را شناخته و به احترامات مقرر عمل نمود، هر قدر این دعاگو تجاehl نمود به جایی نرسید یک دو نفر از نوکرهای معتمدالدوله که در حمام بودند از حقیقت مستحضر شده از

حمام بیرون آمده به منوچهر خان معتمدالدوله که در رشت نشسته بود اخبار کردند معتمدالدوله به خیال افتاد که مبادا حکایت رشت نیز مثل حکایت زنجان خواهد بود به تعجیل کس فرستاده به نواب خود حکم نموده بود که اهالی انزلیج را جمع نموده به عزم دیدن به منزل این دعاگوی دولت آمده از حقیقت مستحضر شوند. این دعاگوی دولت شاهی نیز از حمام بیرون آمده دانست که امر مخفی نمانده است سوار شده باز به اسالم رفت و فردای آن روز نایب انزلیج به منزلی که این دعاگو بود آمده کسی را ندید و این اخبارات را منوچهر خان معتمدالدوله به امنای دولت نوشت و از نایب السلطنه گله مند آمد.

القصه نایب السلطنه بعد از رسیدن به خدمت خاقان مغفور در همدان مورد نوازشات بیکران شد و وزیر مختار دولت علیه روس نیز به مراجع پادشاهانه سرافراز شده مقرر شد که به جهت گفتگوی اهالی دارالخلافه و تحاشی فیما بین رعیت دارالخلافه و نوکرباب دولت روسیه ایلچی مختار روس در دارالسلطنه تبریز ساکن باشد و نایب السلطنه به جهت حکایت انزلیج و حکایت خمه خواهش انضمام خمه را به ولایت آذربایجان اظهار نموده در باب حکومت خمه توسط فتح الله میرزا ملقب به شعاع السلطنه را که ولد صلبی خاقان مغفور بوده نموده حکومت او را در مملکت خمه از خاقان مغفور خواهش کردند و خاقان مغفور نیز حکومت خمه را به شعاع السلطنه واگذار فرمودند تا ایام وفات خاقان در زنجان مشغول به حکومت بود و حسن خان پسر آصف الدوله را که ملقب به سالار و نواده دختری خاقان مغفور بود و در همدان به خدمتگزاری و کارگذاری شاهزاده فرخ سیر میرزا منصوب نموده اردوی خاقان به عزم دارالخلافه حرکت کرد و نایب السلطنه نیز مرخص شده با وزیر مختار روس روانه دارالسلطنه تبریز شدند، خاقان مغفور به دارالخلافه نزول اجلال فرموده آن زمستان را به عیش و شادمانی گذرانیدند.

ذکر احوالات شاهزادگان عراق و خصوماتی که فیما بین ایشان واقع شد

محمد حسین میرزا که از زمان خاقان به حشمت الدوله ملقب شده و از طرف

نایب السلطنه نوازش یافته به کرمانشاهان رفت به خیال انضمام مملکت لرستان و عربستان به کرمانشاهان افتاد و وجهی که وجیه می نمود و در دست داشت آن بود که این ولایات جزو حکومتگاه شاهزاده مرحوم والد من می باشد و اعمام بعد از پدر نبایست که تعدی به ولایت او نموده حقوق برادری را فراموش نمایند حال که ایشان به لطایف الحیل مملکت را از دست من گرفته اند مقتضای انصاف خاقان آن است که رفع این تعدی را از اولاد شاهزاده مرحوم نمایند و این نوع تظلمات به امنای دولت خاقان مغفور نوشته و شیخ علی میرزا و همایون میرزا را که حاکم ملایر و نهاوند بودند به این جور تظلمات و مآل نمایی با خود متفق ساخته از خاقان مغفور نیز اگرچه اذن صریح نشنید و لیکن منع صریح نیز در استرداد ولایات ندید به این جهت قوی دل شده به اجتماع لشکریان کرمانشاهان مشغول گردید و شاهزاده محمدتقی میرزا نیز که حاکم بروجرد و متصرف مملکت لرستان و عربستان بود از شنیدن این اخبار به اجتماع متجند خود پرداخته تا به محال خاوه که سرحد کرمانشاهان و لرستان است رفته نشست از آن طرف حشمت الدوله با سرباز و توپخانه که قریب به ده هزار نفر سواره و پیاده بودند و ده عراده توپ داشتند به عزم استرداد مملکت لرستان و عربستان بیرون آمده به محال هرسین رسید، توقف نموده به فکر انجام امورات خود فتاد و شاهزاده شیخ الملوک را که حاکم ملایر و توپسراکان و سنقر بود به تطمیعات و تملقات از راه برده سرکار شیخ الملوک بلاجهت و سبب لشکریهای ولایات متعلقه خود را که قریب به شش هفت هزار نفر بودند جمع آورده با سه عراده توپ از ملایر به بروجرد که قریب به شش فرسخ است غفله رفته اهالی بروجرد که از اوضاع شیخ الملوک در همسایگی مخبر بودند و اصلاً به تسلط او راضی نبودند دروب شهر را بسته دافع مداخله شیخ الملوک شده به حسام السلطنه محمدتقی میرزا کیفیت را اخبار نمودند.

از اتفاقات روز ورود شیخ الملوک به کنار بروجرد هفتم محرم بود و اهل شهر تکیه ها بسته و منبرها گذاشته مشغول تعزیه داری حضرت سیدالشهداء علیه السلام بودند. سرکار شیخ الملوک در چنین ایام محرم آب و نان به روی اهالی شهر بسته و به این نیز کفایت نکرده توپ ها را بر بلندی ها کشیده به انداختن توپ به میان شهر و تکایای تعزیه

مشغول شد و حسام السلطنه محمدتقی میرزا از شنیدن این واقعه دلتنگ شده از پیش روی محمدحسین میرزا برخاسته به عزم رزم شیخ الملوک روانه بروجرد گردید و به بلغار از راه نهاوند روانه شد.

شیخ الملوک از شنیدن خبر وصول او از کنار شهر بروجرد برخاسته به قریه کیکدان که از خاک ملایر و دو فرسخی بروجرد است منزل گزید. حسام السلطنه به قریه اشترنجان آمده شب در آنجا اقامت کرد و صبح آن شب صفوف خود را آراسته به دلتنگی تمام بر سر اردوی شیخ الملوک راند و شیخ الملوک همه شب را در تردید و تشویش گذرانید و احتمال نمی داد که حسام السلطنه بعد از آن که به خاک ملایر عود کرده است در مقام مقاتله و مقابله او درآید و به همین اعتقاد فاسد شب را به صبح رسانیده اصلاً اندیشه پاداش اعمال خود را که به او خواهد رسید نمی نمود و از امداد طایفه پریان در این جزء زمان نیز چندان و مأیوس نبود که خبر رسید که طلیعه لشکر حسام السلطنه پیدا شد ناچار به اضطراب تمام سوار شده، بیت:

اگرچه پف بکرنا تف بنی کرد ولیکن مرکب اقبال پی کرد

به محض رسیدن لشکر حسام السلطنه لشکر شیخ الملوک که نصفی صف آرا شده و نصفی در کار سوار شدن بودند پس از اندک تلاشی متفرق و متلاشی شده دسته دسته و فوج فوج راه هزیمت در پیش گرفتند و اردو توپخانه و قورخانه و صندوقخانه آنچه بود و نبود به جا ماند.

سرکار شیخ الملوک تا دروازه دولت آباد در هیچ مکانی متوقف نشد و رؤسای لشکر مثل احمدخان سردار و حاجی شیرعلی خان وزیر و خدادادخان سردار که هر سه از طایفه زند بودند با جمعی کثیر گرفتار شدند و میرزا اسمعیل خان که از نوکرهای معتبر شیخ الملوک بود با جمعی مقتول شده زیاده از دو سه هزار نفر را برهنه کردند و حسام السلطنه بعد از این فتح عود به بروجرد نمود و در همان روز خبر رسید که حشمت الدوله بعد از حرکت حسام السلطنه از خاوه و تخلیه آن ولایت از هرسین به لرستان آمده محال لرستان را تماماً متصرف شده بر سر قلعه خرم آباد رفته نصرالله میرزا ملقب به والی که پسر شاهزاده مرحوم محمدعلی میرزا و داماد حسام السلطنه و از طرف

حسام السلطنه حاکم لرستان و مستحفظ قلعه برد غیرت برادری و عصبيت را از دست نداده به استقبال برادر بزرگ‌تر شتافته کلید قلعه را به رسم پیشکش و پاندا از سپرد و حشمت‌الدوله قلعه و ولایت را متصرف شده به فراغ‌بال نشست.

حسام السلطنه از شنیدن این خبر مانند سپند بر سر آتش شده بعد از ده روز توقف بروجرد و استعداد لشکر از قراری که مسموع شد استعداد همت از قرائت تورات یهودان نموده روانه گردید^۱ و حرب حشمت‌الدوله را مثل حرب شیخ‌الملوک پنداشت غافل از آن که از مملسان لشکر آذربایجان در نظام توپخانه و سرباز حشمت‌الدوله می‌باشند، به تهور هر چه تمام‌تر بر سر قلعه خرم‌آباد راند و حشمت‌الدوله نیز به آیین تمام لشکر نظام و توپخانه را بیرون کشیده در محل مناسب ایستاده لشکریان حسام السلطنه متهورانه و مغرورانه بر سر نظام و توپخانه رانده تاب شلیک نظام سرباز و توپخانه را نیاورده فرار برقرار اختیار کردند و همه جا سواره کرمانشاهان به تعاقب لشکریان حسام السلطنه مشغول شده تا دروازه شهر بروجرد دست از تعاقب نکشیدند و حشمت‌الدوله ولایت لرستان و عربستان را متصرف شده و حکومت لرستان را به نصرالله میرزا برادر خود داده روانه کرمانشاهان گردید و شیخ‌الملوک پس از این شکست با حسام السلطنه راه مؤاخاة پیش گرفته استرداد اموال و اسباب و توپخانه خود را از حسام السلطنه نموده ساز مخالفت حشمت‌الدوله را نواخت و حسام السلطنه باز پس از یک سال لشکر بروجرد و بختیاری را جمع کرده بر سر قلعه خرم‌آباد رفت و نصرالله میرزا به قلعه‌داری کوشید، حسام السلطنه محال لرستان را متصرف شده به محال خاوه رفته و مکانی مناسب به دست آورده رحل اقامت انداخت و حشمت‌الدوله از شنیدن این اخبار جمعیت خود را جمع کرده ب توپخانه و استعداد تمام به محال خاوه

۱. مؤلف مرحوم در این ابراد انصاف نفرموده با از فرار مملکت و رعیت اطلاع درستی نداشته‌اند. در ایران رسم است که حاکم و بزرگ هر شهر چون به سفری رود با از سفری معاودت نماید از ملل و ادیان رعابای آن شهر ب ذریعه و وسیله خود برای دعاگفتن در معبر عام ایستاده به هیئت اجتماع دعا می‌گویند، اسلامیان قرآن مجید و مسیحیان انجیل و خاج و بهود تورات به دست برداشته دعاگویی به جا می‌آورند این نشان قبول عامه حاکم آن ملک است. چون در بروجرد از طایفه یهود بسیارند برای تشریف و دعاگویی جمعیتی کرده بودند. (نادر)

آمده جنگ عظیم با حسام السلطنه کرده و فریب به هزار نفر فیما بین به قتل رسید و حسام السلطنه شکست معقول خورده به بروجرد گریخت.

حشمت الدوله بعد از ضبط لرستان بر شهر بروجرد رفته به محاصره آن شهر اقدام نمود و چون خاقان مغفور از این کیفیات مستحضر شدند و این نوع امورات را که در ابتدا از طریقه اعمال اطفال می شمردند حال واضح شد که کار رفته رفته بزرگ شده و امنیت از ولایت برخاسته و این قسم امور در نظر دول خارجه به طریقی دیگر جلوه گر آمده است لهذا غلامحسین خان سپهدار را که حاکم ولایت عراق و سپهدار دوازده هزار جانباز نظام عراق بود محصل فرموده به کوچانیدن اردوی حشمت الدوله از بروجرد روان ساختند و مقرر فرمودند که التزام از شاهزادگان گرفته که من بعد به این نحو امور اقدام ننمایند و در حین تخلف خود را از حکومتگاه خود معزول دانند.

سپهدار به بروجرد رسید و حشمت الدوله را کوچ داده و التزام گرفته امنیت برای ولایت حاصل آمد و از طرف آذربایجان نیز سرکار نایب السلطنه به التیام فیما بین شاهزادگان عراق و به نصیحت گزاری ایشان سیف الملوک میرزا را با میرزا اسحق فراهانی از طرف خود مأمور فرمودند، ایشان نیز به عراق آمده فیما بین شاهزادگان التیام داده معاودت کردند و در حینی که اردوی نایب السلطنه در شهر اردبیل بود ملحق شدند.

ذکر وقوع وبا در دارالسلطنه تبریز و حرکت نایب السلطنه و حکایاتی که مناسب آن زمان است تا زمان ورود نایب السلطنه به شهر اردبیل که سنه هزار و دویست و چهل و شش هجری است

در بهار این سال ناخوشی وبا در دارالسلطنه تبریز شایع شد و در اکثر ولایات آذربایجان آتش این بلا بالا گرفت و خلقی نامحدود تلف شدند و چنان اتفاق می افتاد که بعضی روزها در دارالسلطنه تبریز چهارصد پانصد نفر تلف می شدند و همچنین در سایر ولایات آذربایجان به همین نسق وبا شیوع داشت.

نایب السلطنه و سایر بزرگان و اعیان و اعظام از دارالسلطنه تبریز بیرون آمده به جبال سهند و بزگوش و سبلان متفرق گردیدند و سرکار نایب السلطنه از شهر تبریز به باغ صفا

تشریف فرما شده در این بین وزیر مختار دولت روس خواهش دولتی نمود که میرحسن خان در سرحد طالش ننشیند چه بودن او در آن سرحد باعث عدم امنیت طالش و خلاف و داد است.

نایب السلطنه از این دعاگوی دولت پادشاهی که ضامن دولتی به وجود میرحسن خان را خواسته با خود این دعاگو احضار فرمودند و این دعاگوی دولت میرحسن خان را اطمینان داده به همراه خود به دارالسلطنه تبریز ورده در باغ صفا به خدمت نایب السلطنه رسید و میرحسن خان به بودن در منزل قائم مقام مأمور شد و عیال و اولاد نایب السلطنه بعضی به عمارات اوجان و بعضی به کوه مشو و بعضی به کوه سهند رفتند و نایب السلطنه نیز به کوه سهند تشریف برده و این دعاگوی دولت را مرخص فرمود که به اوجان رفته عیال و اولادی را که در اوجان می باشند امور آنها را نظم داده از آنجا به سهند به خدمتگزاری رود و پادشاه مرحوم نیز که در قراجه داغ بودند با عیال و چند نفری از خواص بیلاقات آن ولایت رفته قریب به یک ماه در آذربایجان هیچ کس را آرامی و آسایشی نبود تا فی الجمله ناخوشی تسکین یافته و سرکار نایب السلطنه از قله های سهند نزول فرموده در قریه حاجی آقا که در کنار چمن اوجان است اردو زده امیرزادگان و حکام ولایات را احضار فرمودند و شاه مرحوم از قراجه داغ و امیرزاده بهرام میرزا از خوی نیز وارد اردو شدند، فی الجمله اجتماعی دست داده سرکار نایب السلطنه مشغول به ضبط امور ولایتی گردیدند.

در همین اردو بعضی از اهالی خوی از امیرزاده بهرام میرزا شاکمی و عارض آمدند و حاجی محمدحسن اردبیلی نیز از این دعاگوی دولت شاهی برای شکایت به اردو آمده و قبل از رسیدن خدمت نایب السلطنه این دعاگوی دولت شاهی او را با یک نفر آدمش گرفته با ده بیست نفر از کسان خود او را به قلعه اردبیل روانه می نمود که آدم او از دست مستحفظین خلاص شده در اردو بنای غوغا گذاشته و چون اول شب بود و نایب السلطنه در چادر بیرونی تشریف داشتند از غوغا مستفسر شده حقیقت را معروض داشتند.

نایب السلطنه محصل بر سر این دعاگو گماشته حاجی محمدحسن را حکماً خواستند، این دعاگوی دولت نیز کس فرستاد، حاجی را معاودت دادند و حاجی را با

مستحفظین به خدمت نایب السلطنه بردند، مستحفظین را نایب السلطنه تنبیه فرموده و یکی را گوش بریده و حاجی محمد حسن را نوازش فرمودند، این چند کلمه برای اظهار عدالت نایب السلطنه مرحوم نوشته شد.

ذکر رسیدن نوشتجات ظل السلطان و اخبار آمدن حسنعلی میرزا بر سر یزد و محاصره آن بلده در ایام توقف اردوی اوجان

اخبار متواتره از ظل السلطان و آصف الدوله می رسید که شجاع السلطنه حسنعلی میرزا با لشکرهای انبوه بر سر یزد آمده و سیف الدوله میرزا و عبدالرضا خان را محاصره نموده است. نایب السلطنه از آنجایی که عبدالرضا خان خیانت دولتی کرده بود راضی بودند که کار او بالکلیه تباه شده به جزا و سزای خود رسیده باشد و این اخبار مکرر رسیده نایب السلطنه در مقام تحقیق غرض ظل السلطان و آصف الدوله بر آمدن معلوم شد که غرض ایشان آن است که نایب السلطنه در خدمت خاقان مغفور دفع و رفع عبدالرضا خان را متعهد شده و راضی نشوند که سیف الدوله میرزا را که ظاهراً از طرف ظل السلطان حاکم یزد است محصور شجاع السلطنه بوده و در نزد عوام چنان جلوه کند که شجاع السلطنه یزد را از دست ظل السلطان گرفته است و این معنی نقصی است برای اسم نایب السلطنه.

القصه چندان از این جوهره نوشتجات نوشتند که نایب السلطنه را رضا به این گفتگو نمودند و چون در ضمن این حرکت بسا امور بود که در پرده غیب مستور بود و بایست ظاهر شود نایب السلطنه را نیز تقدیر خداوندی رضا به این عزم نموده در خدمت خاقان مغفور مستدعی تفویض انجام خدمت نیز به عهده کارگزاران آذربایجان شدند و خاقان مغفور فرمایش فرموده بودند که حسنعلی میرزا که به دفع عبدالرضا خان بر سر یزد آمده است اگر نایب السلطنه دفع عبدالرضا خان را متقبل شوند بودن حسنعلی میرزا در آنجا بی صورت خواهد بود.

خاقان مغفور جوابی به این اجمال فرمایش کرده بودند و چون امنای دولت نایب السلطنه مصلحت در حرکت این لشکر از آذربایجان به سمت یزد دیده بودند و

بایست تدارکات سفر اقلأ سه ماه در جایی توقف نمایند تا به تدارک کوشند در این اوقات که از وبای آذربایجان متفرق شده از غله دیوانی چیزی در دست نمانده بود امنای دولت به فکر تعیین مکانی مناسب برای توقف دو سه ماهه افتادند، بعضی می گفتند در گروس باید نشست بعضی می گفتند به تبریز رفته مشغول به تدارک می شویم. این دعاگوی دولت شاهی به میرزا ابوالقاسم قائم مقام و محمدخان امیر نظام اظهار کرد که اگر نایب السلطنه به اردبیل تشریف فرما شوند دعاگوی دولت متعهد است که جمیع سویرسات لشکر را تا چهار ماه از عهده برآید و از آنجایی که اردبیل قریب به مملکت عراق است مصلحت آن است که از برای توقف آنجا معین شود، قائم مقام و امیر نظام مصلحت دید را به خدمت نایب السلطنه معروض داشتند و نایب السلطنه این دعاگوی دولت شاهی را در آب گرم سراب احضار فرموده مرخص داشتند که به اردبیل رفته در تدارک امورات لازمه باشد و میرحسن خان طالش در همین منازل از اردو جدا شده بی اذن و اجازه دولتی به خانه خود رفت و این دعاگوی دولت نیز به اردبیل رفته منتظر ورود نایب السلطنه گردید و نایب السلطنه نیز با پادشاه مرحوم و جمیع امیرزادگان وارد اردبیل شدند.

ذکر وقایعاتی که در اردبیل واقع شد و حرکت نایب السلطنه با لشکر به طرف عراق

میرزا ابوالقاسم قائم مقام پنجاه هزار تومان برای مصارف واجبه لشکر ملاحظه نموده بود و یک دینار چنان که از ابتدای دولت نایب السلطنه به همین منوال دست تنگی بود در صندوقخانه عامره نبود و نیز بدون این وجه ممکن نبود که اردو حرکت نماید نظر بر این به عزل حکام حکم صادر شده و پیشکشی برای حکومت هر ولایت معین شد که هر کس از چاکران و خدمتگزاران آن مبلغ را نقد تسلیم نماید حاکم آن ولایت باشد و عمده در این تقسیم پیشکش ارومیه و مراغه بود که هر یک به ده هزار تومان مقرر شد و پنج هزار تومان ولایت خوی و پنج هزار تومان اردبیل و پانزده هزار تومان دیگر در مثل پیشکش حکومت مرنند و ساوجبلاغ و امثال این ولایات جزء معین شده بود.

ابراهیم خان سردار و فتحعلی خان قاجار ولد میرزا محمدخان خدمت ارومیه و مراغه را گردن گرفتند و رفتند و نایب السلطنه مرحوم اردبیل و مشکین را به شاه مرحوم داده و به حکومت قراجه داغ امیرزاده بهرام میرزا را تعیین نموده و این دعاگوی دولت شاهی را مقرر داشتند که به نیابت پادشاه مرحوم در اردبیل و مشکین به حکمرانی مشغول گردد و به امیرزاده قهرمان میرزا که با حاجی علی عسکر خواجه و محمدخان سرتیب ایروانی دو ماه بود که به ضبط سلیمانیه و شهر زور مأمور بودند مقرر داشتند که محمدخان سرتیب در سلیمانیه مانده و امیرزاده قهرمان میرزا با لشکریایی که که ابواب جمع او می شود متعالب اردوی نایب السلطنه روانه عراق شود و پادشاه مرحوم را مقدمه الجیش ساخته با چهار هزار نفر از لشکر نظام و توپخانه و دو هزار سوار روانه سمت عراق فرمودند و خود سرکار نایب السلطنه با طهماسب میرزا و امیرزاده خسرو میرزا و سیف الملوک میرزا با سایر لشکریان آذربایجان و میرزا ابوالقاسم قائم مقام از شهر اردبیل کوچیده از راه خلخال روانه عراق شدند و در همین اوقات توقف اردبیل وزیرمختار دولت روس میرحسن خان را مطالبه نمود و سرکار نایب السلطنه نوشته از وزیرمختار گرفتند که اگر میرحسن خان به دولت روس رود او را دست بسته به دولت ایران سپارند و جمعی را بر سر او تعیین نمودند و او حرکت مذبوحی کرده به لنکران فرار کرد امنای دولت روس او را گرفته به دست امنای نایب السلطنه سپردند و در منزل خلخال به خدمت نایب السلطنه رساندند و در یکی از قلاع خلخال محبوس شد، بعد از دو سه ماه از آنجا فرار کرده خود را به طالش انداخته مصدر آشوب شد و باز لشکر از طرف ایران و از طرف روس بر سر او آمده او طاقت نیاورده به مازندران گریخت و خاقان مغفور او را به دارالخلافه آورده در دارالخلافه وفات یافت.

ذکر رسیدن نایب السلطنه به خدمت خاقان مغفور در دارالخلافه و

روانه شدن بر سر یزد و امورات واقعه

چون سرکار نایب السلطنه به خمسه رسیدند پادشاه مرحوم را با سایر لشکریان از راه قم روانه ساختند و مقرر داشتند که در قم توقف نموده منتظر ورود نایب السلطنه باشند و

سرکار نایب السلطنه به دارالخلافه رفته به شرف آستان بوسی خاقان مغفور مشرف شدند.

خاقان مغفور به نوازش نایب السلطنه کوشیده نایب السلطنه را به استیصال عبدالرضاخان که خائن دولتی بود مأمور ساخته و مدد خرج نیز مرحمت فرمودند و سرکار نایب السلطنه بعد از مرخصی از دارالخلافه به زیارت قم مشرف شده با لشکری از آذربایجان از راه کاشان روانه یزد شدند و حسنعلی میرزا که در سر یزد نشسته بود از شنیدن رسیدن لشکر آذربایجان و از حدوث غلا و قحطی که در یزد و اردوی او واقع شده بود از سر یزد برخاسته به کرمان رفت و نایب السلطنه به یزد رسیده عبدالرضاخان تاب توقف نیاورده با شمشیر و قرآن و کفن به استقبال آمده چون قحطی عظیم در یزد واقع بود لشکریان آذربایجان زیاده از دو روز تاب توقف نیاوردند و نایب السلطنه عبدالرضاخان را همراه برداشته و سیف الدوله میرزا را در یزد مستقل نموده روانه کرمان شدند.

ذکر احوالات آذربایجان بعد از رفتن نایب السلطنه و روانه شدن قهرمان میرزا با لشکر و توپخانه به عراق

چنان که معلوم مطالعه کنندگان شد محمدخان امیر نظام محل اطمینان نایب السلطنه شده به نیابت کل آذربایجان اختصاص یافت و امیرزاده فریدون میرزا را برداشته به تبریز رفت و امیرزادگان و حکام جدید هر یک بر سر ولایت منسوبه خود رفته مشغول به خدمتگزاری دیوان اعلی شدند و امیرزاده قهرمان میرزا نیز از سلیمانیه عود نموده محمدخان امیر نظام به تدارک رفتن او به عراق مشغول آمد چون فوج خوی و فوج مراغه از جمله ابواب جمعی ایشان بود این دعاگوی دولت شاهی فوج خوی را با چهار عراده توپ روانه ساخت و چهارصد نفر سوار از طایفه اکراد سرحد مستمال نموده با این که تا امروز از آن طایفه ده نفر سوار به هیچ خدمت از خدمات دولت ایران اقدام نمی نمودند روانه خدمتگزاری نایب السلطنه ساخت و امیرزاده قهرمان میرزا نیز با هزار سوار و دو هزار سرباز و هشت عراده توپ با حاجی علی عسکر خواجه سرا از راه قم و کاشان به

اصفهان رفته و از آنجا بعد از ورود نایب السلطنه به کرمان روانه کرمان شدند.

ذکر ورود نایب السلطنه مرحوم به کرمان و گرفتاری حسنعلی میرزا شجاع السلطنه

سرکار نایب السلطنه چنان که مذکور شد به سبب قحط و غلا در یزد نتوانستند اقامت فرمایند لشکریان را برداشته روانه ولایت کرمان شدند و شجاع السلطنه حسنعلی میرزا از شنیدن این حکایات به استحکام ارگ از قلعه کرمان کوشیده و امنای دولت خاقان مغفور نیز که با نایب السلطنه صفایی نداشتند دلداری‌ها به او داده او را بر مخالفت نایب السلطنه تحریص نمودند و نایب السلطنه بر محال کرمان وارد شده از خیالات ایشان مستحضر گردیده و ایشان را به نوشتن نوشتجات و فرستادن امانا و اظهار نمودن این که بر خود شما واضح است که حرکت ما به کرمان از راه اضطرار و الجاء واقع شده چرا که در یزد توقف ممکن نبود و نیتی به جز گذران زمستان تا عید نوروز و ایام بهار نداریم و واضح است که در این اوقات اگر با هم باشیم حاسدان و خائنان دولت منکوب و مخدول خواهند آمد والعیاذ باللّه اگر طریقی دیگر باشد به جز خنده دشمنان چه حاصل خواهد شد و با این گفتگوها لشکر آذربایجان را تا یک منزلی کرمان رسانیدند و شاهزاده حسنعلی میرزا ارگ را که مشهور است به باغ نظر مضبوط ساخته و خود با فرستادگان نایب السلطنه به استقبال آمده و نایب السلطنه پادشاه مرحوم را به استقبال او فرستاده او را به اعزاز و احترام تمام وارد اردو گردانید و شاهزاده حسنعلی میرزا بعد از ورود به اردو در چادر نایب السلطنه منزل گزیده در همان شب دو فوج از سربازان آذربایجان مأمور شدند که گرماگرم بدون این که سخنی دیگر مفهوم شود روانه ارگ شوند و افواج قاهره به ارگ رفته ارگ را گرفته بعد از تسخیر برج و باره شاهزاده حسنعلی میرزا را سرکار نایب السلطنه بی اختیار فرموده او را با دویست نفر سوار به دست محمدزمان خان قاجار سپرده به خدمت خاقان مغفور فرستادند و خاقان مغفور نیز شاهزاده حسنعلی میرزا را تا ایام حیات نایب السلطنه به طرز محبوسین نگهداری فرمودند پس از این مقدمات نایب السلطنه وارد کرمان شده لشکریان را جا به جا نموده آن زمستان تا ایام بهار به

خوشدلی و خرمی به پایان رسید.

ذکر شمه‌ای از احوال مملکت خراسان و کیفیت آن سامان

در اوایل دولت خاقان مغفور بعد از مراجعت ولی خان قاجار که از طرف پادشاه سعید شهید با شش هزار نفر در مشهد مقدس رضوی به طرز مستحفظ و ساخلو بود نادر میرزا ولد شاهرخ میرزا ولد رضاقلی میرزا ولد نادر شاه افشار که از نهیب سطوت لشکریان پادشاه سعید شهید در به در دیار آوارگی شده بود از هرات عود نموده مشهد مقدس را به حیطة تصرف خود درآورد و تا شش سال آن ولایت را محل آشوب و غوغا نمود چنان چه در کتاب مآثر سلطانی به تفصیل مذکور است.

پس از گرفتاری او به دست لشکریان خاقان مغفور و قتل او در دارالخلافة تهران در حضور خاقان دو سال مملکت خراسان را به حسین خان سردار مرحمت فرمودند و او نیز به قدر عقل و ادراک خود صورت نظمی به آن ولایت داده بود و پس از مأموریت حسین خان سردار به حکومت و حراست مملکت ایروان شاهزاده محمدولی میرزا را خاقان مغفور والی مملکت خراسان فرمودند و شاهزاده مذکور نیز به خراسان رفته خوانین آن مملکت را در اوایل حال با خود رام ساخته چند سالی به نحوی گذران فرموده بعد از چندی که عیسی خان تربتی^۱ را به قتل رسانید خوانین سرکش خراسان اتفاق کرده شاهزاده را در مشهد مقدس بی اختیار کرده محبوس نمودند و خواستند که به قتل شاهزاده اقدام نمایند، خوف و سطوت خاقان مغفور مانع این اراده شد بالاخره عذر شاهزاده را از مملکت خراسان خواسته و روانه دارالخلافة اش ساختند و او به عذرهای ناموجه در خدمت خاقان مغفور متعذر آمدند.

خاقان مغفور شاهزاده حسنعلی میرزا را مُجَاع السُلْطَنه لقب داده به خراسانش فرستادند و ایشان نیز به خراسان رفته تدبیری که در انتظام آن مملکت فرمودند آن بود که

۱. عیسی خان غلط ناسخ است، اسحق خان قرایی تربتی را شاهزاده محمدولی میرزا در مشهد مقدس به قتل رسانید اسحق خان خود اول سلسله بود، آباء و اجداد او رعیت و بسیار تنگدست بودند مشارالیه با جوهر ذاتی نرفی کرد و در خراسان مقتدر شد، از حکومت شاهزاده اسمی داشت - جمیع خوانین خراسان تابع امر و نهی اسحق خان بودند - پس از قتل او خراسان بر آشوب شد (نادر).

به خانه‌های خوانین یاغی با ده بیست نفر سوار غفله وارد می‌شدند خوانین را به اعتقاد خود مستمال فرموده به مهر نمودن قرآن و قسم یاد کردن به یزدان و اطمینان دادن ایشان به امن و امان دلی خوش کرده معاودت می‌فرمودند و گاهی از نوشتجات دولتی که محتوی بر بعضی راهنمایی‌ها بود به بعضی از خوانین یاغی نشان می‌دادند و این عمل را مقدمه اخلاص خوانین به خود می‌پنداشتند.

خاقان مغفور را این طرز سلوک شاهزاده ناپسند آمده خط عزل بر صفحه احوالش کشیدند و به دارالخلافه احضارش فرمودند و شاهزاده علی نقی میرزا را که حاکم قزوین بود حجت‌السلطان لقب داده والی ولایت خراسانش ساختند.

حجت‌السلطان نیز به خراسان رفته قریب به دو سال در آن ولایت ماند، چون مردی راحت طلب و آسایش دوست بود و در قزوین مشقی به جز کیمیا سازی نفرموده بودند کاری از ایشان متمشی نشده دولت خواهان مملکت خراسان از احوال او خاقان مغفور را اطلاع دادند. یکی از قضات آن مملکت در عریضه خود که به خاقان مغفور عرضه داشت کرده عرض نموده بود که حجت‌السلطان در مملکت خراسان خالی از وجه آمده خاقان مغفور باز شاهزاده حسنعلی میرزا را به مملکت خراسان ثانیاً فرستاده و حجت‌السلطان را از این منصب معزول و از آن لقب مهجورش فرمودند و شجاع‌السلطنه حسنعلی میرزا به خراسان رفته باز عادت سابق را پیش کشیده به عریضه خشک و اسبی لاغر از خوانین قوچان و تربت راضی شده و از تون و طبس و قاین به رسیدن قالی با به فرستادن خرمايي قناعت ورزیده و گوشمال محمدتقی خان حاکم ترشیز را به گفتن خان شرتیز کفایت شمرده ارغوان میرزا پسر خود را در ولایت سبزوار مطلق‌العنان ساخته به گذاشتن کلاه خراسانی بی‌کله دورویه پوست و پوشیدن جبهه‌های متعدد ارمک و برک از روی هم و به بستن شمشیر از بالای این جبهه‌ها خوشحال شده و مملکت نیشابور را به رسم اربالق به رضاقلی خان قوچانی واگذار نموده و اذن ساختن قلعه متین امیرآباد را فیما بین مشهد مقدس و قوچان نیز به او داده و اسم این جور اعمال را مردم‌داری و استمالت گذاشته و نوبتی با دو سه هزار سوار تا کنار هرات رفته و با صد سوار داخل هرات شده به شاهزاده کامران که صاحب اختیار مملکت هرات بود مهمان شده به اعتقاد

خود تاج بخشی فرموده به مشهد مقدس عود نموده و هزار عدد اشرفی نیم مثقالی در مشهد مقدس به سکه هرات به اسم خاقان مغفور ساخته و این عمل را فتح هرات نامیده تنخواه مذکور را خدمت خاقان مغفور فرستاد. تا زمانی که ولایت آذربایجان به تصرف دولت روس آمد شاهزاده شجاع السلطنه به این اعمال بی مآل در مملکت خراسان مشغولی داشتند.

در ایام مصالحه دولتی خاقان مغفور چنان که مسطور آمد او را به دارالخلافه احضار و پس از مصالحه به کرمانش فرستادند. پس از این احوالات شاهزاده احمد علی میرزا را چنان که مذکور شد به اتفاق میرزا موسی نایب به ولایت خراسان مأمور فرمودند و شاهزاده مذکور به مشهد مقدس رسیده از خوانین یاغی و طاقی رضاقلی خان زعفرانلو را که اعظم و اقوی خوانین یاغی بود خان عمو نامیده به مشهد مقدس راه داده و جمیع امورات حکومت حتی نصب داروغگی مشهد مقدس و تعیین کدخدایان محلات و ضابطین محالات نیز به عهده رضاقلی خان قرار گرفت و برای شاهزاده گذران و اخراجات یومیه معین نموده به قوچان معاودت کرده و ارغون میرزا که در سبزوار به حرکات نالایق اقدام می نمود به حکم خاقان مغفور از آنجا بیرون آمده در وقتی که اردوی خاقان مغفور در دارالسلطنه اصفهان بود به اردو ملحق شد و مملکت خراسان بالکلیه از نظم و انتظام افتاده به این نحو که مذکور شد بلکه از این نیز بی نظام تر آمد و در نظر امنای دولت خاقان مغفور چنان می نمود که انتظام این کار به غایت دشوار است به این لباس ها در نظر خاقان مغفور معروض می داشتند که خراسان سرحد ولایت سیستان و قندهار و ترکستان است و خاقان مغفور اگر به ضبط آن ولایت کوشند دو برابر مالیات خراسان باید در مخارج سرحدیه آنجا صرف شود در این صورت چه بهتر از آن که خاقان مغفور مملکت خراسان را به همین احوال گذاشته اعتنا به ضبط آنجا نفرمایند و خوانین یاغی را که ظاهراً خود را در دولت خواهی زر بی غش می نمایند در بوته امتحان نگذارند و ایشان نیز در میانه این خوف و رجا مانده به جهت خودداری سرحدداری خواهند نمود و خاقان نیز چون کسی را در میان و در میدان نمی دیدند به همین نوع سخنان در حفظ ناموس سلطنت می کوشیدند تا آن که به عون الله تعالی به دستیاری نایب السلطنه العلیه

امر مملکت خراسان چنان که بایست منظم و چنان که شایست منسق آمد و به فضل الله به رشته تحریر خواهد آمد.

حرکت خاقان مغفور از دارالخلافة تهران به دارالسلطنة اصفهان و رسیدن نایب السلطنة در اصفهان به شرف آستان بوسی خاقان مغفور

چون ایام زمستان سپری شد و اوقات بهار با هزار رنگ و نگار پیش آمد خاقان مغفور بعد از انقضای جشن نوروزی به خرّمی و فیروزی فرمان به اجتماع لشکر عراق و مازندران داد و امنای دولت علیه خاقانی که نصیبی از صفا و وداد نایب السلطنة العلیه نداشتند زمزمه دولت خواهی را در خدمت خاقان مغفور به نغمات منافقانه چنان راست کرده و می سرودند که باید اردو را به اصفهان کشید و در حفظ مملکت فارس کوشید مبادا که نایب السلطنة در این بهار به فارس رود و حسین علی میرزای فرمانفرما را چون حسن علی میرزای شجاع السلطنة بی اختیار نماید. نایب السلطنة که وجود شریفش فانی در رضای خاقان بود و اصلاً دامن پاکش بلوث این خیالات آلودگی نداشت صرف سر و جان را در رضای پدر والا گهر قلیل بضاعت می پنداشت از این گفتگوها که در مجلس بهشت نشان پادشاه جهان می شد به انهای دولت خواهان خود مستحضر می آمدند ولی به اطمینانی که به اصابت رأی سلطانی و خلوص عقیدت و جان فشانی داشتند این نوع سخنان را طنین ذباب می انگشتاند و از جاده دولت خواهی که در حقیقت عین دولتمداری بود سر مویی قدم پس و پیش نمی گذاردند.

خاقان مغفور بعد از اجتماع لشکریان به دارالسلطنة اصفهان آمده نایب السلطنة را از دارالملک کرمان احضار فرمودند.

خیال امنای دولت آن بود که وسوسه ایشان در نظر خاقان جلوه گر آمده یا دمدمه ایشان در قلب پادشاه جهان کاگر گردیده غافل از آن که خاقان خلد آشیان که اعقل و اکمل پادشاهان اسلامند و از احوالات سلف استحضار تمام دارند و از حکایت سلوک نادر شاه افشار با پسر خود چندی نگذشته بود که به این طریق خوش آمد گویی ها که از بازیافتگان مجالس خود شنیده و غافل از حقیقت کار مانده به رضاقلی میرزا که ولیعهد و ارشد

اولادش بود رساند آنچه رساند و دید آنچه نبایست دید و کشید آنچه نبایست کشید و پشیمانی سودی نبخشید و بالمآل به مرض مالیخولیا گرفتار شده به حرکات ناهنجار اقدام نموده به قتل آمد و دولت به آن عظمت و مملکت به آن فسحت و وسعت که با چندان رنج و زحمت به دست آمده بود در مدت دو سال از دست رفته انتقال به دیگران یافت جمیع این احوال و اوضاع در پیشگاه خاطر مهر مظاهر خاقان خلد آشیان ظاهر و هویدا است چگونه می شد که به این سخنان واهی و سست تیشه بر پایه دولت خود زنند و بیخ دولت خود را با دست خود از جای کنند خاقان مغفور را رانی دیگر و امنای دولت را هوایی دیگر، بیت:

دریا به وجود خویش موجی دارد خس پندارد که این کشاکش از اوست
بالجمله شاهزادگان عراق به اردوی مبارک در اصفهان حاضر شده و حسین علی میرزای فرمانفرما نیز از فارس به اردوی همایون آمده و سرکار نایب السلطنه به حکم و فرمایش خاقان با شش هزار نفر از لشکر نظام و دوازده عراده توپ کوچک جلو از کرمان بیرون آمده و چندی در خارج شهر نشسته حکومت کرمان را به امیرزاده خسرو میرزا مفوض فرموده و چهار فوج از لشکر نظام را با توپ های بزرگ با یوسف خان در کرمان گذاشته و عبدالرضا خان یزدی را به امیرزاده خسرو میرزا و یوسف خان سپرده مقرر فرمودند که مثل محبوسان نظر با او سلوک نمایند و پادشاه مرحوم و طهماسب میرزا و سیف الملوک میرزا را همراه برداشته در ولایت اصفهان به اردوی خاقان مغفور ملحق شده به شرف آستان بوسی مشرف گردیدند.

ذکر مأمور شدن نایب السلطنه به خراسان و مرخص شدن از خدمت خاقان مغفور تا هنگام ورود به آن مملکت

پس از ورود نایب السلطنه به اصفهان و شرف یابی های آستان مبارک به کمال نوازش و مرحمت های شاهانه شرف اختصاص یافتند و محسود حاسدان و نشتر دیده بدخواهان شدند و خاقان مغفور نایب السلطنه در خلوات خاص بدون حضور احدی به فرمایشات و مصلحت های دولتی گفتگوها فرمودند و از خرائین خراسان و طول زمان طغیان ایشان

اظهار غبار و ملال خاطر نمودند فرموده بودند که ننگ این دولت است که این کار به این طریق که استمرار پیدا کرده بماند و این گره از کار دولت نگشاید و به غیر از تو امیدی به هیچ یک از فرزندان و چاکران نمانده سر کار نایب السلطنه که جان خود را وقف رضای خاطر خاقان مغفور نموده بودند این زحمت بزرگ و خدمت سترگ را متقبل شده با وجود زحمت لشکریان آذربایجان که کشیده بودند پا از دایره خدمتگزاری پس نکشیده خاقان مغفور را به تعهد انجام این خدمت نیز به فضل الله تعالی از خود خرسند نمودند. خاقان مغفور پس از اطمینان از تعهدات نایب السلطنه در سلام عام و محضر شاهزادگان عظام و خوانین ذوی الاحترام اظهار ما فی الضمیر فرمود و از حرکات ناهنجار خوانین خراسان فصلی مشیع بر زبان مبارک راند و نایب السلطنه را به نزدیک طلبیده به اطمینان طلایی را که پر از شربت شیرینی التفات بود با دست مبارک برداشته به نایب السلطنه دادند و نایب السلطنه نیز به آدابی که در چنان مجلس و محفل سزاوار است قیام و اقدام نمودند، از فضل خداوند تبارک و تعالی و از بحث بلند پادشاه استمداد همت نموده در محضر اکابر و اعظام ایران متقبل انجام خدمت خراسان شدند.

خاقان مغفور به لفظ مبارک فرمودند که پادشاه مرحوم را در خدمت ما گذاشته پس از چند یوم توقف ایشان را با ضروریات و تدارکات سفر خراسان به اردوی شما خواهیم رسانید و نایب السلطنه از خدمت خاقان مغفور مرخص گردید و پادشاه مرحوم را گذاشته به اردوی خود تشریف فرما شدند و در اردوی همایون سیف الملوک میرزا را حاکم کرمان کرده و فوج همدان را با ده عراده توپ به او سپرده و امیرزاده خسرو میرزا را با یوسف خان توپچی باشی و توپ‌های بزرگ مقرر داشتند که از راه بیابان به سمت خراسان حرکت نمایند و از تون و طبس و قاینات بیرون آمده از آنجا به مشهد مقدس شتابند و خود سرکار نایب السلطنه با لشکر رکاب و توپخانه حرکت فرموده بعد از در سه روز توقف در اصفهان به قم تشریف فرما شدند.

بعد از زیارت حضرت معصومه علیها و علی آبائنا السلام استمداد همت نموده به عزم زیارت امام ثامن ضامن جان را به دست گرفته از راه سیاه کوه قم روانه مقصد شدند و خاقان مغفور نیز پادشاه مرحوم را به نوازشات پادشاهانه و نصایح ملوکانه و سخنانی

که مشعر بر سلطنت ایشان بود مشعر فرموده و تدارکات سفر خراسان را مرحمت نموده مرخص و روانه داشتند و پادشاه مرحوم در اثنای طریق به اردو رسیدند و خاقان مغفور شاهزادگان اطراف را که در اردوی همایون مبارک بودند مرخص فرموده اردوی همایون را از اصفهان حرکت داده روانه دارالخلافه تهران گردیدند.

ذکر کیفیاتی که در کرمان واقع شد تا هنگام ورود سیف الملوک میرزا

چون نایب السلطنه از کرمان به سمت اصفهان روانه شدند عبدالرضاخان یزدی به توهم این که شاید خاقان مغفور او را از نایب السلطنه بخواهند و نایب السلطنه نیز از رضای خاقان نگذرد به فکر حال خود افتاده غفلت سوار شده به عزم شکار بیرون رفت و بلا تأمل روانه مملکت یزد شد و در یزد کار خود را بی روتق دیده به قلعه بافق که جایی محکم و در میان کویر است و در اثنای یاغیگری خود آنجا را تفنگچی گذاشته و مضبوط ساخته بود رفته نشست به انتظار این که لشکریهای آذربایجان از صفحات یزد و کرمان دور شوند باز او بر سر کار قدیم خود رفته مشغول به شور و شر گردد.

امیرزاده خسرو میرزا از سیاست نایب السلطنه هراسان شده افواج نظام شقاقی و سلیمان خان سرتیپ و یوسف خان توپچی باشی و توپخانه را به تعاقب عبدالرضاخان فرستاده مأمورین همه جا تا یزد رفته دانستند که عبدالرضاخان به قلعه بافق رفته است بلا تأمل بر سر قلعه بافق رانده و قلعه بافق را محاصره نموده پس از چند روز محاصره عبدالرضاخان از راه کویر و صحرا از راه طبس به ولایات سیستانات گریخت و قلعه بافق به تصرف سلیمان خان و یوسف خان آمده قلعه را خراب نموده معاودت نمودند و امیرزاده خسرو میرزا نیز بعد از شنیدن حکومت سیف الملوک میرزا با لشکریهای ابواب جمعی خود از کرمان بیرون آمد و فوج نظام قراگزلو همدان را با توپخانه معین که حکم به توقف شده بود با ولایت کرمان به سیف الملوک سپرده با افواج خوی و شقاقی و یوسف خان توپچی باشی و توپهای بزرگ و تدارک لایق آن راه از صحرا و چول روانه قاینات و طبس شدند.

ذکر ورود نایب السلطنه به مملکت خراسان و گرفتن قلعه سلطان میدان از دست کسان رضاقلی خان و رسیدن به شرف آستان بوسی امام ثامن ضامن علیه و علی آبائه الف التحیه و السلام

خوانین سرکش خراسان از مأموریت نایب السلطنه به آن سامان ترسان و هراسان شده به فکر مال و جان خود افتادند و ندانستند که هر چه خیال نمایند نقش بر آب یا نمونه سراب است اول تدبیری که به خاطر ایشان رسید آن بود که شاهزاده احمد علی میرزا را که اسمی از والیگری بیش نداشت محرک شده او را در مشهد مقدس تقویت نموده به آن وادارند که سرکار نایب السلطنه را از ورود در مشهد مقدس مانع آمده در این زمستان که لشکر غریب آذربایجان به آن سامان می‌رسند از بی‌جایی و بی‌مکانی بی‌سر و سامان شده بی‌زحمت جنگ و جدال در معرض تلف آیند به این تدبیر و نیرنگ با شاهزاده احمد علی میرزا گرم گرفته دم از اطاعت و تمکین او زدند و شاهزاده را از جا برده به هوس حکومت انداختند و میرزا موسی نایب که در مشهد مقدس از طرف خاقان مغفور کارگزار بود به دولت خواهی اقدام نموده اهل مشهد مقدس را به امید و بیم با خود یار نموده از وفاق و اتفاق با خوانین خراسان محترز می‌ساخت و در آن ایام شخصی را که خبر رسیدن نایب السلطنه را به شاهرود و بسطام به شاهزاده احمد علی میرزا داده بود شاهزاده او را زیان بریده خود به سخنان نالایق و ناپسند زیان گشوده بود خوانین خراسان به ضبط ولایات خود اشتغال نموده منتظر مقابله و مجادله نشسته بودند و هر یک از خوانین به قانونی که داشتند عریضجات خالی و پراز اظهار دولت خواهی با کسان خود به خدمت نایب السلطنه می‌فرستادند و سرکار نایب السلطنه در صورت خدمتگزاری و فرمانبرداری ایشان را امیدواری به مراحم بیکرانه دولت می‌دادند و اردوی خاقان مغفور روانه شده چون از مملکت سبزوار گذشتند میرزا ابوالقاسم قائم مقام را به آوردن رضاقلی خان قوچانی به قوچان فرستادند و اردوی همایون به حرکت آمده به قلعه سلطان میدان که در سر راه اردوی همایون و مشحون از تفنگیان رضاقلی خان بود رسیدند.

سیورسات خواهان اردو از قلعه سیورسات خواسته به جز نمودن سرب و باروت و

انداختن گلوله و سرکشی امری دیگر مشاهده نکردند. این معنی بر طبع غیور نایب السلطنه در اول ورود به خاک خراسان گران آمده با وجود این که فصل زمستان و همه روی صحرا پر از برف و یخ بود و توپ‌های بزرگ و تدارک قلعه‌گیری همراه نبود حکم به محاصره قلعه فرمودند.

رضاقلی خان از شنیدن این خبر مضطرب شده در خدمت قائم مقام اظهار برائت ذمه خود را از حرکات تفنگچیان قلعه سلطان میدان نموده به تفنگچیان صراحتاً نوشت که دست از قلعه‌داری کشیده دارند اما خود از آمدن خدمت تقاعد ورزیده قائم مقام را معاودت داد و تا رسیدن قائم مقام قلعه را سربازان و توپچیان قهرآگرفتند نایب السلطنه به جهت عدم وحشت رعایا و لشکریان خراسان تفنگچیان قلعه را بعد از مقهوریت و گرفتاری و نوزاش و نصیحت فرموده بدون اذیت و آزار به اوطان خود مرخصی دادند و از آنجا لشکر را برداشته روانه مشهد مقدس شدند و شاهزاده احمد علی میرزا خواهی نخواهی به استقبال آمده در همان استقبال مسلوب الاختیار شده با مستحفظین به دارالخلافه اش روان داشتند و سرکار نایب السلطنه روانه مشهد مقدس شده به زیارت امام علیه السلام رنج‌های کشیده و غم‌های رسیده را فراموش فرمودند و در آن زمستان لشکریان نظام و غیرنظام را در مشهد مقدس و نیشابور و سبزوار جا به جا کرده به فکر کار خوانین یاغی افتادند و طهماسب میرزا را به آذربایجان فرستاده به احضار افواج بهادران روس و نوپ‌های بزرگ قلعه کوب و بقیه سواره آذربایجان حکم دادند که در بهار متوجه مشهد مقدس شوند و آن زمستان را در خدمت امام ثامن ضامن به فراغت و خرمی به سر بردند.

ذکر احوال آذربایجان از هنگام رفتن نایب السلطنه تا روانه شدن

طهماسب میرزا با توپخانه و نظام به خراسان

چون مملکت آذربایجان از جمیع لشکر نظام خالی شد و سوای دو فوج افشار و یک فوج بهادران روس که آنها هم در ولایت سلیمانیه مشغول خدمت بودند لشکری در آذربایجان نمانده بود محمد خان امیر نظام و این دعاگوی دولت پادشاهی به فکر گرفتن

سرباز جدید افتاده هزار نفر از تبریز و هزار نفر از خوی به ندریج گرفته شد و محمدخان سرتیپ نیز بیست هزار تومان از میر روانداز گرفته سلیمانیه را به سلیمان پاشا سپرده افواج افشار را مرخص کرده به تبریز عود نمود و صالادات بهادران نیز به قریه قراورن مراغه و سلماس که منازل ایشان بود معاودت کردند. در این بین محالات کردستان مثل محال اشنویه و مرکور و ترکور و دشت و سومای و برادوست به هم برآمده به تحریک میرروان دز و خوانین افشار سر از اطاعت ابراهیم خان سردار که حاکم آن ولایت بود باز زدند و چنان شد که سردار والاتبار را که در نیم فرسنگی شهر ارومیه چادر زده و نشسته بود شب از اطراف به گلوله گرفته او را به شهر فرار دادند و در شهر نیز کسی به سردار اطاعت نمی نمود بلکه شب جمعی از الرواط و رنود به دارالاماره رفته محبس سردار را شکسته به اطاق محبوسین کوشیدند و میرروان دز به این جهات و به جهت خالی بودن آذربایجان از وجود نایب السلطنه و لشکریان دست درازی به طوایف روند و شکاک نموده بلکه با اهالی قصبه اشنویه که مذهب تسنن دارند در ساخته داروغه و مسنأجر فرستاد و به محال سردشت نیز تفنگچی روانه نموده قلعه را ضبط نمود و طایفه قراپاق را که از مهاجرین مملکت ایروان و در محال سلدوز به حکم نایب السلطنه نشسته بودند طایفه بلباس را تحریک کرده به تاخت و ناز ایشان پرداختند.

این حکایات به عرض نایب السلطنه رسیده ضبط و نظم مملکت ارومیه را از امیر نظام خواستند و در همین اوقات طوایف اکراد جلالی و سپیکی در طرق قازلی گول و دیادین به تاخت و تاراج و قتل مترددین ولایات اشتغال می نمودند و نیز طایفه اکراد خان محمود به محال قطور که از محالات مملکت خوی است آمده ادعای آن محال و قلعه قطور را می کردند و همچنین از طرف ولایت حکاری سلیمان بیک مدیر از طرف نورالله خان حاکم آن ولایت آمده در قلعه باشقلان نشسته محالات الباق و دریک و کردیان را مدخله نموده از ادای حقوق ملتزمه خود که بایست به دیوان آذربایجان دهند باز می داشت و واضح بود که تا استعدادی در سرحد جمع نمی شد دفع این نحو حکایات به نوشتجات و نصایح ممکن نبود. در آن اوقات دولت علیه روم از مجادله روس به دادن بیست و هفت کروور تنخواه نقد و وا گذاشتن مملکت بسیار از طرف یونان و دست کشیدن از مملکت

قارص و آخسقه و آخر کلک از طرف مملکت متصل به گرجستانات خلاصی یافته و به چنگ جنگ محمد علی پاشای مصری و ابراهیم پاشای ولد او گرفتار بودند و تا مملکت حلب که نزدیک ارزنة الروم است به تصرف مصریان درآمده لهذا ممکن نبود که به قاعده دولتی و نوشتن نوشتجات این اکراد بدنهاد را که متعلق به آن بودند از این حرکات ناهنجار مانع آیند.

نظر به این مقدمات این دعاگوی دولت شاهی به هزار جرثقیل شش عراده توپ و هزار و پانصد سرباز جدید و صالادات روس و دو هزار نفر از سواره اکراد زیلان و میلان و شمسکی و تکوری جمع آوری نموده به صحرای محمودیه رفته به استمالت تیمور پاشای ملی حاکم وان و بهلول پاشای سلیوان حاکم ولایت بایزید و خان محمود رئیس طایفه اکراد پرداخت.

این تدبیر موافق تقدیر آمد و تیمور پاشای ملی به سبب عزل خود از دولت روم متوجه شده با چهار هزار سوار و شش عراده توپ با جمیع اعیان و ریش سفیدان مملکت وان و خان محمود به صحرای محمودیه آمده به ملاقات این دعاگوی دولت شاهی رسیدند و کسان بهلول پاشا و نورالله خان حکماری نیز به اردوی محمودیه آمده آرامش در سرحدات کردستان سوای سرحد روان دز به هم رسید و تیمور پاشا از این دعاگوی دولت خواهش نمود که به وجود خود با سرباز و نظام به قلعه وان رفته آن قلعه را به تصرف دولت علیه ایران دهد.

این دعاگوی دولت دو ماه از او مهلت گرفت که وقایعات را معروض رأی نایب السلطنه که در آن اوقات در کرمان بودند نماید اگر اذن دولتی حاصل آید بلا توقف به انجام خواهش او اقدام شود لهذا برای اطلاع نایب السلطنه از این اخبار چابار به کرمان فرستاده شد.

سر عسکر ارزنة الروم از استماع این اجتماع پریشان شده محمدییک دره بیکی را مأمور ساخته بود که به اردوی محمودیه آمده و از محمودیه به تبریز نزد محمدخان امیر نظام رفته خواهش تفرقه شدن این جمعیت را از سرحد نماید و اسحق پاشای ملی را که حاکم وان ساخته بود به مملکت موش فرستاده امین پاشا حاکم مملکت موش را با

طوایف و عشایر آن طرف مأمور به امداد اسحق پاشا نموده بود که او را در مملکت ران مستقل نمایند و به خیال این که مبادا لشکر ایران به امداد تیمور پاشا اقدام نمایند حکم به حرکت امین پاشا صادر نمی نمود تا محمدبیک فرستاده او به تبریز رسیده از طرف محمدخان امیرنظام اطمینان یافت که لشکر ایران به معاونت تیمور پاشا مقدم نخواهند شد و امیرنظام صراحة این دعاگوی دولت را نیز از امداد تیمور پاشا منع نمود.

بعد از اطمینان سرعسکر امین پاشا از مملکت موش با دوازده هزار سوار به صحبت اسحق پاشا به سمت مملکت وان حرکت کرد، تیمور پاشا نیز با هشت هزار سوار که دو هزار آن از عشایر اکراد ایران بود و شش عراده توپ از این دعاگوی دولت وداع نموده، به مقاتله لشکر پرداخت.

این دعاگوی دولت نیز اردوی خود را به الباق کشیده منتظر اخبار نشست اما تیمور پاشا از امین پاشا شکست خورد و اهل وان به سبب آن که اسحق پاشا سابقاً حاکم وان و اهل ولایت او را خواهان بودند بر تیمور پاشا شوریده و اسعد پاشا پسر او را از وان اخراج نموده پدر و پسر به قلعه خوشاب که از قلاع متینه روی زمین و گرفتن آن اصلاً ممکن نیست پناه برده نشستند و در همین اوقات چاپار از کرمان رسیده حکم رسانیده که بلا تأمل باید قلعه وان را عوض قلعه ایروان گرفت و مقرر داشته بودند که اگر قلعه وان به دست آمد به نایب السلطنه اخبار شود که به تعجیل وارد آذربایجان شده در این قسمت که دولت روم را ضعفی تمام حاصل است شاید نوعی شود که به طریق دوستی مملکت ران را به تصرف اولیای دولت گذارند والا به جنگ و جدال آن مملکت را از تصرف دولت روم انتزاع فرمایند.

چون فرصت از دست رفته و امر تیمور پاشا مختل شده بود حقیقت امر به نایب السلطنه عرض شد و تأسف به جایی نرسید. بعد از این مقدمات این دعاگوی دولت به خوی معاودت نمود و در همه این ایام جناب حاج میرزا آقاسی که از مکه معاودت نموده بود با این دعاگوی دولت همراه بود و در همین زمستان طهماسب میرزا از مشهد وارد دارالسلطنه تبریز گردید و تدارک فوج بهادران روس دیده شده به طرزی شایسته هشت عراده توپ بزرگ سی و دو پوند و هزار نفر سوار در اول بهار این سال روانه ولایت

خراسان شد و هم در این سال امیرزاده بهرام میرزا از حکومت قراجه‌داغ دلتنگ شد و به تبریز آمد و از تبریز روانه مشهد مقدس گردید و ایالت قراجه‌داغ به امیرزاده سلطان مرادمیرزا قرار گرفت و هم در این سال فرخنده فال که هزار و دویست و چهل و هفت هجری بود پادشاه جهان پشت و پناه اسلام و اسلامیان السلطان بن السلطان ناصرالدین شاه قاجار از کتم عدم قدم به عرصه وجود نهاد و جهان و جهانیان را مایه امن و امان آمد.

ذکر بیرون آمدن امیرزاده خسرو میرزا و یوسف خان و توپخانه از صحرای طبس و گرفتن قلعه ترشیز و رسیدن در مشهد مقدس به خدمت نایب السلطنه

چنان که مذکور شد امیرزاده خسرو میرزا از راه صحرا به هزار زحمت توپخانه و سپاه را از کسور بیرون کشیده وارد ولایت طبس و قاینات گردید و امیر اسدالله خان و میر علی نقی خان حاکم طبس به خدمات شایسته اقدام نموده همراه لشکریان آذربایجان با تفنگچیان آنجا به عزم رسیدن به خدمت نایب السلطنه روانه شدند و امیرزاده خسرو میرزا و یوسف خان توپچی باشی از طبس و قاینات گذشته به مملکت ترشیز رسیدند و محمدتقی خان حاکم آن ولایت پیش امیرزاده آمده گرفتار گردید و برادرش جعفرقلی خان دروب قلعه را چون بخت به روی خود بسته و چون دودقز به گرد خود تنیدن آغاز نهاد و امیرزاده خسرو میرزا با افواج قاهره به محاصره آن قلعه اشتغال نمودند و محمدخان قرایی حاکم ولایت تربت با دو هزار سوار به کنار ترشیز آمده منافقانه اردو زده نشست و قریب به دو ماه محاصره طول کشید بالاخره جعفرقلی خان به امان بیرون آمد، قلعه ترشیز مسخر اولیای دولت قاهره گردید و قریب به ده هزار خروار جنس که در انبار قلعه ترشیز موجود بود روزی سربازان آذربایجان در آن زمستان شد و به همه افواج که از هر ولایت بودند از آن قلعه حواله شده ارزانی و فراوانی در میان لشکر آذربایجان پیدا شد و پس از ضبط و تعیین حاکم در آن ولا امیرزاده خسرو میرزا محمدتقی خان و جعفرقلی خان را برداشته با لشکر و توپخانه روانه مشهد مقدس شد و به خدمت

ذیب السلطنه رسید و محمدخان قرایی از کنار ترشیز بی نیل مرام روانه تربت شد.

ذکر رفتن نایب السلطنه بر سر قلعه امیرآباد و قوچان و تسخیر آن دو قلعه به یاری خداوند منان و گرفتاری رضاقلی خان و جعفرقلی خان و حکایات متفرقه مناسب آن زمان

چون زمستان آن سال به پایان رسید و بهار فرخنده فال رخ نمود سرکار نایب السلطنه مصلحت ضبط مملکت خراسان را در آن دید که رضاقلی خان را که اعظم و اقوی خوانین خراسان و صاحب قلعه جات متینه و به کثرت جمعیت در آن سرحد از سایرین ممتاز است قلع و قمع او را پیشنهاد همت والا نهمت ساخته کار او را بر همه کار خراسان مقدم دارند و به این رأی صائب به خروج لشکر نظام از مشهد مقدس فرمان داد و پادشاه مرحوم را مقرر داشتند که در خارج شهر نشسته به انتظام کار لشکریان نظام و توپخانه پردازند و از همه جا به استجماع لشکر فرمان صادر شد. بعد از استعداد و آراستگی لشکریان سرکار نایب السلطنه از آستانه مبارک حضرت رضا علیه السلام استمداد همت نموده بعد از آستان بوسی روانه اردوی معلی شده با تدارک تمام روانه تسخیر قلعه امیرآباد شدند و در اثنای راه خبر رسید که الله قلی توره با سی هزار نفر سوار ازبک به اسم گرفتن زکوة قریب به ولایت سرخس آمده نشسته است و در باطن انتظار دارد که معلوم نماید حکایت خراسانیان با لشکر آذربایجان به چه نحو خواهد گذشت.

سرکار نایب السلطنه پادشاه مرحوم را با جمعی از لشکریان به مقابله او فرستادند. پادشاه مرحوم به مقابله شتافته در مکانی مناسب اردو زده نشستند و الله قلی توره پادشاه خیه بعد از شنیدن خبر فتح قلعه امیرآباد چنان که مذکور خواهد شد توقف نکرده کس به خدمت پادشاه مرحوم فرستاد و عذرخواه شده به ولایت خود بازگشت و پادشاه مرحوم چند روز بعد از فتح امیرآباد به اردوی نایب السلطنه ملحق شد.

القصة بعد از مأموریت پادشاه مرحوم به مقابله پادشاه ازبک سرکار نایب السلطنه امیرزاده خسرو میرزا را با هزار نفر سوار مقدمه الجیش فرموده روانه امیرآباد ساختند و از قلعه امیرآباد نیز سوار خراسانی به عزم قراول بیرون آمده تالاقی فریقین شده امیرزاده

خسرو میرزا با سواران اکراد و غلام تفنگچیان خاصه بر سر سواره خراسانی هجوم آور شده سواره را از پیش برداشته تا درب قلعه امیرآباد راندند.

نایب السلطنه بعد از این فتح امیرزاده خسرو میرزا را نوازش فرموده به نیابت مشهد مقدس منصوب نموده روانه ساختند و خود سرکار نایب السلطنه با لشکری نظام وارد کنار قلعه امیرآباد شده قلعه را محاصره فرمودند.

امیرآباد قلعه‌ای است که رضاقلی خان برای حفظ مملکت قوچان در ده فرسنگی مشهد مقدس به طرز فلاح فرنگیه ساخته و خاکریز و خندق و باستیون به طرز قلعه‌های فرنگ بالا آورده و هشت سال تمام در ساختن آن زحمت‌ها کشیده و خرج‌ها نموده و یوسف خان نام تاتار را که از معتمدان و محل اطمینانش بود با دو هزار تفنگچی خراسانی و هزار نفر سوار در میان قلعه گذاشته بود و آذوقه و قورخانه از همه جهت مستعد ساخته و در آن بلاد چنان مشهور شده بود که یک برج آسیاب را از دست تفنگچی خراسانی نمی‌شود گرفت چه جای آن که چنین قلعه‌ای از دست رضاقلی خان و کسان او گرفته شود و خود رضاقلی خان نیز در قلعه قوچان که قریب به ده دوازده فرسنگی قلعه امیرآباد است با دوازده هزار نفر سواره و پیاده جنگی نشسته بود.

سرکار نایب السلطنه از همه جهت در وقت ورود به قلعه امیرآباد زیاده از هشت هزار نفر نظام و پنجاه عراده توپ و خمپاره همراه نداشتند، سرکار نایب السلطنه متوکلاً علی‌الله بر سر قلعه امیرآباد رفته و قلعه را از همه طرف محاصره فرمودند و رضاقلی خان را چنان خوف و هراس در دل گرفته بود که با وجود دوازده هزار لشکر از دیوار پشت قلعه قوچان قدم نمی‌توانست بیرون گذارد و سرکار نایب السلطنه امیرزاده بهرام میرزا را با یوسف خان توپچی‌باشی به میان سنگرها فرستاده گرفتن قلعه امیرآباد را از ایشان خواستند و سربازان از اطراف سنگرها را پیش برده و توپچیان آتشفشان به ضرب گلوله‌های گران به ویران کردن برج و باره پرداختند و نقابان چابک دست نیز نقب‌ها را پیش برده به پای دیوار بروج رسانیدند و قلعیان از همه طرف به حفظ و حراست برج و باره اشتغال نموده شب و روز مشغول خودداری بودند و چند نقب را که نزدیک بروج رسیده بود تفنگچیان قلعه از اندرون باطل ساختند و چنان به جنگ و جدال مشغول

بودند که در میان سنگرها اکثری از سرباز را به ضرب گلوله مقتول ساختند و چند نفر از معلمان فرنگیه را که در میان لشکر نظام بود به ضرب گلوله تفنگ به راه عدم فرستادند. سرکار نایب السلطنه را آتش غیرت برافروخته با توپ‌های بزرگ حکم به هدم بنیان قلعه فرموده در نصف روز یک طرف قلعه را با یک باستیون که نقب به زیر او رسانیده و به باروت انباشته بودند آتش زده از هم ریخته خندق را با سطح زمین مساوی ساختند و سربازان جانفشان را به لب خندق رسانیده در روز روشن حکم یورش صادر شد از همه طرف طبل‌ها کوبیده و شیپورها کشیده و علم‌ها برافروخته ولوله و غلغله در گنبد گردون انداختند و از غرش توپ آشفشان و صدای تفنگ اندرونیان و برونیان و دود و گرد و غبار قلعه امیرآباد را ظلمت فرو گرفت و سربازان جانفشان دست از جان شیرین شسته دسته دسته و فوج فوج از سنگرها بیرون دویده خود را به بالای بروج و باره‌ها رسانیده به نصب علم‌های فتح کوشیدند و یوسف خان توپچی‌باشی در این اثنا به ضرب گلوله قلعگیان به قتل رسید.

سرکار نایب السلطنه قاسم خان سرتیپ فوج خاصه را با فوج خاصه به جای یوسف خان به مدد امیرزاده بهرام میرزا فرستادند، قلعگیان را از مشاهده این احوال دست از کار و پا از رفتار ماند و چاره‌ای به جز امان و استیمن نیافتند، تفنگ‌ها را ریخته خود را از بروج و بارو به زیر انداخته صدای الأمان الأمان به اوج آسمان رسانیدند و سربازان جانفشان از همه طرف داخل قلعه شده قلعه را به نیروی پادشاه جهان به تصرف درآورده یوسف خان تاتار را با بقیه تفنگچیانی که زنده مانده بودند اسیر و دستگیر نموده به خدمت نایب السلطنه رسانیدند و توقف اردوی همایون در کنار قلعه امیرآباد زیاده از دو هفته طول نکشید که کار به این بزرگی را از پیش بردند و قلوب اهالی خراسان ترسان ۳۱ و لرزان شد و این واقعه در ماه صفر سنه هزار و دویست و چهل و هشت واقع گردید.

در پنجشنبه بیست و هشتم ماه صفر به خط مبارک پادشاه مرحوم ملاحظه شد از قلعه امیرآباد حرکت به سمت قوچان واقع گردید و رضاقلی خان در قلعه قوچان قریب به دوازده هزار نفر از طوایف بجنورد به سرکردگی جعفرقلی خان ولد نجفقلی خان و از طایفه خفاجه بلوچ و زعفرانلوی چناران و بغایری و انبارلوی خراسان و اهل شهر و محال

قوچان و جمعی از ترکمانان جمع آوری کرده نشسته دروب قلعه را بسته به فکر کار خود افتاده چنان گمان می کرد که نایب السلطنه نیز مثل سایر شاهزادگان و سرداران به رنگ و ریو او فریفته شده خود و مملکت خود را به سرهم بندی و چاپلوسی می توانند نگه داشت به این جهت به ارسال عرایض پرداخته و به قبول کردن مالیات و دادن پیشکش می خواست خود را از این ورطه خلاصی بخشد.

سرکار نایب السلطنه صراحة در جواب او فرمایش فرمودند که به غیر از تسلیم شدن و سپردن قلعه قوچان چاره ای نیست و به آهستگی طی مسافت فرموده منتظر رسیدن لشکر استرآباد و مازندران به سرداری بدیع الزمان میرزا حاکم استرآباد که ملقب به صاحب اختیار است بودند و طی مسافت را به اطراق و آهستگی فرموده و در بیست و پنجم ربیع الاول به یک فرسنگی قوچان رسیدند و در همان دو سه روز طهماسب میرزا با توپخانه و نظام صالادات و سوار آذربایجان رسید و به فاصله دو سه یوم دیگر صاحب اختیار حاکم استرآباد با شش هزار نفر لشکر مازندران به اردوی معلی وارد شدند و نایب السلطنه از یک فرسنگی قلعه قوچان کوچ کرده در نیم فرسنگی قلعه در طرف غربی نزول اجلال فرمودند و شاهزاده بهرام میرزا و طهماسب میرزا و شاهزاده ملک قاسم میرزا از اردو مرخص شده به زیارت مشهد مقدس روانه شدند و لشکریان آذربایجان و مازندران سنگرها بسته به محاصره قلعه قوچان مشغول گردیدند و از میان قلعه خراسانیان شب ها به سنگرها با شمشیرهای برهنه ریخته به جنگ و جدال اشتغال می نمودند و روزها به انداختن توپ و تفنگ کوشیده خودداری می کردند و از این طرف سنگرها پیش رفته روزها با توپ های بزرگ قلعه کوب به کوبیدن قلعه و شب ها به انداختن خمپاره کار را بر قلعگیان تنگ می ساختند و قریب به یک ماه کار قوچان و قوچانیان به این منوال در میان بود تا آن که رضاقلی خان به جان آمده از امنای دولت نایب السلطنه به مقتضای: و اذا رأو بأسنا قالوا منا طلب امان نموده میرزا علی پسر میرزا ابوالقاسم قائم مقام را سرکار نایب السلطنه به قلعه فرستاده به ملاحظه این که لشکریان اسلام و مسلمانان قوچان اگر به قهر و غلبه قوچان گرفته شود تلف خواهند شد رضاقلی خان را بی جنگ و جدال بیرون آوردن اصلح به نظر می آمد.

میرزا علی، رضاقلی خان و جعفرقلی خان بجنوردی را با شمشیر و کفن از قلعه قوچان برداشته به اردوی نایب السلطنه رسانید و سرکار نایب السلطنه جان او را عفو فرموده قراول احترام بر او گماشتند و دو فوج از لشکریان نظام را با قاسم خان سرتیب به میان قلعه فرستاده حکم به گرفتن شمشال‌ها و ضبط توپ‌های قوچانیان نموده مقرر فرمودند بعد از یراق‌چین، تفنگ‌چیان خراسان را از قلعه قوچان بیرون کرده به اوطان خود مرخص نمایند و قاسم خان به قلعه قوچان وارد شده به مأموریت خود اقدام نماید.

۱۷ صبح روز جمعه بیست و پنجم ربیع الثانی هزار و دویست و چهل و هشت سرکار نایب السلطنه با دل‌خوشی تمام فوج صالادات روس را با دو فوج دیگر حاضر فرموده به نفس نفیس با افواج مذکوره وارد قلعه قوچان شدند و چنین امری که هرگز در مخیله امنای دولت خاقانی نمی‌گذشت بعد از فضل خدا در قلیل مدتی به نیروی دولت قاهره به سعی و اهتمام نایب السلطنه به انجام رسیده پیک بشارت به دارالخلافه روانه شده عرضه داشت این فتوحات را به خدمت خاقان مغفور نمودند و جناب قائم مقام در نوشتجاتی که به دارالخلافه نوشته بود قصیده‌ای به مناسبت آن زمان و آن اوقات گفته و فرستاده بود، این دو بیت از مطلع آن قصیده است:

موت و حیاتی که خیر خلق زمین است زندگی آصف است و مرگ امین است
وین دو به وقتی بود که پیک بشارت بر در شاهنشاه زمان و زمین است
قصه بعد از تسخیر قلعه قوچان به هدم بنیان آن قلعه سپهراساس حکم نایب السلطنه صادر شده قلعه را با خاک یکسان نمودند و در ایام توقف اردوی مبارک در کنار قوچان بارمحمدخان وزیر هرات از طرف شاهزاده کامران با سیصد سوار به اسم رسالت ر به عزم اطلاع از احوال لشکریان آذربایجان قریب به مشهد مقدس آمده از ورود امیرزاده و مقرب الخاقان میرزا محمدعلی را که در مشهد مقدس بودند خبر داده و ایشان او را اذن به رفتن خدمت سرکار نایب السلطنه دادند و پس از فتح قوچان و مراجعت او به مشهد مقدس امیرزاده خسرومیرزا و میرزا محمدعلی مصحلت دولتی را در آن دیدند که او را به احترام نگه دارند لهذا قراولان احترام بر سر او تعیین شده به همان احوال تا زمان وفات نایب السلطنه و مراجعت پادشاه مرحوم به آذربایجان در خراسان بود.

سرکار نایب السلطنه بعد از خراب کردن قلعه قوچان حاکم و ضابط بر آن ولایت گماشته به خرمی و خوش دلی با اردوی همایون وارد مشهد مقدس شده به آستان بوسی امام ثامن علیه التحیه و الثناء مشرف شده به نظم سایر امورات مملکت خراسان اشتغال فرمودند.

ذکر احوالات کرمان و حکایاتی که در آن صفحات در ایام توقف نایب السلطنه در قوچان واقع شد تا ایام وفات نایب السلطنه مرحوم

چنان که سابقاً مذکور آمد سیف الملوک میرزا که پسر ظل السلطان و داماد نایب السلطنه مرحوم بود از طرف نایب السلطنه به حکومت کرمان سرافراز شده به آن ولایت رفت و امیرزاده قهرمان میرزا نیز از طرف نایب السلطنه با قدری لشکر به یزد رفته بایست از آنجا به خراسان رود به سبب اموراتی که در کرمان واقع شد چندی در خطه یزد متوقف شده پس از آن به خراسان رفت. چون حسنعلی میرزا فرمانفرمای فارس از رفتن سرکار نایب السلطنه به خراسان آسودگی از امورات مملکت فارس پیدا نمود با ایلخانی فارس به سبب اخلاص کیشی به نایب السلطنه در مقام ایذاء و اذیت برآمده ایلخانی نیز با اکثر طوایف قاشقه به کرمان پیش سیف الملوک میرزا رفت و حسینعلی میرزا ایلخانی را با طایفه مزبور از سیف الملوک میرزا مطالبه نمود و سیف الملوک میرزا مراجعت دادن او را به خدمت فرمانفرما موقوف به اذن و اجازه نایب السلطنه ساخت.

فرمانفرما به سبب دلتنگی که از طرف کارگزاران نایب السلطنه با شجاع السلطنه حسنعلی میرزا که برادر اهیانی او بود داشت حکایت ایلخانی را نیز سربار آن دلتنگی ها نموده متجند مملکت فارس را از اطراف و جوانب جمع آوری نموده با اولاد خود و اولاد شجاع السلطنه از دارالعلم شیراز با پانزده هزار جمعیت از سواره و پیاده و چهار پنج عراده توپ بیرون آمده به عزم گرفتن ایلخانی و تسخیر دارالملک کرمان روانه شد و چون در قلعه شهر بابک سه دسته سرباز از فوج قراقرزلوی همدان از طرف نایب السلطنه مشغول به حفظ آن قلعه بودند قلعه شهر بابک را محاصره کرده صاحب منصبان فوج قراقرزلو را به نوید مال و منصب فریفته زیاده از چهار هزار تومان نقد با شمشیرهای

یراق طلا به قلعه فرستاده و قلعگیان را مستمال نموده ایشان از قلعه بیرون آمدند و قلعه را به تصرف فرمانفرما دادند و فرمانفرما صاحبان منصب را نواخته به فارس فرستاد و سربازان را یراقچین نموده متفرق ساخت.

سیف الملوک میرزا که مردی جبان و ز همه بابت خام و خامکار بود در کرمان بعد از شنیدن این خبر تدبیری که برای حفظ خود و حفظ مملکت کرمان نمود سوای استقبال نمودن و به خدمت فرمانفرما رفتن چیز دیگر به خاطرش نرسید.

هر چند علی نقی خان قراگوزلو سرتیپ لشکر نظام و میرزا ابراهیم خان تبریزی او را از این خیال مانع آمدند مفید نیفتاده صبیۀ نایب السلطنه را که همشیره اعیانی پادشاه مرحوم بود در ارگ کرمان بی صاحب گذاشته با ده بیست نفری به عزم استقبال فرمانفرما روانه شدند و بعد از رسیدن به خدمت فرمانفرما و تملق و چاپلوسی بسیار فرمانفرما به هیچ وجه از او دست باز نکشیده او را با همراهانش گیرانیده از قراری که مسموع شد به الاغی سوار کرده محبوساً به فارس فرستاد و او در اثنای راه در ولایت ابرقوه مستحفظین خود را غافل کرده دو سه اسب از اسب های همراهان به دست آورده فرار نموده به یزد رنت و فرمانفرما با لشکریان فارس به کرمان رسید و صبیۀ نایب السلطنه را که در قلعه باغ نظر تشریف داشتند با فوج قراگوزلو و علی نقی خان و میرزا ابراهیم خان محاصره نموده نشست.

این اخبارات به خراسان رسید و چون سرکار نایب السلطنه به امر قوچان مشغول بودند و امدادی مقدور نشد لشکریانی را که در یزد پیش امیرزاده قهرمان میرزا بودند به سیف الملوک میرزا ابواب جمع کرده اذن در سعی و تلاش نمودن در امر کرمان دادند و از این طرف فرمانفرما دو ماه قلعگیان ارگ کرمان را محاصره نموده از انداختن توپ و کندن نقب و پیش بردن سنگر کوتاهی نمی کردند و قلعگیان نیز سعی ها و تلاش های مردانه می کردند و ارغون میرزا پسر شجاع السلطنه بسیار بی تابی در گرفته شدن قلعه می نمود و خود مباشر اکثر امورات قلعه گیری بود چنانکه روزی خود به میان نقبی که بسیار نزدیک به قلعه رسیده بود رفت و چون از آن طرف قلعگیان آن نقب را باطل ساخته و قراون در دهانه نقب نشانده بودند قراولان می بینند که از میانه نقب جمعی می خواهند که به قلعه

در آیند غافل از آن که ارغون میرزا در میانه این جمعیت است به انداختن تفنگ مشغول می شوند.

چون از تقدیر الهی چاره نیست گلوله به ارغون میرزا رسیده مقتول می شود. بعد از این مقدمه فرمانفرما با سایر اولاد خود و سایر اولاد شجاع السلطنه در گرفتن قلعه مجدتر شده رؤسای قلعه که از مدد خراسان مأیوس بودند مصلحت در صلح و صلاح دیدند و چون صبیۀ نایب السلطنه در قلعه بود از خوف این که مبادا اگر قلعه به غلبه گرفته شود و سربازان و صاحب منصبان مقتول شوند باز عیب دولت نایب السلطنه است که اولاد ایشان به دست بیرونیان ماند به این جهت با فرمانفرما به سپردن شهر و قلعه صلح نموده به بردن سرباز صحیحاً و سالمأ قرار گذاشتند و پس از اطمینان قلعگیان با صبیۀ نایب السلطنه و توپخانه و سرباز و آنچه بود از قلعه بیرون آمده روانۀ یزد شدند و فرمانفرما امر کرمان را منظم ساخته و تمشیت داده و ایلخانی را مستمال کرده حکومت کرمان را به ابوسعید میرزا پسر شجاع السلطنه ملقب به فروغ الدوله داده روانۀ فارس شد و پس از روانه شدن فرمانفرما به فارس سیف الملوک میرزا از یزد با هزار و بانصد نفر سوار که از آن ولایات به هم بسته بود بر سر کرمان آمد.

از کاظم خان قراباغی که در آن وقت همراه او بود مسموع این دعاگوی دولت شاهی شد که ابوسعید میرزا با صد و پنجاه نفر سوار از کرمان به مقابله سیف الملوک میرزا بیرون آمد و سیف الملوک میرزا از غایت جبنی که داشت خوف و هراس بر خود راه داده رنگ و رویش زعفرانی شد و دست و پایش به ترزه در آمد و سوای فرار به هیچ امر خاطرش قرار نگرفت و ابوسعید میرزا به کرمان بعد از فرار سیف الملوک میرزا رفت و تا هنگام وفات نایب السلطنه، بلکه تا هنگام وفات خاقان خلد آشتیان، کرمان در تصرف فرمانفرما ماند و به سبب فوت نایب السلطنه مرحوم که در آن نزدیکی ها اتفاق افتاد فرصت تلافی برای ایشان نشد و سیف الملوک میرزا به دارالخلافت رفته خطۀ یزد در دست سیف الدوله میرزا که او هم داماد نایب السلطنه و برادر سیف الملوک میرزا بود باقی ماند.

ذکر شمه‌ای از احوال آذربایجان تا هنگام ورود امیرزاده خسرومیرزا برای بردن لشکر از ولایت آذربایجان به خراسان

چون امر سرحد روان‌دز از طرف ارومیه و ساوجبلاغ و سلدوز به سبب تقلبات میر روان‌دز مختل آمد او محال لاهیجان و صدک را با قرای زیوه و مسکان متصرف شد و قراچوم آقا را با پانصد نفر تفنگچی به قلعه سردشت فرستاد و در قصبه اشنویه داروغه و مستأجر نشاند و ابراهیم خان سردار از ضبط آن ولایت عاجز آمد.

محمدخان امیرنظام این وقایع را به عرض نایب السلطنه رسانید و سرکار نایب السلطنه در وقتی که به یورش قوچان می‌رفتند حکم صریح به محمدخان امیرنظام فرستادند که انضباط امر آن مملکت را از این دعاگوی دولت شاهی خواهند و به این دعاگوی دولت شاهی نیز حکم محکم در این باب صادر شده بود لهذا محمدخان امیرنظام خواهش نمود که این دعاگوی دولت از خوی به دارالسلطنه تبریز رفته در آنجا با محمدخان امیرنظام گفتگوی امور دولتی آن سرحد را نموده قرار و مداری در دارالسلطنه تبریز داده شود که امورات آن ولایت به استحضار طرفین منسق و منتظم گردد لهذا این دعاگوی دولت پادشاهی به تبریز رفته بعد از ملاقات و گفتگو با محمدخان امیرنظام قرار آن شد که محمدخان سرتیب ایروانی را با فوج نظام افشار و سواره مقدم و قراپاق و سواره مکرری به سردشت فرستند و بعد از اتمام امر آنجا گوشمالی به میر رواندز داده شود که من بعد پا در دایره بی‌دولتی و خودسری نگذارد و این دعاگوی دولت نیز با جمعیت خوی به ارومیه رفته امر اشنویه و محالات اکراد را که به هم برآمده بود انتظام دهد و قرار مال دیوانی ارومیه را داده اغتشاش آن ولایت را رفع نماید.

بعد از این مصلحت و قرارداد محمدخان سرتیب ایروانی روانه محل سردشت شد و این دعاگوی دولت نیز با چهار عراده توپ و چهار صد نفر صالادات که از فراری لشکر روس تازه جمع شده بودند با ششصد نفر از سربازان جدید خوی و هزار نفر از سواران حیدرانلو و زیلان و سپیکی از راه سلماس به ارومیه رفته ابراهیم بیک قراپاقی که تحویلدار مالیات ارومیه بود به محض شنیدن وصول این دعاگو برای محاسبه ولایتی از راه مرحمت آباد و ساوجبلاغ به خمسه و طارم گریخته مدتی در قرای آن ولایت به خفیه

زندگانی می‌کرد و اصلاً ظاهر نمی‌شد.

پس از وصول این دعاگوی دولت به ارومیه خوانین زرزا را به جهت سستی که در ضبط اشنویه نموده بودند تنبیه معقول نموده و میرزا معروف نامی از اهل اشنویه که خود را به میر رواندز دولت‌خواه نامیده و در تسلط میر رواندز در آن محالات سعی داشت به دست آورده به حبس ابدی گرفتار آمد و چون خوانین افشار هر یک محالی از محالات اکراد و ریش سفیدان آن محالات را به خود مایل ساخته بودند و خود در دیوان ارومیه وکالت آنها را می‌نمودند و هر کدام به این جهت حاکم ارومیه را هم از محالات اکراد و هم از ولایت افشار بی‌تسلط کرده بودند به این معنی که هر وقت حاکم ولایت بر خلاف رأی خوانین افشار حرفی می‌زد یا مطالبه تنخواه دیوان را می‌نمود حضرات خوانین افشار محالات را شورانیده بلکه اکراد بدنهاد را به تاخت و تاز شهر و محالات و به قطع طرق تحریض می‌کردند و به این سبب قریب به دو سال امر آن ولایت معظم مختل مانده بود لهذا قدغن به خوانین افشار شد که احدی گفتگوی محالات اکراد را ننماید و سرباز و نظام بر سر قلعه برادوست فرستاده شد و قلعه کان‌مش از برادوست به دست آمده و از آنجا سرباز به محال دشت رفته قلعه برده‌سور نیز به تصرف آمده اکراد بدنهاد با محمدیک دشتی به قلعه کله‌گاه گریخته و ولایت اشنویه در مقام اطاعت آمده استقامتی تمام در امر مملکت ارومیه پیدا شد و افواج افشار به سرتیپی علی‌قلی خان افشار و علی‌نقی خان برادرش به مدد محمدخان سرتیپ روانه شدند و پس از الحاق به محمدخان سرتیپ بر سر قلعه سردشت رفته قراچوم آقا با تفنگچیان رواندز از قلعه سردشت گریخته و محمدخان سرتیپ از راه‌های صعب توپخانه را کشیده بر سر قلعه دربند و قمچق‌ای که از قلاع میر رواندز است رفته قلعه‌جات را به ضرب توپ کوبیده به ولایت حلور و میان طایفه سنجابی در آمد و از طرف بغداد نیز لشکر بغداد به سبب بی‌اندازی‌ها که از میر رواندز نسبت به دولت روم سر می‌زد بر سر او آمده و از طرف عمادیه نیز موسی پاشا با جمعیت عمادیه و تکریت بر سر میر رواندز رانده چون میر از چهار طرف خود را غرقه دریای بلا دید اولاً چهل هزار تومان به وزیر بغداد داده لشکریان بغداد را از سر خود مندفع نمود و سی هزار تومان به محمدخان سرتیپ داده

عریضه اطاعت و بندگی به ارومیه و تبریز فرستاده لشکر آذربایجان را از خود منصرف ساخت و پس از آسودگی از طرف لشکر بغداد و آذربایجان بر سر موسی پاشا رانده با او به حرب و جدال مشغول شد و قلعه عمدیه را از او منتزع ساخته به کوی و اربیل رفت و از این طرف محمدخان سرتیپ به گرفتن مالیات سلیمانیه مأمور شد و نظام افشار را مرخص به ارومیه نمود و انتظام تمام در امر سرحدات حاصل شده تا انقضای زمستان در تمام مملکت آذربایجان امن و امان حاصل آمد.

ذکر احوال خراسان بعد از معاودت نایب السلطنه به مشهد مقدس از ولایت قوچان و گرفتاری محمدخان قرائی

چون ترکمانیه ولایت سرخس به سبب عادت سالهای سابق تمکین و اطاعت درستی به کارگزار مشهد مقدس نمی نمودند بلکه در سر جا و مکان خود نیز آرام ننشسته از قطع طریق و اسیر نمودن مسلمانان دست باز نمی کشیدند به علاوه این حرکات در هنگام آمدن الله قلی توره پادشاه خیره به خدمت او رفته زکوة به او داده بودند و نیز امر محمدخان قرائی که در مملکت تربت به تغلب و تسلط نشسته نگذاشته بود سرکار نایب السلطنه نظر به این مقدمات دوباره از مشهد مقدس به عزم انتظام مملکت خراسان و تنبیه مفسدان آن سامان با لشکری نظام آذربایجان و توپخانه آتش فشان بیرون آمده به رسم ایلغار و شبیخون با پادشاه مرحوم بر سر ترکمانیه سرخس رانند و بعد از انقضای دو روز و دو شب به ولایت سرخس رسیده سرخسیان گرداب بلا را بر خود محیط دیده یک دو روز در چهار دیواری که داشتند خود را نگاهداری کرده پس از آن به ضرب توپ و تفنگ سربازان خونفشان پای خودداریشان از جای رفته جمیع اموال و اغنام و رمه از اسب و شتر با جمیع عیل و اطفال ایشان به تصرف سربازان آذربایجان در آمده و پس از قلع و قمع آن طایفه بالکلیه سرکار نایب السلطنه به اسم این که بر سر هرات می رویم راه هرات پیش گرفته و پادشاه مرحوم را به استمالت محمدخان قرائی به تربت فرستادند.

پادشاه مرحوم محمدخان قرائی را مستمال کرده در حین ورود اردوی نایب السلطنه

به نزدیک تربت محمدخان قرائی به استقبال شتافت و سرکار نایب السلطنه با لشکریان نظام و توپخانه به کنار تربت رسیده محمدخان را به قراولان احترام سپرده روانه مشهد مقدس ساختند و چون پادشاه مرحوم او را امان داده بود تا حال تحریر که هزار و دویست شصت و هفت هجری است در دارالسلطنه تبریز به امن و امان زندگی می‌کند.

القصة سرکار نایب السلطنه مملکت تربت را به نواب و ضباط سپرده علی مرادخان عشق آبادی را نیز که در قلعه عشق آباد به خودنمایی مشغول بود گرفته قلعه‌اش را خراب فرمود، به مشهد مقدس نزد همکارانش فرستادند و پس از این مقدمات و انضباط تام و تمام در امر خراسان وارد مشهد مقدس شده لکشریان آذربایجان را که سه سال بود یساق سفر کشیده و ساعتی نیارمیده بودند سوای دو فوج نظام شقاقی و فوج بهادران روسی و قدری از توپچیان نظام همگی را مرخص ولایت آذربایجان ساختند و عبدالرضاخان یزدی نیز که در ولایت سیستان و آن طرف‌ها سرگردان می‌گشت به مقتضای ادا جاء القضاء ضاق القضاء به خیال آمدن مشهد مقدس و رسیدن خدمت نایب السلطنه افتاده وارد مشهد مقدس گردید و به محض ورود به محبس روانه شد و تفصیل احوالات گرفتاران خوانین یاضی که چهل سال بود دم از طغیان می‌زدند به خدمت خاقان مغفور عرضه داشته شده خاقان مغفور را از وقوع این‌گونه فتوحات قرین خوشحالی و خرمی نمودند و آن زمستان را در زیارت آستانه مبارک امام رضا علیه التحیه و الثناء به پایان رسانیدند.

۱۲ ذکر مأمور شدن امیرزاده خسرو میرزا به آذربایجان و خواستن لشکرهای آن سامان و دیگر احوالات آذربایجان

چون زمستان نزدیک به پایان رسید و لشکرهای آذربایجان چنانکه نوشته شد از مملکت خراسان مرخص شده به آذربایجان رفته بودند و در مملکت خراسان لشکری که در بهار از عهده کار برآید نمانده بود و احتمالی کلی داشت که به سبب قلع و قمع ترکمانیه سرخس و به سبب حبس یار محمدخان وزیر هرات از طوایف ازبک و افغان حرکتی صادر شود که اگر به دفع آن اقدام نشود لایق به حال دولت و سرحد نباشد و در

مملکت آذربایجان نیز سوای دو فوج نظام افشار و دو فوج جدید خوی و تبریز لشکری که یساق خراسان را نکشیده باشد نبود و روانه ساختن این افواج اگر مقدور بود بایست که به عهده کارگزاران مملکت خوی و ارومیه مفوض شود نظر بر این سرکار نایب السلطنه امیرزاده خسرومیرزا را قریب به عید نوروز از خراسان روانه آذربایجان داشتند و مقرر فرمودند که این سه فوج نظام افشار و خوی با چهارصد نفر صالادات فراری سرحد روس که تازه در سرحد خوی جمع شده بودند با هزار و پانصد نفر سوار از طایفه قراپایاق و ایرملو و افشار و سواره قراجه داغ و اکراد سرحد خوی مستعد شده در دو ماه از بهار گذشته به خاک خراسان وارد شوند و دو فوج نظام و هزار نفر سوار خمسه را نیز مقرر داشته بودند که در حین معاودت امیرزاده خسرومیرزا از آذربایجان شعاع السلطنه فتح الله میرزا تدارک آنها را دیده ملحق به لشکر آذربایجان نموده روانه ولایت خراسان سازد و چون یک پارچه سنگی که گوشه آن شکسته و تراشیده بود در قبرستان مشهد مقدس در سنوات سابقه پیدا شده و از آن شکستگی یقین شده بود که مغز سنگ الماس است و این سنگ به رضاقلی خان قوچانی رسیده بود و از ظاهر سنگ چنان می نمود که اگر تراشیده شود از سنگ های نامی و قیمتی خواهد بود لهذا خاقان مغفور از سرکار نایب السلطنه سنگ را بعد از گرفتاری رضاقلی خان خواسته بودند نظر بر این سرکار نایب السلطنه همان سنگ را با پیشکشی های دیگر به امیرزاده خسرومیرزا سپرده بود که در دارالخلافه به نظر خاقان مغفور رساند.

امیرزاده خسرومیرزا در دارالخلافه به خدمت خاقان مشرف شده پیشکش را گذرانیده خاطر خاقان مغفور را از امور خراسان قرین آگاهی ساخته مرخص آذربایجان شد و در ماه ذی القعدة هزار و دویست و چهل و هشت وارد دارالسلطنه تبریز شده احکام نایب السلطنه را به محمدخان امیرنظام و این دعاگوی دولت رسانید.

این دعاگوی دولت برای راه انداختن خدمات دولتی و قرار و مدار لشکریان نظام و غیرنظام از مملکت ارومیه وارد دارالسلطنه تبریز شده بعد از قرار و مدار به استصواب محمدخان امیرنظام عود به ارومیه نمود و از آنجا به مملکت خوی رفته در اواسط ماه ذی الحجه در چمن قبله افواج افشار و فوج جدید خوی و چهارصد نفر صالادات روس و

هزار نفر سواره مفصله فوق را غیر از سواره قراجه داغ با دوست نفر توپچی نظام سان دیده و تدارک داده جمیع طبال و نوازندگان افواج را لباس مخمل پوشانیده و سرباز را جمیعاً کلیجه‌های ماهوت تازه و کلاه‌های پوست سیاه به یک اندازه داده و پوشانیده تحویل امیرزاده احمد میرزا نموده روانه دارالسلطنه تبریز ساخت و از دارالسلطنه تبریز محمدخان امیر نظام بعد از دهه عاشورا با امیرزاده فریدون میرزا به چمن اوجان رفته دو هفته در آنجا اقامت نموده امیرزاده خسرو میرزا را با تدارک شایان روانه عراق و خراسان نمودند و این دعاگوی دولت شاهی بعد از روانه شدن این لشکر و خالی شدن سرحدات با وجود مثل میررواندز همسایه‌ای که احتراز از او در همه احوال لازم بود چرا که او مردی فرصت طلب و دزد مانند و آشوب‌انگیز بود مصلحت دولت را ندید که سرحدات بالکلیه خالی ماند و در همین بین لطفعلی سلطان براندرزی با دوست نفر از سربازان و صاحب منصبان فوج افشار متفق و همدست شده از اردوی امیرزاده خسرو میرزا که قریب به خمسه رسیده بود از راه انگوران و صاین قلعه فرار کرده خود را به ولایت ارومیه رسانیدند و از بیم کارگزاران ولایت ارومیه خود را به جبال براندوز و مرکوره کشیده با طوایف روند و هرکی و هرتوشی هم‌داستان شده آشوبی در مملکت ارومیه انداختند و بنای دست‌درازی به دهات و مترددین گذاشتند.

این دعاگوی دولت پادشاهی بعد از دیدن این احوالات دو هزار نفر لشکر نظام جدید از محالات ده‌نشین اکراد از محال چه‌ریق و دریک و صومای و برادوست و محال دشت و مرکور و ترکور و اشنویه نام‌نویس کرده مناصب نظامی ایشان را از سرتیپی و سرهنگی و سردستگی به رؤسای خود آن محالات داده به اذن و اجازه و مصلحت دید محمدخان امیر نظام مشغول به ساختن و پرداختن این مهم شده و به هر نفری از سربازان کرد چهار تومان واجب از دیوان تبریز در دستورالعمل ولایت خود نویسانیده با همین لشکر و با فوج قدیم خوی که از خراسان تازه رسیده بودند به عزم گرفتن لطفعلی سلطان از ارومیه بیرون آمده محال به محال و کوه به کوه او را جستجو کرده در محال ترکور در بالای قلعه‌ای موسوم به نبارد بعضی از تفنگچیان این دعاگو به او رسیده و سربازانی که همراه او بودند و همه به لباس اکراد ملبس شده بودند و زن و بچه خود را از دهات برده به طرز

ایلانی همراه لطفعلی سلطان می‌گردیدند با تفنگچیان بنای قتال و جدال گذاشتند. از شنیدن صدای تفنگ در اردو معلوم شد که لشکریان به ایشان رسیده‌اند، حسن‌خان قراپایاق ولد نسقی خان قراپایاق را با امام‌قلی خان و محمدخان کنگرلو و سواران ابواب‌جمعی ایشان به مدد لشکریان فرستاده و بعد از رسیدن این سواران محمدخان به گلوله تفنگ افتاده و قریب به بیست نفر را نیز سربازان یاغی به قتل رسانیدند با وجود این تاب توقف نیاورده به طرف ولایت رواندز بنای فرار گذاشتند تفنگچیان نظام و سواران ایشان را تعاقب کرده اطافه‌علی سلطان خود را از میان بیرون کشیده پیش محمدبیک میررواندز رفته سایر سربازان و صاحب‌منصبان یاغی کلاً دستگیر شده همگی را به اردو آوردند. شش نفر از صاحب‌منصبان ایشان را به گلوله تفنگ سیاست نموده از آن محال به محال دشت رفته به تنبیه محمدبیک دشتی که در قلعه کله‌گاه نشسته مفسده‌جویی می‌کرد مشغول شد و قلعه کله‌گاه را حکماً و قهراً از او گرفته با سایر قصرهای بزرگان آن محال خراب و منهدم ساخته و از آنجا محال به محال به اردو حرکت کرده برای نظم سرحد تا به صحرای محمودیه رفته به خوی عود نمود و در همین اوقات هشتصد خانوار از طایفه حیدرانلو که سوار آنها به اردوی خراسان رفته بود به اغوای فرهادآقا رئیس آن طایفه از سرحد خوی فرار کرده به مملکت موش رفتند و این دعاگوی دولت پادشاهی از بیم سطوت نایب‌السلطنه دویست نفر سوار برداشته داخل ولایت روم شده از محال بیکری و بندماهی و کنار دریای وان و قلعه ارجیش گذشته و از محال عادل‌جواز و ولایت اخلاط عبور کرده در چهار منزلی ارزنة‌الروم به ایل و طایفه فراری رسیده آنها را مستمال نموده با خود کوچانیده به بیلاقات ولایت خوی رسانید و از آنجا به ولایت ارومیه آمده مشغول به خدمتگزاری و چاکری دولت علیه و حفظ سرحدات شد.

« ذکر احضار فرمودن خاقان مغفور نایب‌السلطنه را از مشهد مقدس و

رسیدن امیرزاده خسرومیرزا با لشکر به دارالخلافه و حکایاتی که در

این سال که سنه هزار و دویست و چهل و نه هجری می‌باشد واقع شد

چون بهار پر ملال این سال بساط انداز محفل غم شده و دسته‌دسته گل و گیاه خود را

به لباس عزا نموده به نوای بلبلان نوجوان بر خوان غم نشانید لاله‌ها را باد داغ‌دیده از گوشه‌های چمن بیرون آورد و دیده‌های نرگس را مانند دیده‌والهان متحیرانه با سر چوب از توده خاک بیرون کشید و بنفشه را جامه ماتم پوشانید، چون شرمساران سرافکنده در میان اطفال ریاحین جلوه گر نمود و نیلوفر را با سیلی محنت رخساره نیلی ساخت تا نظارگیان گلشن جهان را عبرتی از بی وفایی روزگار ناپایدار پدید آید و دل سردی حاصل نماید:

از آن سرد آمد این کاخ دلاویز که چون جاگرم کردی گویدت خیز
سرکار نایب السلطنه در مشهد مقدس رضوی صلوات الله و سلامه علیه به گذراندن
جشن نوروزی اقدام نموده خاقان مغفور بعد از انقضای ایام عید سعید سلطانی سرکار
نایب السلطنه را با خوانین یاغی خراسان و عبدالرضاخان احضار دارالخلافه تهران
فرمودند و شاهزادگان ولایات عراق و مازندران را نیز به دارالخلافه خواستند، سرکار
نایب السلطنه مملکت خراسان را با لشکریانی که در آن ولایات بودند به پادشاه مرحوم
سپرده و پادشاه مرحوم را در امور آن مملکت مستقل فرموده خود با میرزا ابوالقاسم
قائم مقام و خوانین یاغی خراسان روانه دارالخلافه تهران شدند و چون به یک منزلی
دارالخلافه رسیدند حکم خاقان مغفور به توسط یحیی خان ایشیک آقاسی به
نایب السلطنه رسید که باید خوانین خراسان و عبدالرضاخان با غل و زنجیر به یحیی خان
سپرده شوند که یحیی خان ایشان را به طرز مقصرین به نوع‌هایی که معهود سلاطین است
از میان چهار سوق دارالخلافه به خواری تمام کشیده در سلام عام به نظر پادشاه جهان
رسند و خاقان مغفور به شاهراه محمدولی میرزا حکم فرموده بود که در سلام عام
عبدالرضاخان یزدی از میان محبوسان به تو سپرده خواهد شد سر زنجیر او را گرفته از
مجلس سلام به خانه خود برده و بدانچه اشاره شود اقدام نمایی.

القصه سرکار نایب السلطنه بر وفق حکم همایون خوانین را به یحیی خان سپردند و
یحیی خان ایشان را به خواری تمام به مجلس سلام عام رسانید و خاقان مغفور
عبدالرضاخان را به شاهزاده محمدولی میرزا سپرد و خوانین دیگر را به محبس فرستادند
و سرکار نایب السلطنه را در برج نوش منزل دادند و روز به روز در تزیینات و

مرحمت نسبت به نایب السلطنه کوشیدند، بدخواهان و بی صفایان نایب السلطنه را در کانون خاطر آتش حسد افروخته شده منصوبه عجیب انگیزتند و برای بدخیالی خاقان مغفور نسبت به سرکار نایب السلطنه طرحی غریب ریختند.

تفصیل اجمال این که در آن ایام جمعی را تحریک کردند که از شربت خانه پادشاهی و مطبخ اندرونی به عنوان دزدی و سرقت آمده چند پارچه ظروف طلا و نقره دزدیده بردند، در همان بین های و هوی انداخته غوغا بر پا نمودند و به طرزهای مختلف در خدمت خاقان معروض داشتند که گویا کسان سرکار نایب السلطنه باشند که به خیالات دیگر به این جرأت و جسارت داخل کارخانه مبارکه اندرونی شده اند خاقان مغفور به رحمت رب غفور دل دریامثال را با وجود این سخن ها گل آلود نکرده به هیچ وجه من الوجوه اعتنایی به این سخنان نفرموده بلکه سرکار نایب السلطنه را پس از این سخنان یک دو شب در منازل خاص پادشاهی اذن ماندن و خوابیدن داده در خلوات خاص مکنون خاطر مبارک را با نایب السلطنه در میان می گذاشتند و چون مزاج شریف نایب السلطنه مدت ها بود که از جاده صحت و استقامت منحرف شده اکثر اوقات اطبای حاذق مشغول معالجه بودند در ایام دارالخلافه مرض شدت نموده خاقان مغفور فرموده بردند که چه می شود این تابستان به بیلاقات همدان رفته از تعب سفر برآسایی و به معالجه مرض مشغولی نمایی.

سرکار نایب السلطنه معروض داشتند که حال از دو بیرون نیست یا این مرض معالجه خواهد شد یا به فوت و موت خواهد کشید، در صورت ثانی چه بهتر که در مشهد واقع شود و در صورت صحت چه خوش تر که در خدمتگزاری دولت خاقان در خراسان مصروف آید و در این اوقات امیرزاده خسرو میرزا و احمد میرزا با لشکرهای آذربایجان به دارالخلافه رسیده مشغول به گذرانیدن لشکر از سان و نظر پادشاه جهان شدند و بعد از دادن سان نایب السلطنه امیرزاده خسرو میرزا و احمد میرزا را با اردوی آذربایجان روانه مشهد مقدس ساخته به خدمتگزاری و جان سپاری و فرمان برداری پادشاه مرحوم حکم فرمودند و امیرزاده خسرو میرزا از دارالخلافه کوچیده با اردو روانه خراسان شد.

اما احوال عبدالرضا خان آن که خاقان مغفور اشاره به شاهزاده محمدولی میرزا

فرمودند که او را به قتل رساند، شاهزاده محمدولی میرزا اولاد صغار و کبار و خدمتکاران اناث و ذکور خود را آلات جارحه مثل مقراض و چاقو و ساطور و کارد مطبخ و شمشیر به دست داده به محبس فرستاد و این جمعیت بر سر عبدالرضاخان ریخته چنان که او در یزد نمک بحرانی نسبت به پادشاه و پادشاهزاده نموده بود به عمل خود گرفتار آمده پاره پاره و ریزه ریزه اش نمودند و به کیفر اعمال خود رسانیدند و رضاقلی خان و محمدخان و علیمردان خان را حسب الحکم به دارالسلطنه تبریز فرستادند.

اما احوال رضاقلی خان آن که محمدحسین خان ایشیک آقاسی که مأمور بردن ایشان بود می گفته است که در منزل میانج شب در میان رختخواب به موت فجأه وفات یافت واللّه اعلم به حقیقه الحال.

اما محمدخان قرائی را که پادشاه مرحوم او را به جان امان داده بود صحیحاً و سالمأ به تبریز رسانیدند و در ارگ تبریز به سلامت ماند و علیمرادخان را که چندان صاحب عرضه و قابلیت نبود روانه ولایت خوی کردند و در خوی به کدخدای محله سپرده شده زندگانی می نمود^۱.

ذکر رسیدن امیرزاده خسرومیرزا به اردوی پادشاه مرحوم در کال یاقوتی و حرکت اردو به هرات و وقایعاتی که در کنار هرات واقع شد تا هنگام رسیدن میرزا ابوالقاسم قائم مقام

چون امیرزاده خسرومیرزا با لشکریان آذربایجان وارد مملکت خراسان شدند و به حکم نایب السلطنه در نیشابور توقف نمودند بعد از بیست روز توقف در آن بلده پادشاه مرحوم او را به چاپاری احضار فرمودند، امیرزاده خسرومیرزا اردو را به امیرزاده احمدمیرزا سپرده خود روانه خدمت پادشاه مرحوم شدند.

در آن وقت پادشاه مرحوم در کال یاقوتی اردو زده تشریف داشتند، میرزا موسی

۱. «محمدخان تا سنه با یک هزار نومان مقرری در تبریز با قراول احترام ساکن بود، به خیال باطل به ممالک روم فرار کرد، رجال دولت عثمانی موافق مهورنامه او را به شهر برسه فرستادند و مخارج مناسبی قرار دادند چون سن او نزدیک به هشتاد بود به زودی به جهان دیگر سفر کرد، بنده درگاه مکرر او را ملاقات کردم. نادره

نایب و نجف‌قلی خان بجنوردی در خدمتگزاری پادشاه مرحوم بودند. بعد از ورود امیرزاده خسرومیرزا پادشاه مرحوم چنان مصلحت دیدند که بعد از رسیدن لشکر آذربایجان غفله بر مملکت هرات رانده کار شاهزاده کامران و هراتیان را چون کار قوچان به انجام رسانند و اگر فرضاً تا ورود نایب‌السلطنه صورت فتح هرات در آیین مقصود جلوه‌گر نیاید واضح است که پس از رفتن لشکر به هرات اتمام کار آنجا بر ذمت همت امتای دولت لازم شده سرکار نایب‌السلطنه نیز با لشکرهای مازندران و عراق به هرات خواهند آمد و گرفتن هرات که مصلحت دولت علیه ایران است در این سال به انجام خواهد رسید.

پس از گفتگو ختم مصلحت دولت را بر این نموده سیورسات را به ولایت خراسان حواله کرده محصلین برای وصول و ایصال تعیین نمودند.

امیرزاده خسرومیرزا از کال یا قوتی مرخص شده به اردوی نیشابور آمدند و امیرزاده احمدمیرزا را که به حکم پادشاه مرحوم مأمور شرفیابی بود روانه خدمت نمودند پادشاه مرحوم امیرزاده احمدمیرزا را به نیابت مشهد مقدس سرافرازی بخشیده به مرحمت و خلعت و نوازشات دیگر روانه ساختند و امیرزاده خسرومیرزا از نیشابور اردو را حرکت داده در بند فریمان ملحق به اردوی پادشاه مرحوم شدند و به اتفاق لشکر آذربایجان و خراسان در حرکت آمده از راه قلعه کوهستان روانه هرات شدند و خبر رفتن خود را به خدمت نایب‌السلطنه معروض داشتند و چون قلعه کوهستان را که در سر راه لشکریان و در دست افغانه هرات بود گذاشتن و گذشتن مصلحت نمی نمود به این سبب پادشاه مرحوم امیرزاده خسرومیرزا را به تسخیر آن قلعه مأمور فرمودند.

۱۰ امیرزاده چهار روز قلعه را محاصره نمود، قاسمعلی سلطان صوبه دار توپخانه مبارکه به ضرب گلوله قلعه‌گیان مقتول آمده برج و باروی قلعه به گلوله‌های توپ منهدم گردید و قلعه‌گیان به امان آمدند و قلعه مسخر شده اردو به سمت هرات روانه شد.

چون اردو به غوریان رسید اهالی قلعه غوریان که فی الجمله متعرض قراول لشکر شده بودند پادشاه مرحوم خواستند که به حکم مصلحت لشکرکشی قلعه غوریان را نیز مسخر کرده بر سر هرات روند، نجف‌قلی خان بجنوردی که مردی کهن سال و مدت‌ها برید

که در مملکت خراسان به حيله و تزوير خود را نگاه داشته و هم قطاران خود را به رأى العين دیده بود که از سطوت لشکر آذربایجان چگونه و چه سان گردیدند به این جهات در مجالس کنگاش رأى صواب را به لباس دولتمخواهی و اخلاص کیشی پرده پوشی می نمود و به همین علت در این سفر امر هرات معوق ماند، از جمله گرفتن غوریان را موقوف به این نمود که اگر فتح هرات میسر گردد غوریان خود به خود مفتوح خواهد بود چه لازم است که لشکریان را در غوریان معطلی حاصل آمده تأخیر در کار هرات واقع شود لهذا متعرض غوریان نشده اردوی همایون عازم هرات شد.

در عرض راه میرزا قریش مستوفی هرات با قاجاریه شیبان خدمت پادشاه مرحوم آمده مشغول خدمتگزاری شدند. شاهزاده کاکران از خبر وصول اردو متوهم شده از محالات متصرفیه خود و طوایف افغان و هزاره که در فراه و سبزار و زمین داور بودند استمداد جسته دروب شهر و قلعه هرات را بسته متوجه خودداری شد.

در روز اول ورود اردو به هرات قریب به هزار و پانصد نفر سوار و دو هزار تفنگچی از شهر بیرون آمده با امیرزاده خسرو میرزا و احمد میرزا که در همان دو سه روز به حکم نایب السلطنه با توپخانه از مشهد مقدس به اردو رسیده و مقدمه الجیش اردوی همایون بودند مجادله و مقاتله آغاز نهاده امیرزادگان ایشان را به شهر رانده و سرباز و توپخانه را به موضعی که موسوم به تل بنگی و قریب به دروازه شهر است رسانیده سنگر بسته سرباز و توپ گذاشتند.

اردوی همایون در مکانی که به اول دلی موسوم است افتاده توقف نمودند. بعد از ده روز توقف در آن مکان برای گرفتن دروازه خوش و بستن سنگر در آن دروازه پادشاه مرحوم اردو را حرکت داده بنه و آغروق را به امیرزاده خسرو میرزا سپردند که در محلی مناسب فرود آورد و پادشاه مرحوم به نفس همایون با لشکریان به سمت دروازه خوش روان شدند. هراتیان از دروازه خوش به قدر سه چهار هزار نفر بیرون آمده به مقابله شتافتند.

شاه مرحوم آن جمعیت را مستأصل و متفرق ساختند و امیرزاده خسرو میرزا نیز اردو را در نزدیک مقبره خواجه عبدالله انصاری منزل داده بعد از جا به جا شدن اردو با جمعی

از لشکریان برای بستن سنگر به سمت دروازه خوش آمدند ولی آن روز مقدور نشد که سنگر بسته مستحفظ گذاشته شود.

فردای آن روز پادشاه مرحوم بروسکی نام فرانسه را که معلم نظام بود با یک فوج سرباز و یک عراده توپ به بستن سنگر در دروازه خوش مأمور فرمودند افغانه نیز از قلعه بیرون آمده به مدافعه مشغول شدند؛ چون مأمورین از سربازان جدید بودند و هنوز در کار جنگ مهارتی نداشتند افغانه بر ایشان غالب آمده به قدر سیصد نفر مقتول و مابقی در دیوار بست باغی محصور آمدند و عراده توپ شکسته در میدان ماند، پادشاه مرحوم امیرزاده خسرو میرزا را با جمعی به امداد محصورین فرستادند. امیرزاده افغانه را پس نشانیده محصورین را از آن مهلکه مستخلص ساختند و با توپ مزبور به اردو رسانیدند اما بستن سنگر در آن روز نیز مقدور نشد بلکه همان شب سربازان مستحفظ سنگر تل‌بنگی را نیز احضار اردو فرمودند و صبح از آن مکان کوچ واقع شده در مکان موسوم به تخت صفر نصب خیم اقامت نمودند و در شبی از شب‌ها تفنگچیان افغانه از شهر بیرون آمده بر بالای کوهی که مشرف بر اردو بود صعود نموده به انداختن تفنگ و شمشال مشغول گردیدند.

پادشاه مرحوم امیرزاده احمد میرزا را به دفع افغانه مأمور فرموده ایشان را از سرکوه راندند و به جهت نامناسبی مکان از آنجا نیز حرکت نموده به سمت شرقی هرات در محلی که موسوم به سنگر شیردل خان بود اردو زده متوقف شدند. در آن ایام توقف روزی از قلعه قریب به دروازه هزار جمعیت از افغانه و اهالی شهر و تایمنی و دو عراده توپ با شاهزاده جهانگیر ولد کامران و شیرمحمد خان هزاره که به کمک شاهزاده کامران آمده بود بر سر اردو آمدند و آن روز جنگ عظیم واقع شده جمعی از طرفین مقتول و مجروح گردیدند و تا شب جنگ قائم بود.

بعد از سه روز ملا بهرام نام فرستاده کامران میرزا خدمت شاه مرحوم آمده استدعای صلح نمود و در بین گفتگوی صلح گرد سپاه افغانه ظاهر شد، پادشاه مرحوم چون از کید افغانه آگاه گردید به توپخانه مبارکه تشریف برده مهدی خان قراپایاق را با سواره ماکویی به سرکردگی آقاییک به مدافعه مأمور فرمودند. نظر به قلت مأمورین افغانه ایشان را

احاطه کرده زیاده از صد نفر را مقتول و دستگیر کردند و آقاییک ماکویی به قتل رسید و باقی خود را به کوه کشیده استمداد از پادشاه مرحوم نمودند. پادشاه مرحوم جمعی را به مدد فرستاده آنها را مستخلص و به اردو رسانیدند، عجب تر آن که ملا بهرام مدلس در میان اردوی به آن عظمت خود را به اسب رسانیده به سلامت بیرون رفت. پس از این وقایع به علت کمی آذوقه از آنجا کوچ کرده به روضه گاه آمده منزل کردند، در روز ورود به آن مکان نیز افغانه بر سر راه آمده با قراولان به جنگ مشغول شدند و شکست خورده تا پل مالان ایشان را دوانیدند.

روضه گاه مزار پادشاهان افغانه است و قلعه مختصری دارد، مستحفظین افغانه که در آن قلعه بودند به مجادله کوشیده صمصام خان سرتیپ فوج بهادران مأمور به تسخیر آن قلعه شده به اندک سعی قلعه را به حیطة ضبط در آورد. در ایام توقف روضه گاه اسدالله خان قاینی که با هزار نفر تفنگچی قاینی به اردو می آمد افغانه خبردار شده سر راه بر او گرفته آغاز جنگ کردند. اسدالله خان متحصن در قلعه شده به مدافعه مشغول و خبر به اردو فرستاده از کیفیت آگاهی داد و پادشاه مرحوم از اردو نظام و توپ فرستاده افغانه را گریزانیده اسدالله خان با همراهان به سلامت وارد اردو شدند و در آن مکان خبر ورود نایب السلطنه از دارالخلافه به مشهد و مأمور فرمودن میرزا ابوالقاسم قائم مقام با هشت هزار نفر به کمک اردوی هرات رسید، پس از آن به مصلحتی اردو به هزارجریب که قریب به پل مالان است حرکت نموده نزول اجلال در هزارجریب واقع شد.

ذکر حرکت نایب السلطنه از دارالخلافه تهران و ورود به مشهد مقدس و مأمور شدن میرزا ابوالقاسم قائم مقام با لشکر عراق و مازندران به خدمت پادشاه مرحوم و رسیدن امیرزاده قهرمان میرزا

چون حرکت پادشاه مرحوم از مملکت خراسان به سمت هرات در دارالخلافه مسموع سرکار نایب السلطنه گردید و به خدمت خاقان مغفور معروض آمد رأی پادشاهانه بر آن قرار یافت که سرکار نایب السلطنه را به مشهد مقدس مأمور فرمایند لهذا جمعی از لشکریان غران و استرآباد و مازندران را که قریب به ده هزار نفر بودند ابواب

جمع سرکار نایب السلطنه فرموده از دارالخلافة مرخص و روانه مشهد مقدس ساختند. نایب السلطنه از راه فیروزکوه و کالپوش عازم مملکت خراسان شده بعد از طی منازل وارد مشهد مقدس و به آستان بوسی امام هشتم علیه و علی آبانه السلام مشرف شدند و نیز از دارالخلافة حکم فرموده بودند که نواب امیرزاده احمد میرزا که از طرف پادشاه مرحوم به نیابت مشهد مقدس سرافراز بوده خلعت و فرمان التفات را که از خاقان مغفور به جهت پادشاه مرحوم مرحمت شده با توپ‌های بزرگ قلعه کوب و خمپاره‌ها که در مشهد مقدس موجود بود با قورخانه خدمت پادشاه مرحوم رسانند.

امیرزاده احمد میرزا حسب فرمان قبل از ورود نایب السلطنه به مأموریت خود عمل نموده در بین راه کوهستان به اردوی مبارک رسید و به امیرزاده قهرمان میرزا نیز حکم شد که از خطه یزد به راه طبس حرکت کرده میرعلی نقی خان را با تفنگچیان طبس برداشته به اردوی هرات ملحق شود. چون وقایع هرات چنان که مسطور شد به عرض سرکار نایب السلطنه رسید دانستند که کار هراتیان قوتی دارد و به آن قدر اردو که در هرات موجود است تسخیر هرات به سهولت ممکن نیست.

با وجود شدت ناخوشی که بر مزاج مبارک استیلا داشت خواستند که به نفس نفیس همایون به طرف هرات حرکت فرمایند، میرزا ابوالقاسم قائم مقام با وجود استیلائی ضعیف و ناخوشی به هیچ گونه مصلحت نمی‌دید که سرکار نایب السلطنه به مشقت حرکت سفر اقدام فرمایند و خود نیز دوری از خدمت سرکار نایب السلطنه را مصلحت کار خود نمی‌دید. سرکار نایب السلطنه حکماً و حتماً بر یکی از این دو کار عازم و جازم شدند که یا خود به وجود شریف رنج سفر را متحمل شوند یا قائم مقام لشکر را برداشته روانه شود و تخت روان حاضر فرموده به سبب اهمال قائم مقام در رفتن هرات سوار شده تا بیرون شهر که مقر اردوی همایون بود تشریف بردند. قائم مقام به یقین دانست که چاره جز حرکت به سمت هرات نیست، خدمت نایب السلطنه رسیده متقبل و متعهد بردن اردو شد. نایب السلطنه به شهر معاودت فرمودند، قائم مقام با هشت هزار نفر و هشت عراده توپ روانه هرات شد و در منزل تربت جام امیرزاده قهرمان میرزا با تفنگچیان طبس به اردوی میرزا ابوالقاسم قائم مقام رسیده کوچ بر کوچ حرکت کرده در

وقتی که اردوی پادشاه مرحوم در هزار جریب توقف داشت وارد اردو گردیدند. میرزا ابوالقاسم قائم مقام به فکر کار هرات افتاده امیرزاده خسرو میرزا را با سه هزار نظام و دوازده عراده توپ و پانصد سوار به پل مالان فرستاد که شیرمحمدخان هزاره را که در بیرون شهر پشت به قلعه داده اردو زده است از مقر خود زایل ساخته گوشمالی به سزا دهد و امیرزاده احمد میرزا را با محمدرضاخان فراهانی و پنج هزار جمعیت خراسانی و عراقی و شش عراده توپ به محاصره و تسخیر غوریان که در اول امر به بدخواهی نجفقلی خان متعرض آنجا نشده بودند روانه داشت و صمصام خان سرتیپ را با جمعی به طرف میمنه اردو به جهت حصول اطمینان از دستبرد جماعت افاغنه مأمور نمود که در چهار فرسنگی اردو مشغول حفظ و حراست باشد و محبعلی خان سرتیپ ماکویی را نیز به همین مصلحت به میسره اردو فرستاد و به رعایای محالات اطمینان و استمالت داده بر وفق حساب و قانون به استحضار میرزا قریش مستوفی هرات سیورمات به محالات حواله داده امنیت و رخاء در اردو پیدا شده به فکر تسخیر قلعه افتادند،

خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند قریب به سه ماه بود که اردوی دولت ایران در هرات توقف داشتند که خبر ناگزیر وفات نایب السلطنه به اردو رسیده مراجعت واقع شد.

۷ ذکر وفات نایب السلطنه در مشهد مقدس رضوی

قریب به دوازده سال بود که مزاج نایب السلطنه علیل و ناخوش شده از صحت و اعتدال افتاده بود. ده سال قبل از این تاریخ چنان مریض و ناخوش شدند که قریب به موت بوده شش ماه تمام در بستر ناتوانی خوابیده و به طبابت مستر کارمک انگلیسی که طبیبی حاذق بود از فضل خدا شفا یافته بودند و اکثر اوقات طبیب مسطور در خدمت نایب السلطنه مشغول به معالجه بود و ناخوشی از قبیل ناخوشی سل و کبد می نمود. در این اوقات که از دارالخلافة روانه مشهد مقدس شدند طبیب مذکور برای آوردن ادویه جات و تدارکات معالجه مرخص شده بود که به چاپاری عود نموده در مشهد

مقدس به خدمت نایب السلطنه رسیده باشد و طبیب مسطور از تبریز عود نموده در منزل مزینان وفات یافت و خبر فوت او به نایب السلطنه رسید و میرزا بابای حکیم‌باشی تبریزی نیز که مدتی در ولایات فرنگ درس طبابت خوانده و طبیبی حاذق بود و گاهی در خدمت نایب السلطنه به نیابت طبیب مذکور مشغول معالجه می‌شد در این ایام از رکاب مرخص شده در تبریز بود و حاجی بابای خاصه تراش نیز که در وقت معالجه طبیبان اکثر اوقات حاضر و اندک سر رشته از معالجات به هم رسانیده بود او نیز مرخصی گرفته به دارالسلطنه تبریز رفته بود.

مستر کارمک در اوقات معالجه به نایب السلطنه گفته بود و دل‌داری داده بود که مرض مهلک نیست، وقتی این مرض مهلک خواهد بود که در پاها ورم ظاهر شده اثر ورم به بیضه رسد. در این وقت که خبر وفات حکیم به نایب السلطنه رسید و هیچ کس از اطبای صاحب وقوف در خدمت حاضر نبود اندک واهمه به خاطر شریف رسانیده آثار ورم در پا و زانو پدید آمده بود مظنون بلی مقطوع بود که از زمان حیات چندان باقی نمانده و عنقریب به هلاک و ممات خواهد کشید به این جهت به زیارت آستان مبارک بسیار مشرف می‌شدند و اکثر شب‌ها را در آستانه مبارکه تا نصف شب مشرف بوده به گریه و زاری و توبه و استغفار مشغول بودند و همیشه اوقات به اولاد خود وصیت می‌فرمودند که مرا بعد از مردن در هر شهر و هر بقعه که فوت من واقع شود مدفون ساخته نقل به جای دیگر ننمایید تا در شب نهم جمادی‌الآخره هزار و دویست و چهل و نه که چهل و هشت مرحله از مراحل زندگانی طی نموده بودند از زیارت آستان مبارک رضوی علیه‌السلام به منزل مراجعت نموده به خواب رفته بودند و چنان اتفاق افتاده بود که احدی از اولاد اناث و ذکور سوای یک نفر صبیّه صغیره در خدمت ایشان نبود. بالجمله بعد از اندک خوابی بیدار شده لگن برای آمدن قی می‌طلبند و به پری یک لگن خون قی نموده بی حال می‌شوند و حاجی علی اصغرخواجه را احضار می‌نمایند و تا آمدن او متیقن به مرگ شده زبان به کلمه توحید گشاده به خودی خود رو به جانب قبله خوابیده به رحمت آفریدگار واصل و به گلگشت جنان پویان شد و همین فقره: «به گلگشت جنان پویان شد» تاریخ وفات گردید.

حاجی علی اصغر وقتی رسید که کار از کار گذشته بود، بیرون رفته خواص خدم را اخبار نموده مصلحت چنان دیدند که خفیة به تغسیل و تکفین اقدام نموده در زیر زمین همان اطاق به نحو امانت جسد پاکش را بسپارند تا پادشاه مرحوم آمده به هر جا که مصلحت دانند مدفون سازند و بعد از تغسیل و تکفین و نماز خبر این واقعه جان فرسا را به دارالخلافه و هرات فرستادند، انا لله و انا الیه راجعون.

﴿ ذکر آثاری که از نایب السلطنة مرحوم یادگار مانده و بعضی از نظم و قواعد مملکت داری ایشان که سر مشق سلاطین جهان تواند بود ﴾

چون که گل رفت و گلستان شد خراب بوی گل را از که جوییم از گلاب
چه یادگار و چه آثاری که از بودن آن بر سلاطین جهان فخر توان بالاتر از وجود
مسمود سلطان جهان و خاقان زمان مالک ملک ایران ناصرالدوله والدین السلطان بن
السلطان و الخاقان بن الخاقان ناصرالدین شاه قاجار مد ظله الی یوم التناذ تواند بود که از
سایه دولتش راحت در راحت و از ثمره نهال سعادتش آسایش در آسایش و نعمت در
نعمت است،

برومند باد آن همایون درخت	که در سایه آن توان برد رخت
گه از سایه آسایش جان دهد	گه از سایه آرایش خوان دهد

امید که خلاق جهان وجود مبارک پادشاه زمان را برای سرپرستی عاجزان و ضعیفان و شکستن گردنکشان مستدام و برقرار دارد و از اولاد امجادش تا ظهور قائم آل محمد در مملکت ایران سلطان و فرمانروا سازد به محمد و آله و همچنین مانند پادشاه مرحوم یادگاری از ایشان ماند که اکثر بزرگان جهان و گردنکشان زمان در ایام سلطنتش گردن به ربه اطاعت در آورده و در حقیقت مملکت ایران را که قریب به آن شده بود که مثل ایام سلف ملوک طوایف گردد کلمه واحده فرموده در چهارده سال ایام سلطنت جمیع رعایا و برایای ایران در مهد امن و امان خوابیدند رحمة الله علیه و علی اسلافه.

در حین وفات سوای پادشاه مرحوم بیست و پنج نفر اولاد ذکور و بیست و یک نفر اولاد اناث از ایشان باقی ماند و سوای چهار پنج نفر همگی در سن رشد و تمیز بودند و

اسامی اولاد ذکور به این تفصیل است:

امیرزاده بهرام میرزا، جهانگیر میرزا، بهمن میرزا، فریدون میرزا، اسکندر میرزا، خسرو میرزا، قهرمان میرزا، اردشیر میرزا، احمد میرزا، سلطان مراد میرزا، فیروز میرزا، جعفر قلی میرزا، منوچهر میرزا، لطف الله میرزا، حمزه میرزا، مصطفی قلی میرزا، عبدالله میرزا، خانلر میرزا، مهدی قلی میرزا، ایلدرم میرزا، محمدرحیم میرزا، محمد کریم میرزا، بهادر میرزا، جعفر خان، فرهاد میرزا.

از ابنیه‌ای که عمارت، فرمودند قلعه متینه عباس آباد است که در کنار آب ارس در خاک نخجوان ساختند، قلعه‌ای است که اگر نظیری برای او باشد در ممالک فرنگستان به ندرت مثل او یافت شود و چنان تعمیر شده که بر رودخانه ارس جسر بسته دروازه در لب جسر واقع شده گویا رودخانه ارس خندقی است و جسر تخته پلی است که بر او بسته‌اند، قریب به یک کرویر خرج قلعه ر تدارکات آن برای حفظ بیضه اسلام و تحصیل امن و امان برای رعیت ایران نموده‌اند. بنای ثانی بنای قلعه اردبیل است اگرچه چهار دیوار اندرونی او را قدیماً ساخته بودند ولیکن قلعه‌ای نبود که مذکورالسنه تواند شد، سرکار نایب السلطنه قلعه قدیمه را تا نصف خراب کرده و قلعه‌ای دیگر بر گرد او کشیده و خندق و خاکریز به طرز فرنگ ساخته چون کوچک‌تر از قلعه عباس آباد است به قدر دویست هزار تومان مخارج شده ولیکن در متانت و استحکام از قلعه عباس آباد محکم‌تر و متین‌تر است.

ثالثاً کشیدن قلعه ثانی به دور قلعه دارالسلطنه تبریز و کنندن خندق و ریختن خاکریز است که تا بیست سال زحمت آن کار را کشیدند و مبالغ‌های کلی خرج کردند تا آن بنا به انجام رسید و ساکنین دارالسلطنه تبریز را پناهی از حوادث ایام در بعضی زمان آمد، رابعاً قلعه متینه خوی است که قلعه اندرونی او را محمد حسن خان قاجار جد خاقان مغفور به طور قلعه‌های ایرانی کشیده بود و سرکار نایب السلطنه بر دور او دیواری و خندقی و خاکریزی دیگر کشیده و چنان مقبول و مطبوع ساخته شده که قلعه و شهر خوی را عروس شهرهای آذربایجان بلکه ولایت ایران خوانند و زیاده از سیصد هزار تومان مخارج آن قلعه شده است و ماهوت‌خانه به طرز فرنگ در میان شهر خوی ساخته‌اند و

در سنوات سابقه اهتمام تمام فرموده قباوار و جبه‌وار که همه کس تواند پوشید از کارخانه بیرون می‌آمد، در ایام جنگ روس و بعد از تشریف بردن به خراسان استادان آن عمل متفرق شده ماهوتی سوای ماهوت بروتمه حال در کارخانه یافت نمی‌شود.

دیگر احداث قلعه کور دشت است در کنار ارس در ولایت قراجه‌داغ که برای مصلحت سرحدیه ساخته‌اند، دیگر کاروانسرای است که فیما بین ولایت اردبیل و محال سراب در گردنه موسوم به صاین ساخته‌اند، بسیار به کار مترددین در وقت زمستان می‌آید و عمارات بسیار در دارالسلطنه تبریز ساخته‌اند که حال اکثر آنها دارالاماره است و دو باغ در دارالسلطنه تبریز طرح انداخته‌اند یکی موسوم به باغ شمال دیگری موسوم به باغ صفا خالی از امتیاز نیستند و دو قنات در دارالسلطنه تبریز احداث فرموده جاری ساخته‌اند و عمل چاپ را نیز که حال در ایران متداول است خرج‌های کلی فرموده در دارالسلطنه تبریز منطبع ساختند و به دارالخلافه تهران و اصفهان نیز سرایت نموده در ایران متداول گردید.

دیگر در آداب مملکت‌داری قانونی در نظم لشکر و حفظ کشور قرار نهاده‌اند که به جهت حفظ آن قانون و حکمت آن کار یک مشیت مملکت آذربایجان چندین سال با پادشاه روس مقابله کرده گاهی فتح و گاهی شکست از چنان دولتی یافتند و گاهی با قیصر روم منازعه نموده همه وقت بر او غالب آمدند.

سرکار نایب‌السلطنه در اوایل دولت خاقان مغفور که آذربایجان آمدند حال رعیت آذربایجان را چنان دیدند که هر شهری و هر محالی و هر قریه‌ای مالکی و ضابطی و حاکمی به خود سر برای خود پیدا کرده‌اند و واضح است که همه مملکت تا در حکم یک تن نشود چگونه استقامت پیدا خواهد نمود، به این جهت که ولایت را مریض دیدند به فکر معالجه آن افتادند و جمیع رعیت آذربایجان را از بزرگ و کوچک به وجود مبارک خود امیدوار فرموده و شناسای وجود مبارک خود ساختند و هر که به خود سری سری برآورده بود سرش را کنده رخنه‌های دیوار مملکت را به آن مسدود فرمودند و چنان شد که در جمیع آذربایجان احدی صاحبی برای خود سوای سرکار نایب‌السلطنه نمی‌دانست.

جمع مالیات هر ولایت را به اندازه مداخل آن مملکت جزء به جزء و اسم به اسم نوشته به دفترخانه مبارکه آوردند و عمال و مباشرین را چه زهره آن بود که دیناری از وجه مقرر از رعیت زاید توانستند گرفت یا چنین اعمال را سهل توانند شمرد، روزنامه نویسان بی غرض در ولایات نشسته بودند احوال و اعمال ظالمین و مظلومین را که بدون کم و زیاد به امنای دولت می نوشتند و خاطر امنای دولت را قرین آگاهی می ساختند و اگر العیاذ باللّه ظلمی واقع می شد ظالم را به اندازه ظلم به جزا و سزا می رسانیدند مثلاً جزو عمل هر مملکتی را به نحوی که عرض می شود نوشته به دست حکام و ضباط داده و جمیع امنا و وکلای رعیت را در دارالسلطنه تبریز با عمال و ضباط مواجهه و رو به رو نموده کیفیت فرمایش و چگونگی حکم را به دهنده و گیرنده حالی نموده و قوی و ضعیف را در حقوق مال دیوانی مساوی فرموده بودند، اهمال از دهندگان باعث تقصیر و زیادتی از گیرندگان موجب هزارگونه سیاست می آمد.

نتیجه این نظم و نظام در رعیت داری آن شد که بعد از وقوع وفات نایب السلطنه و وفات خاقان مغفور خلد آشتیان با وجود این که پادشاه مرحوم زیاده از چهارماه نبود که به آذربایجان تشریف آورده بودند رعیت آذربایجان در دادن تنخواه مقرر خودداری نکرده و لشکریان خود را به همان نظام و قانون که مقرر بود بدون ملاحظه این همه اختلافات دولتی روانه مملکت عراق ساختند و به سعی و جانفشانی در رکاب شاه مرحوم کوشیده از جان و مال مضایقه نمودند.

دیگر نظم و نظام جدید است که در میان توپچیان و سربازان آذربایجان قرار نهاده اند. اگرچه ظاهر نظام از دسته دسته ساختن لشکر و فوج فوج نمودن ایشان و حرکات تعلیم مشق تفنگ و مشق پا را از ولایات فرنگ آوردند ولیکن باطن نظام را که مغز و حقیقت نظام آن است به رأی متین و عقل دوراندیش خود منتظم و مقرر داشتند و افراد و احاد نظام را به ایلیت و رعیتی منسوب نفرموده وکیل و سرجوقه و سردسته و یاور و سرهنگ را تا هر چه بالا رود به اذن و اجازه خود یا به اجازه امیر نظام تعیین می فرمودند و عزل و نصب را در این مناصب جزئی به احدی واگذار نمی نمودند و احدی را از صاحب منصبان و سرهنگان قدرت نبود که به تعیین سرجوقه به خودسر توانند پرداخت یا به اخراج

سربازی اقدام توانند نمود یا لشکریان نظام را چه حد و یارای آن که در هر مملکت و در هر ولایت که باشند دست به دانه انگوری یا به حبه گندمی توانند دراز نمود سرباز وجود خود را برای حفظ رعیت و مملکت می دانست و رعیت خود را در خدمت صاحب اختیار سابق از نوکرباب نظام و غیرنظام می پنداشت این بود که با این لشکر نظام قلیل کارهای بزرگ از پیش می بردند، بلی پس از آن که لشکری و کشوری چون اعضا و اجزای یک بدن شوند و به غیر سلطان روح و وزیر عقل مدبری و متصرفی در آن نماند به جز صحت و صلاح مملکت چه مورث خواهد شد.

دیگر ساختن توپخانه و قورخانه و تنظیم و تنسيق آن کارخانه است که تا آن زمان پادشاهان ایران را این نوع اوضاع مقدور نشده بود و اگر فرضاً پادشاهان سلف ده عراده توپ به جایی می خواستند ببرند رعیت ولایت های سر راه بایست که گاوها و خرها و طناب ها و زنجیرها را برداشته بر سر راه توپخانه آمده با تنه و توش و کمر و دوش به هزار زحمت و مشقت روزی یک فرسنگ یا دو فرسنگ توپخانه را کشند حال چنان که مشهود است اگر فرضاً دویست عراده توپ از قریه ای بگذرد احدی از رعایا و برابرا را خبر نخواهد بود، خدای تعالی او را قرین رحمت خود گرداند و در روز قیامت شفاعت پیغمبر را نصیب او سازد، اللهم اغفره و ارحمه بمحمد و اهل بینه الطاهرین.

ذکر رسیدن خبر وفات نایب السلطنه به اردوی هرات و مراجعت پادشاه مرحوم و چگونگی آن کیفیات تا هنگام ورود به مشهد مقدس و دفن نایب السلطنه در آستانه مبارکه حضرت رضا صلوات الله علیه و علی آبانه

چون اردوی پادشاه مرحوم در هزارجریب متمکن شد و تسخیر هرات را وجهه همت ساختند و به اطراف و جوانب چنان که مذکور آمد لشکرها فرستاده و بنای بستن سنگر و سیبه گذاشتند منهیان هراتیان از مشهد مقدس خبر وفات نایب السلطنه را به هراتیان رسانیده در شهر اثر شادمانی و شادکامی ظاهر شده به اراجیف این خبر در اردوی پادشاه مرحوم منتشر شده به فاصله یک روز چاپار امنای دولت از مشهد مقدس

به خدمت پادشاه مرحوم رسیده این خبر وحشت اثر را رسانید. پادشاه مرحوم بعد از شنیدن این واقعه عظمی که جای هزار گونه تأسف و تحسر بود به قوت عقل پادشاهانه خودداری فرموده برای حفظ لشکر در مملکت دشمن اصلاً پای ثبات از مقر قرار به لغزش ببقراری نیالودند و به جز میرزا ابوالقاسم قائم مقام به احدی این راز سربسته را نگشودند و چون از خارج اردو چنانکه مذکور شد به چهار طرف لشکر تعیین شده بود به امیرزاده احمد میرزا که بر سر غوریان می رفت حکم توقف در مکان خود نوشته و امیرزاده خسرو میرزا را از پل مالان و صمصام خان و محبعلی خان سرتیپ را از میمنه و میسر به اردو طلبیدند و حاجی زین العابدین شیروانی قدس سره را به هرات پیش شاهزاده کامران فرستادند و با دست ایشان قرار متارکه و مصالحه داده اسرایی را که از لشکریان برده بودند باز پس گرفتند و به شهرت این که در دارالخلافه واقعه ای واقع شده و نایب السلطنه از مشهد مقدس اردو را احضار فرموده طبل رحیل کوبیده و به راه مشهد مقدس افتادند و یک منزل از هرات حرکت فرموده بودند که سعادت قلی میرزا پسر شاهزاده کامران با بعضی از امرای افغان از طرف شاهزاده به خدمت پادشاه مرحوم آمده عریضه و پیشکش آورده گذرانید و کاغذ متارکه و وداد طرفین به هم داده مرخص هرات شدند و از آن جا اردو کوچ کرده پادشاه مرحوم نظر به طینت پاک خود و صدق خدمتگزاری امیرزادگان رکاب خواستند که امیرزاده خسرو میرزا را با عریضه به دارالخلافه به خدمت خاقان مغفور فرستند که در امور آذربایجان و تفویض منصب ولیعهدی به پادشاه مرحوم گفتگو نماید.

میرزا ابوالقاسم قائم مقام به خیالی که بعد از این به تفضیل ذکر خواهد شد بنای بدگویی را در خدمت پادشاه مرحوم از ار گذاشته فرستادن امیرزاده خسرو میرزا را موقوف ساخت و امیرزاده خسرو میرزا سمعاً و طاعه گفته از همین جا میرزا ابوالقاسم قائم مقام بنای خرابی این دعاگوی دولت و بعضی سلسله های دیگر را گذاشت چنان که به خط مبارک پادشاه مرحوم در سنه هزار و دویست و شصت و سه به امیرزاده خسرو میرزا مرقوم فرموده بودند به این عبارت که خدا لعنت کند جناب قائم مقام را که او باعث شد معلوم و مستفاد می شد که دامن پاک پادشاه مرحوم که وجودشان خیر محض و

محض خیر بود از این جور اعمال که شرعاً منهی عنه و باعث قطع صله ارحام است پاک و مبرا بوده و نیز از مرحمت‌های پادشاه مرحوم که بعد از دفع و رفع میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام به وضوح پیوست و سال‌ها از مراحم پادشاهی راحت‌ها دیده و انشاءالله خواهیم دید معلوم شد که به هیچ وجه پادشاه را در این مواد دخلی نبوده چنان که در مقام خود به دفعات گفته خواهد شد.

القصة پادشاه مرحوم بالباس عزاداری وارد مشهد مقدس شده و جمیع نظام تفنگ‌ها را سیاه کرده و بر سر توپ‌ها چادرهای سیاه کشیده و طبالان طبل‌ها را وارونه زده در غایت حزن و ملال وارد مشهد مقدس در هفدهم رجب المرجب سنه هزار و دویست و چهل و نه شدند و پس از لوازم تعزیت‌داری در آستانه مبارکه امام ثامن ضامن مکانی که بهتر از جنت عدن بود تعیین نموده نعش مطهر نایب السلطنه را امیرزادگان به دوش نقل کرده به مکان قبر رسانیدند و پس از طواف بر ضریح مبارک امام الجن و الأنس در آن آستانه مبارک به امید شفاعت آن حضرت به خاک سپردند و پادشاه مرحوم چند روز پس از آن نیز به لوازم تعزیت کوشیدند.

ذکر احوالات دارالخلافة تهران بعد از رسیدن خبر وفات

نایب السلطنه مرحوم و به گفتگو درآمدن شاهزادگان

چون خبر این واقعه جان‌سوز مسموع خاقان مغفور گردید حزن و ملال بر خاطر شریفشان استیلا یافته حکم به بستن تکایا و اشتغال مردم دارالخلافة به لوازم عزاداری فرمودند و دروب اسواق و دکانین را بسته در هر گوشه مجلس غمی بر پا شده خاقان خلدآشیان سه روز و سه شب خودداری نتوانستند فرمودن و به ریختن عبرات غم بر رخساره مبارک و به سوز و گداز اشتغال داشتند و الحق جای آن داشت که نخل امید چهل ساله پادشاهی از صرصر حوادث زمان به ناگهان از پای در آید.

خاقان مغفور پس از یأس و نومیدی و قطع بر عدم فایده در حزن و ملال دل‌داری خود را به شکر وجود پادشاه مرحوم که یادگار از او چنان فرزندی را که از دست رفته تواند بود فرمودند و دیده رمد رسیده را به کحل الجواهر دیدار پادشاه مرحوم امید

علاج بخشی دادند و عزم ملوکانه فرمودند که در استقبال و استیلای ایشان توجه فرمایند و فرامین مطاعه به امیرزادگان و امراء و خوانین آذربایجان ارسال فرموده تسلی از این حزن و غم را به سلامتی وجود مبارک خود و به وجود مسعود پادشاه مرحوم دادند و در فرامین قید فرمودند که جمیع اختیاراتی را که در دولت خود به نایب السلطنه داده بودیم به فرزند دلبد او محمد میرزا مرحمت فرمودیم و به خراسان نیز همین نوع فرامین التفات آئین ارسال شد و مقرر داشتند که در اوایل بهار پادشاه مرحوم به دارالخلافه آمده خاقان مغفور از دیدن دیدار شریف ایشان آسایش پذیر شده غم های رسیده را به ملاقات ایشان از خاطر محو فرمایند و از طرف دیگر شاهزاده حسنعلی میرزا فرمانفرمای فارس که خود را اکبر اولاد خاقان مغفور می دانست به تمنای منصب ولیعهدی افتاده به دستیاری امنای دولت خاقانی مشغول گفتگو شده شفاعت حسنعلی میرزا را که تا آن زمان محبوس نظر بود نمود.

خاقان مغفور حسنعلی میرزا را به او بخشیده روانه شیرازش ساختند و فرمانفرما نیز او را به ایالت کرمان روانه نموده به کرمان رفته استقلال یافت و ایلخانی را که سال سابق به هواخواهی نایب السلطنه به کرمان رفته بود گرفته از حلیه بصر عاری ساخت و از طرف دیگر سرکار ظل السلطان به این ادعا که برادر اعیانی نایب السلطنه می باشم و ولیعهدی دولت علیه به سبب این که نایب السلطنه را اولادی کامل السن نمی باشد و هر چه هستند به جای اولاد منند و سرپرستی ایشان بر من لازم است به گفتگو در آمده خود را مستحق این منصب پنداشت و به خیال این افتاد که به اسم سرپرستی اولاد نایب السلطنه روانه آذربایجان شده آذربایجان را که مایه اقتدار و شوکت نایب السلطنه مرحوم بود متصرف شده امر پادشاه مرحوم را مختل نماید و مقدمه میرزا علی اکبر نام معتمد خود را با تسلی نامه ها به آذربایجان پیش اولاد نایب السلطنه فرستاد.

بعد از وصول نامه و پیغام و اطلاع بر مکنون خاطر ایشان از این دعاگوی دولت شاهی اذن آمدن به خوی و ارومیه نیافته و از امیرزادگان تبریز و محمدخان امیر نظام جواب گوگیر گرفته بی نیل مرام روانه دارالخلافه تهران شد و خاقان مغفور این نوع تمنیات را که از پسران خود به واسطه یا بی واسطه می شنیدند سخنان حکمت آمیز در جواب ایشان

فرموده به دفع الوقت امر را می‌گذرانیدند و شاهزادگان عراق بعضی با ظل السلطان و بعضی با فرمانفرما راه و داد و اتحاد گشوده و محمدحسین میرزای حشمت الدوله حاکم کرمانشاهان به دارالخلافه رفته ظل السلطان به سبب شنیدن جواب خلاف مقصود که از اولاد نایب السلطنه به او رسیده بود برای انقطاع فیما بین خود و اولاد نایب السلطنه صبیۀ خود را که در همین سفر آخر نایب السلطنه برای امیرزاده خسرو میرزا نامزد نموده بود به حشمت الدوله و در همین بین عزا به این عروسی اقدام نموده خیال فرمودند که از این راه پشت دولت خود را قوی ساختند.

محمدحسین میرزا بعد از مراجعت به کرمانشاهان به جهت اظهار یگانگی و اتحاد به ظل السلطان سلیمان خان گورانی را که از مخلصین نایب السلطنه بود گیرانیده چشم جهان بین او را به نشتر قهر کند و این حرکت شوم را مایۀ قوام دولت خود دانست و چون سال گذشته چنان که مذکور شد بدیع الزمان میرزا حاکم استرآباد که پسر ملک آرا بود در محاصره قوچان به خدمت نایب السلطنه رسیده بود محمدتقی خان مازندرانی که از سرکردگان لشکر مازندران و در آن سفر همراه و مورد نوازش نایب السلطنه آمده بود بعد از وفات نایب السلطنه ملک آرا نیز او را از دیدن عاجز ساخت.

خاقان مغفور این احوالات را از اولاد خود مشاهده فرموده اعتنایی به این جوره حکایات نمی‌فرمودند و در همین سال که وافعۀ وفات نایب السلطنه اتفاق افتاد سه بار کسوف و خسوف واقع شده یک بار آفتاب و دو بار ماه گرفته شد و در احکام ماه جمادی الآخره منجمان نوشته بودند که اوضاع ملکی دال است بر وفات شخص بزرگ در خراسان و برهم خوردگی آذربایجان.

ذکر احوالات آذربایجان بعد از رسیدن خبر این قضیه جان سوز تا

اوایل بهار

خاقان مغفور آقاعلی اکبر برادر آقاحسن پیشخدمت خاصۀ شریف را مأمور فرمودند که خبر این واقعه ناگزیر را در دارالسلطنه تبریز به امیرزاده بهرام میرزا و به امیرزاده فریدون میرزا رسانیده و به خوی آمده این دعاگوی دولت را نیز از این خبر مستحضر

سازد. آقاعلی اکبر به تبریز رسید چه نویسم که چه سان به اهل آذربایجان گذشت و چگونه اضطراب و اضطراب در میان اولاد نایب السلطنه و رعیت و لشکر پدید آمد هفت شبانه روز هیچ کس را حالت اختیار و شعور نبود، پس از گذشتن حالاتی که لازمه این جور وقایعات است قلوب را به وجود پادشاه مرحوم تسلی داده وجود مبارک ایشان را رافع این نقصان و جبران این شکست دانسته به تسلی یکدیگر پرداخته و در ارومیه نیز که این دعاگوی دولت بود بعد از رسیدن این خبر جانسوز به لوازم تعزیت کوشیده در همان دو سه روز اسکندریک پیشخدمت خود را با عریضه مشتمل بر خدمتگزاری و جانسپاری به خراسان به خدمت پادشاه مرحوم روانه داشت و عریضه سفید مهر پیش محمدخان امیرنظام فرستاده به سبب حکایت ظل السلطان که مسموع شده بود خواهش نمود که عریضه به هر مضمون که صلاح دولت پادشاه مرحوم باشد به خاقان مغفور عرضه داشت کرده همراه آقاعلی اکبر پیشخدمت روانه نمایند و جواب نوشتجات ظل السلطان را نیز به طرزی که مشعر بلکه صریح بر اکراه از تشریف آوردن ایشان به آذربایجان بود نوشته ارسال داشت و امیرزده بهرام میرزا و فریدون میرزا نیز با سایر اولاد نایب السلطنه و اهالی آذربایجان عرضه داشت نوشته شکر مراجع پادشاهانه را که نسبت به پادشاه مرحوم فرموده بودند به جا آورده همراه آقاعلی اکبر پیشخدمت روانه ساختند. پس از وصول خبر این واقعه اکراد سرحد سر از گریبان خمول بیرون آورده لشکریان میرواندز دست به غارت محالات سرحد گشودند و محال دره و طایفه روند را چابید، و به خانه کریم خان روندی در سه فرسخی ارومیه ریخته او را دست بسته بردند و اکراد جلالی در سرحد خوی و ماکو به قطع طریق و قتل مترددین و گرفتن اموال تجار اقدام نموده فی الجمله ولایت سرحد به هم برآمده و طوایف اکراد در آن اوقات مطیع و محکوم دولت روم نبودند و هر بی سر و پایی محالی را از سرحد متصرف شده به اغتشاش ولایت همسایه در هنگام فرصت می کوشیدند به خصوص میرواندز که عظیم و قوی شده بود.

در همین اوقات محمدخان امیرنظام از این دعاگوی دولت شش هزار تومان تنخواه برای تدارکات خراسان خواست، این دعاگوی دولت در راه خدمتگزاری و جانسپاری

چون ولایت به هم برآمده و به آن تعجیل تنخواه مقدور نبود که از رعیت گرفته شود مبلغ دو هزار تومان نقد قرض نموده و یازده پارچه جواهر از جواهرآلات مردانه و زنانه نزد محمدخان امیرنظام فرستاد که در خدمت مرجوعه پادشاه مرحوم مصروف ساخته خدمات را مهمل نگذارد و در همین چند روز محمدخان امیرنظام از این دعاگوی دولت پادشاهی محاسبه مملکت خوی و ارومیه را خواسته خود از دارالسلطنه تبریز به قصبه خامنه از محال گنی آمده این دعاگوی دولت نیز به خواهش ایشان به قصبه خامنه رفته محاسبه ولایتی خود را با دست مستوفیان عظام پرداخته مفاصا گرفته و چهار پنج هزار تومان که باقی کشیده شده بود حواله برات داران نموده به جمیع برات داران تا شب عید تنخواه داده شد از آن جمله شاهزاده ملک قاسم میرزا بود که زیاده از هزار تومان برات دار بودند.

القصة این دعاگوی دولت مشغول به خدمتگزاری دولت شده روانه ولایت خوی شد و غافل از همه مکاید اهل زمان به خدمات مرجوعه دیوانی مشغولی داشت و تا شب عید نوروز به سبب کثرت برف اکراد سرحد نتوانستند که به بی حسابی مبادرت نمایند لهذا ولایت آذربایجان با این نوع صدمه در آن زمستان به امن و امان گذرانید.

ذکر خیال قائم مقام و اساسی که بر آن خیالات می چیدند

میرزا ابوالقاسم قائم مقام بعد از شنیدن خبر وفات نایب السلطنه به خیالات دور و دراز افتاد و چون در السنه و افواه مذکور و سالها بود که اعتقاد خواص و عوام اهل ایران بر آن شده بود که محمد نامی بعد از خاقان مغفور بر تخت سلطنت خواهد نشست و میرزا ابوالقاسم را نیز پسری بود میرزا محمد نام لهذا به گمان این افتاد که شاید این امر بزرگ به پسر او منتقل شود و بنابراین خیال محال من باب المقدمه جمیع حواس ظاهر و باطن خود را بر آن مصروف نمود که به التباس و اشتباه پادشاه مرحوم را بر آن دارد که آحاد سلسله علیه خود را منقطع و مستأصل ساخته منحصر در وجود مبارک پادشاه مرحوم شود و پس از آن بر این اعتقاد راسخ بود که در آن صورت اظهار خبث طینت و نمک به حرامی خود را به سهولت و آسانی می تواند نمود و کار به مدعای او خواهد

انجامید و پس از رسوخ این خیال و تصمیم انجام این افکار در خدمت پادشاه مرحوم که همه اهالی ایران تصدیق خدمتش را کرده و کمر چاکریش را بر میان بسته بودند بنای خیانت در لباس خیرخواهی گذاشته و به بدگویی این سلسله اقدام نمود.

در ابتدای حال قریب‌تر از همه به موضوع این خیال این دعاگوی دولت را پنداشته موضوع اتهام نموده اظهار دولت‌خواهی خود را در خدمت پادشاه مرحوم به احتراز و اجتناب از این دعاگوی دولت و متعلقان این دعاگو گذاشته از منزل تربت جام اهتمام در منصرف ساختن التفات پادشاه مرحوم به این دعاگوی دولت و متعلقان این دعاگو نموده هر خدمت و صداقت که از این دعاگو ظاهر می‌شد آن را به نوع دیگر جلوه می‌داد و چون ابتدای استقلال پادشاه مرحوم بود و هنوز در امر لشکریان و رعایا چندان استحضار و استقلال نداشتند و میرزا ابوالقاسم را مردی مزور و بدخیال می‌دانستند ناچار به جهت استقامت دولت خود بعضی عرایض او را که ابرام و اصرار در آن می‌نمود به حکمت‌های دولرداری پذیرا می‌شدند تا در موقع خود دفع او را چنان که مذکور خواهد شد فرموده جهانیان از مکاید او خلاصی یافتند.

ذکر احوال خراسان و کیفیت توهم امیرزاده خسرومیرزا و بی‌اذن و اجازه پادشاه مرحوم به دارالخلافت تهران رفتن

چون در منزل تربت جام مأموریت امیرزاده خسرومیرزا به دارالخلافت به سبب بدگویی میرزا ابوالقاسم قائم مقام بر هم خورد میرزا ابوالقاسم به امیرزاده خسرومیرزا سبب بر هم خوردن این مأموریت را در خفیه از راه فساد به این کیفیت بیان نمود که علت فسخ این عزیمت عدم اعتماد پادشاه بر خدمتگزاری و دولت‌خواهی شماسست و نیز چون قبل از ورود به مشهد مقدس میرزا ابوالقاسم لشکر آذربایجان را که در ایام نایب السلطنه مرحوم ابواب جمع امیرزاده خسرومیرزا بودند متفرق نموده به ولایات مختلفه روانه ساخته بود و امیرزاده خسرومیرزا را هرگز در مخیله نگذاشته بود که با وجود ظهور دولت‌خواهی از طرف این دعاگوی دولت سایر برادران پادشاه مرحوم در خدمتگزاری او بی‌اعتماد باشند به هیچ وجه تصدیق میرزا ابوالقاسم را در این باب نمی‌نمود در این

مقام همان تفرقه ساختن لشکریان ابواب جمع او را دلیل بر صدق مدعای خود ساخته علاوه بر این نیرنگ دیگر نیز برانگیخت و امیرزاده خسرو میرزا را به سبب آمدن جمعی ترکمان به چپاول با سه فوج نظام از مشهد مقدس به اسم جلوگیری آنها به سنگ بست فرستاد و حکم متوقف شدن او را در آن زمستان در همان مکان بعد از رفتن او روانه کرد و به خودسر از طرف امیرزاده احمد میرزا نیز استدعای مرخصی به آذربایجان از خدمت پادشاه مرحوم نموده او را هم از مشهد مقدس روانه آذربایجان ساخت.

امیرزاده خسرو میرزا از این حرکات که از میرزا ابوالقاسم به دفعات سر می زد دلنگ شده از پادشاه مرحوم اذن مراجعت خود را به مشهد مقدس خواست و پادشاه مرحوم اذن شرفیابی داده در مشهد به خدمت مشرف شده فی الجمله جلوگیری خیالات قائم مقام را می نمود تا در همین بین ها اسکندریک فرستاده این دعاگوی دولت با عرضه داشت این دعاگو به خدمت پادشاه مرحوم رسید و اخبارات اطاعت و فرمانبرداری امیرزادگان و عموم لشکریان و رعایای آذربایجان را قبل از وصول چاپار محمدخان امیرنظام به دو روز رسانیده قلب پادشاه مرحوم را که میرزا ابوالقاسم از طرف امورات آذربایجان خصوصاً از طرف این دعاگو مشوش ساخته بود قرین اطمینان نمود. پس از این مقدمات میرزا ابوالقاسم در تخریب این دعاگو طرحی تازه ریخته نوشته ای به خط رمز از طرف پادشاه مرحوم به الله یارخان آصف الدوله نوشته پس از شکایت بسیار از امیرزاده خسرو میرزا نوشته بود که می خواهیم او را گرفته در قلعه ای در رود محبوس نماییم و به آدم خود علی محمد نام خویی که معتمد او بود گفته بود که در لباس خیرخواهی این مطلب را به امیرزاده خسرو میرزا حالی نموده نام و نشان چاپار این نوشته را بگوید و به چاپار نیز سفارش کرده بود که در وقت روانه شدن پیش امیرزاده خسرو میرزا رفته از او هم نوشته به دارالخلافه بخواهد تا امیرزاده مستحضر از رفتن این چاپار شود و نیز سفارش به چاپار کرده بود که اگر امیرزاده خسرو میرزا نوشتجات را بخواهد بی مضایقه تسلیم نماید که بخواند.

بناء علی تلک المقدمات نوشتجات دارالخلافه به دست امیرزاده آمده کاغذی رمزی که به آصف الدوله نوشته شده با الف باتایی که از همان رمز در پیش امیرزاده موجود بود

خوانده متیقن از کلمات میرزا ابوالقاسم بر بی التفاتی پادشاه شده و به سبب صغر سن و کم تجربگی و غفلت از مکاید مردم روزگار کمال توهم بر وجود او استیلا یافته بی اذن و اجازه پادشاه فرار بر قرار اختیار نمود و از غایت توهم در یک شبانه روز از مشهد مقدس خود را به نیشابور رسانیده از آنجا راه دارالخلافة را پیش گرفت.

میرزا ابوالقاسم قائم مقام که منتظر ظهور این نوع حکایات بود در خدمت پادشاه مرحوم زبان به صدق مقالات خود که به دفعات عرض کرده بود گشوده این حرکت را مصدق جمیع مدعیات خود نموده همان ساعت چاپار به سبزوار نزد امیرزاده قهرمان میرزا فرستاده حکم شد که امیرزاده را از رفتن دارالخلافة مانع شده نگذارند که به جایی فرار کند.

چون امیرزاده خسرو میرزا به قریه مزینان رسیده منزل کرد امیرزاده قهرمان میرزا با چند نفر سوار در آن منزل به او رسیده آن شب در آن منزل مانده و صبح به اتفاق به طرف مشهد مقدس روانه شدند. امیرزاده خسرو میرزا را میرزا ابوالقاسم چنان متوهم کرد، بود که به هیچ وجه مطمئن خاطر نمی شد، باز وهم و خیال بر او غلبه کرده از میان سواران همراه بیرون آمده راه فرار پیش گرفت، سواران تا منزل میامی او را تعاقب کرده و به او نرسیده عود نمودند او خود را به منزل شاهزاده اسمعیل میرزا حاکم شاهرود و بسطام رسانیده و از آنجا روانه دارالخلافة شد. پس از ورود به دارالخلافة خاقان مغفور این حرکت او را نپسندیده معاذیر او را وقعی نگذاشته مقرر داشتند که در خانه ظل السلطان بوده تا ورود پادشاه مرحوم در دارالخلافة باشد و دو ملفوفه فرمان به عهده محمدخان امیرنظام و به سرافرازی این دعاگوی دولت مشعر بر عدم اعتنا به این حرکت خسرو میرزا که از روی توهم واقع شده بود صادر شده ترغیب و تحریض بسیار در خدمتگزاری و جانسپاری پادشاه مرحوم فرموده بودند.

ذکر احوالات آذربایجان از شب عید نوروز الی ورود پادشاه مرحوم به قصبة میانج

چون ایام زمستان در آذربایجان به امن و امان گذشت خاقان مغفور پرتو التفات

شاهانه به حال بازماندگان نایب السلطنه انداخته حاجیه مریم خانم را که صبیۀ خاقان مغفور و کوچ‌الله یارخان آصف‌الدوله بود برای تسلی والدۀ پادشاه مرحوم و اولاد انائیه نایب السلطنه مأمور آذربایجان فرمودند و میرزا محمدخان پسر آصف‌الدوله را با خلّاع فاخره و فرامین مرحمت‌آیین برای امیرزادگان آذربایجان از بزرگ و کوچک نوشته ارسال داشتند و محمدخان امیرنظام پس از شنیدن ورود مأمورین به خمسه و قاپلان‌کوه به اعزاز و احترام ایشان در لوازم استقبال کوشیده به این دعاگوی دولت شاهی نیز اعلام نمود که قبل از عید در دارالسلطنۀ تبریز حاضر شده و در هنگام ورود مأمورین در استقبال خلعت پادشاهی با سایر امیرزادگان همراه باشد، این دعاگوی دولت نیز وارد تبریز شده و در منزل محمدخان امیرنظام منزل نموده به قانون‌بندگان و خدمتکاران به خدمت والدۀ پادشاه مرحوم رسیده و از آنجا به شرف آستان بوسی پادشاه جهان مایۀ امن و امان السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان ناصرالدین پادشاه خلدالله ملکه که در صغر سن بودند مشرف شده و پس از آستان بوسی و مرخصی هم‌عنان امیرزاده بهرام‌میرزا و امیرزاده فریدون‌میرزا شده تا مکانی که موسوم به خلعت‌پوشان است و عمارت مختصری از بناهای نایب السلطنۀ مرحوم در آنجا می‌باشد به استقبال مأمورین رفته به لوازم و آداب بندگی کوشید و در دارالسلطنۀ تبریز در منزل امیرزاده بهرام‌میرزا همه امیرزادگان جمع شده و شاهزاده ملک قاسم‌میرزا نیز تشریف‌فرما شده میرزا محمدخان فرامین و خلّاع پادشاهانه را در آنجا به هر یک جدا جدا رسانیده و همگی زبان شکرگزاری به سلامتی وجود خاقان گشودند.

مجلس به آداب مناسب به انجام رسید و شب عید نوروز در دارالسلطنۀ تبریز مانده و پس از انجام عید سعید نوروزی دو روز در دیوانخانۀ مبارکه نایب السلطنه در حضور امیرزاده فریدون‌میرزا محمدخان امیرنظام دستورالعمل مالیات خوی و ارومیه و سلدوز را از جمع و خرج ولایتی به استحضار مستوفیان تبریز نوشته به قانون همه ساله مهر نموده به دست این دعاگوی دولت داده این دعاگو را روانۀ ولایت خود نمود و میرزا محمدخان و والده اش حاجیه مریم خانم نیز با عرایض اخلاص و عبودیت از طرف جمیع امیرزادگان و خوانین آذربایجان روانۀ دارالخلافت شدند و میرزا محمدخان به

شرف مصاهرت پادشاه مرحوم سرافراز شده همشیره اعیانی پادشاه مرحوم را برداشته به دارالخلافه برد و چون زمستان به سر آمد و کوه‌ها و راه‌ها از برف خالی شد اکراد سرحدنشین به دست‌درازی و هرزه‌گردی مشغول شدند از جمله اکراد جلالی که قریب به هزار و پانصد خانوار و بر خلاف سایر طوایف اکراد اکثر پیاده و تفنگ دارند به کاروانی که از اسلامبول به تبریز می‌آمدند دست‌درازی کرده و چند نفر از کسان تجار ایران را مقتول ساختند و اکراد محالات دیگر نیز به خودسری‌های دیگر اقدام می‌نمودند محمدخان امیرنظام این دعاگوی دولت را به دفع اکراد جلالی و تنبیه سایر اشرار سرحدنشین مأمور نمود و این جوهره حکایات را که در سرحد واقع می‌شد بعد از وفات نایب‌السلطنه نقص این دولت علیه می‌دانست به این جهت حکم نظامی به عهده محمدعلی خان ماکویی سرتیپ افواج تبریز صادر نمود و به ابراهیم خلیل خان سرهنگ نظام خوی نیز حکم نظام فرستاد و به این دعاگوی دولت هم اذن جمع‌آوری سوار ولایت خود را نوشت.

چون این دعاگوی دولت شاهی را چیزی که به خاطر نمی‌رسید و به هیچ وجه اعتقاد نمی‌کرد همان بود که با وجود بودن محمدخان امیرنظام که امین و خیرخواه دولت بود چگونه می‌شود که مفسدان خدمات دولتی خدمتگزاران را که به اذن و استحضار امنای دولت می‌نمایند در لباس خیانت به پادشاه مرحوم جلوه توانند داد لهذا غافل و ذاهل از همه جهات به جز راه خدمتگزاری و جانشپاری راهی دیگر نمی‌سپرد مشغول به جمع آوردن افواج نظام و سواره آن سرحد شده به قدر چهار هزار نفر نظام و سواره در قریه مارکان حاضر آمدند و در جمیع راه‌های تردد اکراد سوار گذاشت که مطلع از حقیقت حال نشوند و چون طایفه جلالی در قشلاق و بیلاق امکنه بسیار صعب به دست آورده‌اند چنان که سوار را محال است که به میان چادرهای آنها در آید و نظام پیاده نیز در آن سنگلاخ عظیم که به عبارت آن سرحد کوه می‌گویند مشکل است به آسانی تردد کند و در میانه بیلاق و قشلاق ایشان سه منزل راه فاصله است اگر کسی بخواهد به آن طایفه به آسانی تسلط پیدا کند باید در حینی که حرکت از قشلاق به بیلاق می‌نمایند و چند روز در آن مابین توقف دارند در آن منازل با ایشان برخورد به تنبیه ایشان اقدام نماید این

دعاگوی دولت پادشاهی به عزم این که ایشان را در آن منازل ملاقات خواهد کرد روانه شده بود. در قریه مارکان خبر رسید که طایفه جلالی از قشلاق حرکت کرده عازم بیلاقند لهذا به تعجیل سرباز و سوار را برداشته و علی خان ماکویی را نیز خبر نموده که با جمعیت خود به این جمعیت ملحق شود. این دعاگوی دولت وقتی که به نیم فرسنگی ماکو رسید خانباخان پسر محمدخان سرتیپ ایروانی را دید که از ماکو دختری را برای پسر احمدخان ایروانی می برد، او را نیز خواهر نمود که در این چند روز در میان این جمعیت باشد و محمدخان امیرنظام نیز از دولت روس خواهش نموده بود که طایفه جلالی را که دولت علیه ایران در مقام تنبیه ایشان است به خاک خود راه ندهند، سرحدداران آن دولت نیز به سرحدنشینان خود حکم نموده بودند که مانع از ورود طایفه جلالی به خاک دولت روس باشند القصه این دعاگوی دولت به قدر دو فرسنگ از قصبه ماکو گذشته و تا نصف شب به سبب باریدن باران در قریه معطل شده و پس از نصف شب لشکریان را برداشته همه جا در دامنه کوه قری حرکت کرده وقت طلوع صبح به طوایف جلالی رسید، طوایف مزبور بی خبر از حوادث روزگار و گردش لیل و نهار نشسته بودند که ناگاه لشکر ایران را چون دریای بلا محیط خود دیده به غیر از آن که دست عیال را گرفته فرار نمایند چاره ای ندیدند و یک دو اویه که دست به انداختن تفنگ گشودند خانباخان با جمعیت ماکو و جوادخان پسر آقرلوخان گنجه ای با سواران ابواب جمعی خود ایشان را به ضرب گلوله های تفنگ مؤدب و مقید ساختند.

این دعاگوی دولت قاهره در جایی مناسب با پانصد نفر سرباز و پانصد نفر سوار ایستاد، سایر لشکریان دسته دسته و جوق جوق مشغول غارت و تاراج آمدند و بر لشکریان اعلام شد که از قتل رجال و اسرا و نسوان خودداری نمایند، قریب به هشتاد هزار گوسفند و پنج هزار گاو و گوساله و ششصد هفتصد اسب اخته و مادیان به دست لشکریان افتاد و هر چه اثاث البیت که داشتند به تاراج رفت و سه شبانه روز این دعاگوی دولت در آنجا اقامت نمود.

چون از آنجا تا شهر بایزید زیاده از دو فرسنگ راه نبود و چند سال بود که بر خلاف شروط مصالحه دولین ایران و روم سرحدداران دولت روم بعضی از طوایف و عشایر

ایران را در ولایت خود جای داده بودند و از ارسال مکاتیب به پاشایان سرحد و سرعسکر ارزنة الروم فایده‌ای مترتب نمی‌شد از جمله این دعاگوی دولت مکرر به پاشای مزبور نوشتجات در این باب نوشته و کسان فرستاده بود و پاشای ولایت مزبور به عذرهای دور از کار تأخیر و اهمال در رد طوایف فراری می‌نمود لهذا در این وقت که از طوایف فراری در آن ولایت بودند و جمعیت مستعد نیز در سرحد حاضر بود این دعاگوی دولت غنائیم طایفه جلالی را به معتمدان سپرده از راه محال ماکو و قراقبون به ولایت خوی روانه کرد و خانباخان پسر محمدخان ایروانی را نیز مرخص ایروان نمود و خود این دعاگوی دولت پادشاهی با هزار نفر سرباز نظام و هزار نفر سرباز به عزم کوچانیدن طایفه محمدیونس حیدرانلوروانه شد و چون راه منحصر بود به این که از زیر شهر بایزید گذشته شود قریب به نصف شب که به میان محله زنگ‌زور که از محلات شهر بایزید است رسیدیم چنان باران عظیم لشکریان را گرفت که اصلاً حرکت مقدور نشد لابد و ناچار از پیاده و سوار به نظامی که می‌رفتند ایستادند. از همه لشکریان پاشا در میان قلعه بایزید خبردار شده به افروختن کاسه‌های مهتاب و مشاعل در بروج و بدنه قلعه‌ای که در بالای شهر بایزید است اقدام نموده و دور قلعه را چون روز روشن ساخت و دو نفر از کسان این دعاگوی دولت را که به جهتی از جهات پیش پاشا فرستاده شده بودند گرفته محبوس نمود.

در این بین باران فی‌الجمله انقطاع پذیرفت و این دعاگوی دولت از کنار شهر گذشته بر سر طایفه محمدیونس رانده محمدیونس با چهل پنجاه سوار در همین شب به بایزید پیش پاشا می‌آمده است و خوف از قرب وصول لشکر ایران داشته است، در بین راه به قراولان لشکر ایران برخورد فرار بر قرار اختیار نموده لشکریان او را تعاقب کرده او خود را به اوبه خود رسانیده و همان‌قدر فرصت نمود که دو نفر از عیال خود را سوار کرده و گریخت و سوار و سرباز وقت طلوع آفتاب به میان اوبه‌ها رسید. این دعاگوی دولت پادشاهی نصف سرباز و سوار را در پیش خود نگهداشته و نصف دیگر دست به غارت و تاراج برآوردند و در این بین به قدر چهارصد نفر سوار و پیاده از طرف بایزید نمایان شد که به کمک محمدیونس می‌آمدند و این مکان مکانی است که در پای گردنه

قازلی گول می باشد. این دعاگوی دولت شاهی سرباز و سوار را که حاضر بود برداشته به مقابله سواره و پیاده که می آمدند شتافت و اعلام نمود که سایر لشکریان اموال غنیمت را برداشته از گردنه قازلی گول بالا رفته وارد محال اواجق شده در قریه قراکلیسا منزل نمایند

این دعاگوی دولت چندان در مقابله سواره و پیاده که آمده بودند ایستاد تا جمیع لشکریان از گردنه عبور نمودند، پس از آن این دعاگوی دولت نیز با سرباز و سوار به قریه قراکلیسا رفته از آنجا وارد خوی شده اموال غنایم را جمع نموده در میان لشکر نظام و سواران مواجب خوار دولتی تقسیم نموده بعد از وضع انعام و احسان نه هزار تومان از بابت مواجب فوج دوم تبریز و هفت هزار تومان از بابت مواجب نظام خوی قبض دولتی گرفته با اخبار واقعه به دارالسلطنه تبریز و محمدخان امیرنظام فرستاد و خود دعاگوی دولت به جهت حفظ سرحد ارومیه از ثقلب و تسلط میرروان دز به ارومیه رفته به احضار افواج نظام کرد اعلام نامه ای به محالات فرستاد، مشغول سرحداری آن سامان شد.

طایفه جلالی که از اموال و اغنام عاری و خالی آمدند به ولایت قارص رفته در این بین کاروان عظیمی را از مال تجار ایران که از اسلامبول می آمدند در ولایت دیادین جلوگیری کرده بر سر آن کاروان ریختند و زیاده از سیصد هزار تومان مال تجار را به غارت بردند. بعد از رسیدن این خبر به دارالسلطنه تبریز محمدخان امیرنظام به سرعسکر ارزنة الروم نوشتجات اکیده نوشته مطالبه اموال تجار را نمود و به این دعاگوی دولت نیز اعلام نمود که تدارک لشکریان آن سرحد را دیده به قازلی گول رفته به اجتماع لشکریان پردازد و به مطالبه اموال تجار از سرعسکر ارزنة الروم اقدام نماید. این دعاگوی دولت در فکر انجام این خدمت بود که خبر رسیدن امیرزاده خسرومیرزا چنان که مذکور شد به دارالخلافه رسید. این دعاگوی دولت ابراهیم خلیل خان را با پیشکش لایق و عریضجات به مشهد مقدس روانه نمود و نوشتجات به امیرزاده خسرومیرزا نوشت که از دارالخلافه به مشهد رفته به عذر مافات قیام نماید.

ابراهیم خلیل خان به دارالخلافه رسیده بود که پادشاه مرحوم نیز وارد دارالخلافه شده بودند و محمدخان امیرنظام نیز به جهت استقبال پادشاه مرحوم با امیرزاده

فریدون میرزا به اوجان رفته افواج ولایت آذربایجان را به استقبال طلبیدند و محمدخان امیرنظام اعلام آمدن پادشاه مرحوم را به این دعاگوی دولت نموده این دعاگو نیز امورات سرحدیه را که پیش آمده بود به همان نحو گذشته از راه مراغه و ساوجبلاغ عازم استقبال موکب همایون و در قصبه میانج به شرف پای بوس پادشاه مرحوم مشرف گردید.

ذکر حرکت پادشاه مرحوم از مشهد مقدس و رسیدن به خدمت خاقان مغفور و سرافراز شدن به منصب ولیعهدی دولت علیه ایران و بعضی از حکایات مناسب آن زمان

چون پادشاه مرحوم از لوازم عزاداری فراغت یافتند و توهم امیرزاده خسرومیرزا به اسبابی که مذکور شد منجر به فرار گردید خاقان مغفور محمدباقرخان برادر آصف الدوله بیگلربیگی دارالخلافه را به اخلاع فاخره به خراسان روانه فرموده مقرر داشتند که بعد از انضباط امر خراسان عازم دارالخلافه شوند.

پادشاه مرحوم بعد از لوازم جشن نوروزی و پوشیدن خلعت پادشاهی به انتظام امر خراسان اشتغال فرموده اولاً یارمحمدخان وزیر هرات را که مقید و محبوس بود به مرحمت و التفات خود امیدوار فرموده از حبس مرخصی دادند و با دست او اطمینان از طرف هرات پیدا کرده او را با خلعت و رنم التفات روانه هرات داشتند.

ثانیاً لشکریان آذربایجان را که در خراسان بودند به خصوص نظام خوی و افشار را که به سبب فرار امیرزاده خسرومیرزا فی الجمله مضطرب و پریشان بودند به مرحمت های پادشاهی امیدوار ساخته و عرایضی که از این دعاگوی دولت بر انکار عمل امیرزاده خسرومیرزا و تبری از آن کار عریضه شده بود به رؤسای ایشان نموده از همه جهت ایشان را دل گرم خدمت ساختند و منصب والیگری خراسان را به امیرزاده قهرمان میرزا عنایت فرموده محمدرضاخان فراهانی را که مردی کاردان بود به کارگزاری آن سرکار معین نمودند و به نفس همایون بعد از مرخصی از آستانه امام ثامن ضامن علیه الصلوة والسلام با نظام بهادران روس و دوازده عراده توپ در ماه جوزا از مشهد مقدس بیرون آمده به عزم شرفیابی حضور خاقان مغفور کوچ بر کوچ روانه دارالخلافه شدند و همه جا

در بین راه میرزا ابوالقاسم قائم مقام در تغییر مزاج مبارک پادشاه مرحوم نسبت به این دعاگر می‌کوشید و هر چه از خدمات مسطورۀ فوق که در آذربایجان از این دعاگوی دولت صادر شده بود به لباس‌های بد در نظر پادشاه مرحوم جلوه می‌داد و سه نفر از کسان مجهول الحال خود را مثل محمد خویی برادر احمد و امثال او را اغوا کرده بود که از آذربایجان به مضامین محتوی بر افترا و بهتان نسبت به این دعاگوی دولت نوشتجات به او نویسند که در ایام فرصت مقوی و مصدق مقال خود در خدمت پادشاه مرحوم نماید، القصه برای این دعاگوی دولت ساز بد نفسی را چنان می‌نواخت که به جز افنا و اعدام وجود این بیچاره اقدام به هیچ امری را در دولت‌داری مصلحت نمی‌دید.

بعد از قرب به دارالخلافة خاقان مغفور جمیع اعیان درب خانه همایون را با تویخانه به استقبال فرستاده با اعزاز و احترام تمام وارد دارالخلافة شدند و در باغ موسوم به لاله‌زار منزل مرحمت شد، سرکار ظل السلطان با بعضی از شاهزادگان و بعضی از قاجاریه و امین الدوله متفق شدند که خاقان مغفور را از تفویض منصب جلیل ولیعهدی به پادشاه مرحوم مانع آیند. خاقان مغفور که اعقل سلاطین اسلام و اکمل عقلای زمان خود بودند هیچگونه مصلحت دولت را در ترجیح اولاد خود بر پادشاه مرحوم نمی‌دیدند و چنان که امیرکبیر امیر تیمور گورکان بعد از وفات پسر خود جهانگیر که ولیعهد دولت او بود با کثرت اولاد صلبی منصب ولیعهدی را به پیرمحمد پسر جهانگیر داده و نیز شاه عباس ماضی که اعقل و اکمل پادشاهان صفویه بود بعد از محمدباقر میرزا که ولیعهد بود منصب ولیعهدی را به پسر او شاه صفی که موسوم به سام میرزا بود مفوض نمود. خاقان مغفور نیز طریق این دو پادشاه عظیم الشان را سلوک فرموده پادشاه مرحوم را از میان همه اولاد صلبی خود که قریب پنجاه نفر بودند به رجحان و ترجیح اختصاص داده به رتبه علیه ولیعهدی ایران سربلند و سرافراز فرمودند و قبای کیانی و خنجر و شمشیر و کمر مرصع و بازوبند مکمل به الماس به رسم خلعت التفات و مرحمت شد و در سلام عام که محضر جمیع شاهزادگان و رؤسای ایران بود با خلعت و فرمان پادشاه مرحوم را احضار فرمودند و به نوازشاتی که فوق آن متصور عقول نیست مفتخر ساختند و جمیع اعیان و امرای در خانه را با علما و فضلا و مجتهدین و سادات و اهالی اسواق و محلات

دارالخلافة حکم فرمودند که دسته دسته و جوق جوق به خدمت پادشاه مرحوم رفته زبان به مبارک باد منصب عظمی گشایند و به ایلچیان دول خارجه نیز اعلام این معنی شده به مبارک باد شتافتند و سه روز در دارالخلافة تهران وضع و شریف دارالخلافة به عیش و سرور پرداختند.

روزی بر زبان الهام بیان خاقان مغفور در حین مخاطبه یا میرزا ابوالقاسم قائم مقام گذشته فرموده بودند که میرزا ابوالقاسم در تقدیر خداوندی نگذاشته است که تو و اولاد تو در ایران پادشاه شوید. باید به همین خادمتگزاری دولت قانع و شاکر شده پا از اندازه خود بیرون نگذاری.

القصه خاقان مغفور پادشاه مرحوم را نبی در خلوت خاص طلب فرموده و قریب به هشت ساعت با ایشان مکنونات خاطر شریف را در میان گذاشته آنچه را در امور و رموز دولرداری باید و شاید فرمایش فرموده بودند پس از مرحمت های گوناگون امیرزاده خسرو میرزا را احضار حضور مبارک فرموده به نصایح پادشاهانه مفتخرش ساختند و نشانی که منقش به صورت خاقان مغفور بود به دست امیرزاده خسرو میرزا دادند که آن صورت همایون را وسیله عفو جرایم خود ساخته به خدمت پادشاه مرحوم رساند و آقابهرام خواجه را که از مقربان خاقان مغفور بود مقرر داشتند که به اتفاق خسرو میرزا خدمت پادشاه مرحوم رفته از طرف خاقان طلب عفو زلف او را نماید. امیرزاده خسرو میرزا با این وسایل خدمت پادشاه مرحوم مشرف شده در مقام اعتذار توهیات خود برآمده مورد التفات و نوازش پادشاه مرحوم گردید. خاقان مغفور زیاده از یک هفته پادشاه مرحوم را در دارالخلافة توقیف نفرموده مرخص آذربایجان ساختند.

پادشاه مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام را به جهت اتمام و انجام بعضی امورات در دارالخلافة گذاشته خود با امیرزاده خسرو میرزا و سایر ملتزمین رکاب از دارالخلافة بیرون آمده عازم آذربایجان شدند و در قزوین رکن الدوله علی نقی میرزا به لوازم خدمتگزاری کوشیده در ولایت خمسه شماع السلطنه فتح الله میرزا از اخلاص خدمتگزاری خود را در بوته امتحان گذاشته صاف و خالص بیرون آمده مورد التفات پادشاه مرحوم شد و از آنجا پادشاه مرحوم کوچ فرموده از رودخانه قزل اوزن گذشته

نزدیک قصبه میانج مضرب خیام پادشاهی گردید.

ذکر ورود اردوی پادشاه مرحوم به قصبه میانج تا ورود به دارالسلطنه تبریز و گرفتاری این دعاگو و بعضی از امیرزادگان

چون اردوی پادشاه مرحوم به قصبه میانج رسید اهالی آذربایجان به اخلاص و ارادات تمام روی به اردوی همایون آوردند و به شرف آستان‌بوسی مشرف می‌شدند و به شکرانه وجود پادشاه مرحوم غم‌های گذشته را از خاطر می‌زدودند و این دعاگوی دولت پادشاهی قبل از همه امیرزادگان آذربایجان در منزل میانج به شرف آستان‌بوسی مشرف و به لوازم مرحمت از طرف پادشاه مرحوم سرافراز شد و چون از منزل تربت‌جام تا این منزل میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام که کارگزار بود در خدمت پادشاه مرحوم به سبب اغراض فاسده خود موضوع دولت‌خواهی خود را بدگویی این دعاگوی دولت نموده بود و چنان در خاطر پادشاه مرحوم قرار داده و متیقن ساخته بود که این دعاگوی دولت در آذربایجان البته به شرف آستان‌بوسی مشرف نخواهد شد بلکه به اموراتی که باعث تخریب دولتی باشد قیام و اقدام خواهد کرد و جمیع خدمات سرحدیه و تمکیناتی را که از محمدخان امیرنظام نموده بود به لباس تزویر و حيله‌گری در خدمت پادشاه مرحوم جلوه‌گر ساخته و ظهور صدق و کذب عرایض خود را به اوقات ورود آذربایجان و به تخلف این دعاگوی دولت از شرف آستان‌بوسی منوط و مربوط داشته بود در این وقت که این دعاگوی دولت به صدق و ارادت تمام مقدم از همه امیرزادگان با وجود این که از خوی و ارومیه تا منزل میانج ده مرحله راه است و از همه ولایات آذربایجان به آنجا بعیدتر است به شرف آستان‌بوسی رسید فساد عرایضی که میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام در خدمت پادشاه مرحوم می‌نمود ظاهر شده پادشاه مرحوم به مقتضای طینت به لوازم مرحمت و التفات اقدام می‌فرمودند میرزا محمد پسر قائم‌مقام خبر ورود این دعاگوی دولت را در منزل میانج به پدر خود نوشته روانه نمود و میرزا ابوالقاسم بعد از شنیدن این خبر دانست که اگر یک ماه این دعاگوی دولت در خدمت پادشاه مرحوم به لوازم خدمتگزاری قیام و اقدام نماید و محمدخان امیرنظام نیز به شرف آستان‌بوسی مشرف

شود این دعاگوی دولت به حسن خدمتگزاری و جانسپاری و به تصدیقات محمدخان امیرنظام که از همه جهت و همه باب امین و معتمد دولت است رفع شبهات او را از خاطر پادشاه مرحوم بالکلیه خواهند نمود از منزل ابهر قزوین به چاباری دو منزل را یک منزل نموده و در منزل صومعه به اردوی همایون رسید خواست طرحی را که در مشهد مقدس برای فرار امیرزاده خسرو میرزا ریخته بود برای این دعاگو نیز ریخته باشد در همان منزل صومعه به چادر این دعاگو آمده در خلوت به این دعاگو اظهار نمود که شما به چه اطمینان به این اردو آمده اید. اگر به اطمینان من است من به شما ننوشته بودم از جای خود حرکت نمایید و سخن مرا هم صاحب کار نشنود و کدام زمان بوده که این صاحب کار به من کم التفات نبوده در سن دوازده سالگی که حاجی محمدخان فراگوزلو وزیر و در مراغه خدمت این صاحب کار بود دشمنی قدیم با من داشت و همیشه زبان به دشمنی من در خدمت این صاحب کار می گشود و بعد از این که به همدان رفتند میرزا محمدعلی مستوفی و میرزا حسن برادرش که هر دو دشمن جانی من بودند و در درب خانه این صاحب کار وزیر و صاحب اختیار بودند آنی از بدگویی من غافل نشده اند و پس از آن که به قراجه داغ تشریف برده اند میرزا نصرالله اردبیلی که با من عداوت قدیمی داشت صاحب اختیار درب خانه این صاحب کار بود به جز دشمنی و بدخواهی از من تخمی در دل این صاحب کار نکاشته حاجی میرزا آقاسی و حاجی زین العابدین شیروانی که انیس و جلیس این صاحب کارند سخنی به جز فتوای قتل من در خدمت این صاحب کار نمی دهند به علاوه الله یارخان آصف الدوله به سبب منصبی که من دارم با من همه و نت در مقام عداوت است و این بیت را در آخر گفتگو خواند:

نیست بر لوح دلش جز الفت قامت یار چه کند حرف دیگر یاد نداد استادش
این دعاگوی دولت در جواب گفت که مرا به جز خدمتگزاری و جانسپاری منظوری نبوده و نیست و در این وقت که اعمام در ولایت عراق هر یک سی سال است در ولایت متصرف و مافیه خود نشسته و دم از استقلال می زنند اگر العیاذ بالله فی الجمله مخالفتی در مملکت آذربایجان پیدا شود ظاهر آن است که در سلسله نایب السلطنه این امر بزرگ برقرار نماند و بالکلیه این اولاد مستأصل آیند و به پارچه نانی محتاج شده به در خانه

مردم روند، دست خطی از نایب السلطنه مرحوم همراه داشتیم که به پادشاه مرحوم و به این دعاگوی دولت در ایام غلبه روسیه در هنگامی که در اردبیل در خدمت پادشاه مرحوم بودم مرقوم فرموده بودند و مشتمل بود بر ترغیب این دعاگوی دولت بر خدمتگزاری و جان سپاری نسبت به پادشاه مرحوم و به تحریض ایشان در التفات و مرحمت نسبت به این دعاگو و در ضمن دست خط مرحمت فرموده بودند که نمی خواهم پسرهای من مثل طهماسب میرزا و محمد حسین میرزا پسران محمد علی میرزا باشند که از برای لقمه نان به در خانه این و آن روند. همان دست خط را به میرزا ابوالقاسم قائم مقام دادم و گفتم که این مثل وصیت است از نایب السلطنه مرا امیدی و ملجایی بعد از فضل خدا سوای این در خانه نیست. میرزا ابوالقاسم قائم مقام پس از شنیدن این سخنان دیگر سخنی اظهار ننموده رفت و در منزل دیگر امیرزاده بهرام میرزا و امیرزاده فریدون میرزا و امیرزاده بهمن میرزا حاکم اردبیل و محمدخان امیر نظام و وزیر مختار دولت روس به شرف استقبال و رکاب بوس مشرف شدند و فردای آن روز به چمن اوجان که مضرب خیم لشکر نظام که به استقبال آمده بودند بود موبک همایون نزول اجلال فرمود و میرزا محمد پسر میرزا ابوالقاسم قائم مقام که جوانی خالی از شعور بود با محمدخان امیر نظام فی الجمله پر خاش کرد و در منزل اوجان وقت ورود این دعاگوی دولت به خدمت پادشاه مرحوم برای صرف نهار آقامحمد حسن صندوق دار که از نوکرهای قدیم نایب السلطنه و معتمد ایشان بود در میان درب تالار عمارت به نزدیک این دعاگوی دولت آمده سیاهه ای در ترتیب ایستادن امیرزادگان در خدمت پادشاه مرحوم به این دعاگوی دولت نمود. این دعاگو پس از ملاحظه دید که در صف این دعاگو که کسی تا این زمان در آن صف مقدم تر از این دعاگو نمی ایستاد شاهزاده ملک قاسم میرزا و طهماسب میرزا و امیرزاده بهرام میرزا و این دعاگو را در مرتبه چهارم نوشته است.

این دعاگوی دولت خواست که سیاهه را از دست آقامحمد حسن گرفته درست ملاحظه نماید که خط کیست آقامحمد حسن سیاهه را نداده به جای خود رفت. این دعاگوی دولت وارد حضور پادشاه مرحوم شده در آخر صف امیرزادگان ایستاد و پس از صرف نهار عریضه ای به خدمت پادشاه مرحوم در این باب عرضه کرده در جواب مرقوم

فرموده بودند که محمدخان امیرنظام شما را دیده از فرمایش ما استحضار به هم خواهی رسانید از آن قرار در سلام عام باید رفتار نمایید و در آن روز سلام عام منعقد بود که فرمان ولیعهدی خوانده شود.

این دعاگوی دولت به چادر خود رفته منتظر آمدن امیرنظام نشست وقتی مستحضر شد که سلام عام به انجام رسیده و محمدخان امیرنظام نیامده پادشاه مرحوم از سرآورده و چادر عمارت تشریف برده است. این دعاگوی دولت در عمارت به خدمت پادشاه مرحوم رسیده التفات و نوازش به طور عادت و مقرر فرمودند و از منزل اوجان به دو کوچ به دارالسلطنه تبریز رسیدند. پادشاه مرحوم به سبب تعیین ساعت ورود که ده دوازده روز تأخیر داشت در محله باغمیشه در منازل حاجی صادق کدخدا شرف نزول ارزانی داشتند و اردوی مبارک در صحرایی که در پشت باغ شمال است افتاده هر کس از عیان به مناسبتی منزل گرفته این دعاگوی دولت نیز در عمارات باغ صفا که ملک دعاگو بود منزل گرفت.

چون میرزا ابوالقاسم از منزل صومعه بعد از گفتگویی که با این دعاگو نموده و مأیوس شده بود تا ورود به منزل باغمیشه طرحی دیگر ریخته و فساد عجیب تر انگیخته بود و از قراری که بعد معلوم این دعاگو شد به خدمت پادشاه مرحوم عرض کرده بود که سبب آمدن جهانگیر میرزا آن است که خود را به میان جمعیت آذربایجان انداخته به لباس خدمتگزاری در آمده فرصت نگاه داشته آفتی العیاذ بالله به وجود مبارک رساند و الا از سر حکومت دو مملکت برخاستن و با بیست و سی سوار به درب خانه پادشاه آمدن بدون حيله و تزویر نیست و عهد کرده بود که اگر شما در مقام قید و حبس او بر نیایید من تکلیف خود را نمی دانم که به خدمات آذربایجان قیام نمایم.

پادشاه مرحوم نیز که در آن اوقات استقامت دولت خود را در حفظ رضای میرزا ابوالقاسم می دیدند به او فرموده بودند که ما اختیار در امور خود نداریم و تفویض صلاح و فساد امور را بر رأی و رؤیت تو نموده ایم آن نمک به حرام نیز نظر به مقتضای خیالات خود افنا و اعدام این دعاگوی دولت را اول مدارج اعتبار و اقتدار خود دانسته در هجدهم ربیع الاول هزار و دویست و پنجاه جمعی را از غلام و عمله قریب به منزلی که این

دعاگوی دولت در وقت ورود به درب خانه مبارک در آن منزل می نشست گذاشته و فوج سرباز قراجه داغی که منصورخان سرهنگ آن فوج بود در درب خانه حاضر نموده و این دعاگوی دولت در وقت ورود به درب خانه از قضا آن روز به آن منزل نرفته یکسر به سلام پادشاه مرحوم رفت و از خدمت پادشاه مرحوم عود نموده به حرمخانه به دیدن همشیره که همان روز از قزوین آمده بود رفت و از آنجا بیرون آمده به دیدن دو نفر عمه که هر دو نفر در منزل میرزا ابوالقاسم قائم مقام بودند آمد و میرزا ابوالقاسم در آنجا با این دعاگو ملاقات کرده پریشان گویی و سخنان بی ربط که اکثر اوقات در طفره زدن از کار عادت او بود آغاز نهاد و این بیت را مکرر رو به دعاگو نموده می خواند:

سخت دلتنگ شدم خانه صیاد خراب کاش روی قفسم جانب صحرا می کرد
این دعاگوی دولت از منزل او برخاسته به بازدید طهماسب میرزا رفت، از قضا طهماسب میرزا در منزل نبود و یک ساعت بیشتر به غروب نمانده بود خواست که از درب خانه سوار شده به منزل عود نماید که اسمعیل خان پیشخدمت جدید الاسلام از طرف پادشاه مرحوم آمده این دعاگو را احضار نمود و این دعاگوی دولت به خدمت پادشاه مرحوم رسید چون بعضی امورات سرحدیه خوی و جمع آوری لشکر برای آن سرحد و بعضی امورات از قبیل تنظیم سواره نراپاپاق و فراری طایفه مسیه از محال ساوجبلاغ در میان بود و این دعاگو به عرض پادشاه رسانیده بود فرمایش فرمودند که جهانگیر میرزا می خواهیم این امورات و این مطالبات را امشب با میرزا ابوالقاسم قائم مقام و محمدخان امیرنظام نشسته گفتگو نموده تمام نماید که فردا ارقام آن به مهر برسد و پس فردا شما لشکری را که برای طلب مال تجار خبر نموده اید و به قازلی گول برده مشغول به گرفتن مال تجار از سرعسکر ارزنة الروم باشید و محمدخان امیرنظام در حضور مبارک ایستاده بود.

این دعاگوی دولت عرض کرد که فرمایش پادشاه مطاع است امشب این دعاگو به منزل نمی رود و با قائم مقام و امیرنظام نشسته امورات را به انجام رسانده فردا چگونگی را به خدمت عرض می نمایم. از حضور مرخص شده با محمدخان امیرنظام روانه بالاخانه ای شد که منزل معین این دعاگو بود که وقت آمدن دربخانه در آنجا می نشست.

میرزا ابوالقاسم را در بین راه دید که به خدمت پادشاه مرحوم می‌رود فرمایش پادشاه مرحوم را به او رسانده در جواب گفت که شما با امیرنظام در بالاخانه تشریف داشته باشید من نیز حالا به خدمت می‌رسم این دعاگو با محمدخان امیرنظام به بالاخانه رفته در این بین امیرزاده خسرومیرزا نیز به بالاخانه آمده نشست، این دعاگو دید که امیرنظام آهسته آهسته مشغول گریه است خیال نمود که از دلتنگی است که از میرزا محمد پسر قائم مقام دارد و در روز پیشتر به این دعاگوی دولت از دست میرزا محمد شکایت کرده بود. در این بین فضل علی خان یوزباشی قرباغی داخل منزل شده ایستاد، این دعاگو به او اظهار کرد که اگر سخنی داری اعلام کن والا در این منزل فرمایشی از طرف پادشاه شده است و جمعی هستیم که مشغول به انجام آن اموریم. فضل علی خان سخنی نگفته باز ایستاد باز این دعاگوی دولت تکرار سخن را نموده فضل علی خان اظهار کرد که از طرف پادشاه مأمورم که از شما و از امیرزاده خسرومیرزا اسلحه‌ای را که در کمر دارید بگیرم و شما در اینجا بی اسلحه بنشینید. سخن که بدینجا رسید محمدخان امیرنظام برخاسته از آن منزل بیرون رفت و جمعی کثیر با تفنگ و اسلحه وارد منزل شده این دعاگو را با امیرزاده خسرومیرزا احاطه نمودند و محمدحسین خان ایشیک آقاسی باشی در همین حال از طرف پادشاه مرحوم آمده اظهار نمود که ما بی جهت به حبس شما اقدام نکردیم به ما عرض کرده‌اند که شما یک جفت طپانچه کوچک در بغل خود دارید و می‌خواسته‌اید که اولاً قائم مقام را که رکن دولت من است به قتل رسانید و اگر او نشود العیاذبالله به خود ما چشم زخم رسانید.

این دعاگوی دولت در جواب گفت که 'این دعاگو از این بالاخانه جایی نرفته و بی خبر از این مقدمات به این بالاخانه آمده است اگر این کلمات را که عرض کرده‌اید بویی از صدق داشته باشد حال باید طپانچه‌ها در نزد این جانب باشد. فضل علی خان نزد یک آمده ملاحظه نمود که به غیر از کارد دسته فولادی که قانون بود همه کس به کمر می‌زد و یک کیسه مهر هیچ در نزد این دعاگو و امیرزاده خسرومیرزا نیست. پس از گذشتن این گفتگو و ظهور کذب این عرایض چون چنین وانموده بود چاره و مصلحتی در دولرداری به جز نگهداری این دعاگویان نبود و شب در آن بالاخانه به پایان رسید و صبح آن شب

این دعاگو را با امیرزاده خسرو میرزا و بهمن میرزا و میرزا نصرالله و چهارصد نفر سوار و چهارصد نفر سرباز و دو عراده توپ سپرده و دو باب تخت روان حاضر کرده این دعاگویان را روانه قلعه اردبیل داشتند. در همان شب این دعاگو عریضه‌ای در باب سفارت عیال و اولاد خود به پادشاه مرحوم معروض داشت. چاپار فرستادند و امیرزاده احمد میرزا را که در خوی مشغول به خدمات دیوانی بود و امیرزاده مصطفی قلی میرزا را که در ارومیه مشغول خدمات آن طرف بود گرفته به تبریز آوردند و ایشان در آن وقت در سن پانزده سالگی و شانزده سالگی بودند و آنها را نیز روانه اردبیل ساختند و پادشاه مرحوم در ساعت معین داخل دارالسلطنه تبریز شده در عمارات سرکار نایب السلطنه شرف نزول ارزانی داشتند.

ذکر احوال دارالخلافة تهران تا هنگام وفات خاقان خلد آشیان و دفن ایشان در دارالایمان قم

چون خاقان مغفور پادشاه مرحوم را ولیعهد نموده روانه آذربایجان نمودند اولاد خاقان مغفور که در ولایات بودند فی الجمله بنای کوتاهی در خدمات دیوان گذاشتند، خاقان مغفور لشکرهای عراق و مازندران را احضار و دارالخلافة را به وجود معتمدان مضبوط فرموده و ظل السلطان را که حاکم و نایب دارالخلافة بود در دارالخلافة گذاشتند و با لشکرها به عزم نظم فارس و اصفهان روانه شدند و رکن الدوله علی نقی میرزا و امام وردی میرزا که سرکشیکچی باشی بود با بعضی از شاهزادگان دیگر از ملتزمین رکاب ساختند و در وقت حرکت اردو خبر گرفتاری این دعاگویان به خاقان مغفور رسید، ظل السلطان گفته بود که بکشد جهانگیر میرزا به جهنم آن روز که آدم مرا از آذربایجان خفیف کرده پس فرستاد بایست این روزها را برای خود ملاحظه نماید و قائم مقام به این لباس به آصف الدوله نوشته بود که چون ارومیه و خوی مملکتی وسیع بودند جهانگیر میرزا را به اردبیل که حکومت گاه سابقش بود مأمور نمودیم.

القصة خاقان مغفور رجوع این امر را به وساطت ملک آرا که اسن اولاد خاقان مغفور بود فرموده به اسکندر میرزا پسر بزرگ ملک آرا که در دارالخلافة تهران بود فرموده بودند

که لشکر مازندران را وقتی که به اصفهان رسانیدی در دارالسلطنه اصفهان از الله یارخان آصف الدوله جهانگیر میرزا را با عیالش گرفته به مازندران می فرستیم.

«القصه خاقان مغفور از دارالخلافة حرکت فرموده به دارالایمان قم رسیدند چون در دارالایمان قم که مدفن بضعة موسی بن جعفر صلوات الله و سلامه علیها و علی آبائهاست خاقان مغفور خرج ها کرده و مدرسه و دارالشفا در کمال تنقیح ساخته و گنبد مقدس را در کمال خوبی به خشت های طلا و درهای طلا و نقره آراسته اند و آنچه از اسباب زینت مثل قندیل طلا و نقره و زیارت نامه های مکمل به جواهر به قدر امکان در آنجا گذاشته اند و در ایام سابق نذر فرموده بودند که صد هزار تومان در آن مکان مقدس خرج نمایند در این وقت که به آن مکان مقدس رسیدند بعد از زیارت و آستان بوسی محاسبه وجه نذریه را فرموده هفده هزار تومان باقی مانده بود قدری را نقد تحویل فرمودند که خشت طلا ساخته شده در رواق مبارک مصروف شود و قدری را هم مقرر فرمودند که از اصفهان روانه فرمایند تا تمام تنخواه نذر پرداخته آید و برای خود مضجعی در ایام حیات در صحن مقدس معین فرموده و سنگ مزار در حال زندگانی به فرمایش همایونی از سنگ مرمر تراشیده شده و صورت مبارک را در بالای آن سنگ با تاج و بازوبند حجاران کنده بودند.

خاقان مغفور به مضجع شریف رفته یک دو ساعت در آنجا توقف فرموده بعضی فرمایشات عبرت انگیز نمودند و پس از این مقدمات از دارالایمان کوچیده منزل به منزل به دارالسلطنه اصفهان تشریف بردند و حسین علی میرزای فرمانفرما را که از شیراز خواسته بودند در شیراز به شرف پای بوس رسید و محاسبه دارالملک فارس کشیده آمد و چهارصد هزار تومان باقی دار شده به تحصیل داری حسام السلطنه محمدتقی میرزا مفوض و موکول شده و فرمانفرما را به دست او سپردند که از اصفهان به فارس برده حکماً تنخواه باقی را از او بازیافت دارند. فرمانفرما و حسام السلطنه محمدتقی میرزا دو منزل از اصفهان بیرون رفته بودند که خاقان مغفور به سبب استیلای مرضی که در آن اوقات بر وجود همایون طاری شده بود در شب نوزدهم جمادی الآخر هزار و دویست و پنجاه در دارالسلطنه اصفهان تاج و تارک پادشاهی را گذاشته جان پاک را به جان آفرین

تسلیم نمودند و کلمه «پادشاه ایران در اصفهان مرد» تاریخ وفات آمد انالله و انا الیه راجعون.

بعد از وقوع این واقعه عظمی اهل حرم و شاهزادگان و امرا و ارکان دولت گریان دریده و خاک غم و اندوه بر سر کرده و لباس ماتم پوشیده لشکریان مازندران را که در همان روز با اسکندر میرزا ولد ملک آرا وارد شده بودند با لشکریان عراق که در اردوی همایون جمع بودند متفق ساخته نعش مطهر خاقان مغفور را در محفه گذاشته به قانونی که در ایام حیات از برای اهل لشکر کوچ واقع می شد جمیع شاهزادگان و امراء و اعیان به همان قانون محفه مبارکه محفوف به رحمت رب غفور را پیش انداخته و علم های مبارکه را سیاه کرده بدون تفرقگی لشکر به آداب و آیین هر چه تمام تر روانه دارالایمان قم شدند و عبدالله خان امین الدوله در اصفهان مانده به دولخانه مجتهد العصر والزمان ملاذالاسلام و اسلامیان حاجی سید محمد باقر رحمه الله رفته نشست و شاهزاده محمدرضا میرزا ولد خاقان مغفور نیز از دارالسلطنه اصفهان به چاپاری روانه دارالسلطنه تبریز برای رساندن خبر واقعه به خدمت پادشاه مرحوم شدند و شاهزاده رکن الدوله علی نقی میرزا ریش سفید اردو گشته اردوی بزرگ را به قانون و آدابی که نوشته شد به دارالایمان قم رسانیده اهالی به لوازم تعزیت داری و خدمتگزاری کوشیده نعش مطهر خاقان مغفور را بعد از طواف آستانه متبرکه حضرت معصومه صلوات الله و سلامه علیها و علی آبائها در صحن مقدس در حجره ای که ایام حیات خاقان مغفور خود معین و مقرر فرموده بودند به هزار امیدواری به شفاعت صاحب آن آستانه مبارک به خاک پاک تربت حسینیّه صلوات الله و سلامه علیه که در ایام حیات خاقان مغفور به قدر بیست من از کربلای معلی آورده بود سپرده شد، پس از اتمام این امر الله یار خان آصف الدوله در صحن مقدس نشسته به دارالخلافه نرفت و سایر لشکریان فوج فوج و جوق جوق رو به دارالخلافه تهران نهادند.

۱۴ در ذکر آثاری که از خاقان مغفور در صفحه روزگار ماند

اولاً اولاد امجاد ایشان است که برای هیچ سلطانی از عهد کیومرث تا این زمان اتفاق

نیفتاده است در حین وفات پنجاه و سه نفر اولاد ذکور صلبی داشتند و قریب به شصت نفر اولاد اناث که بعد از وفات خاقان مغفور باقی بودند سوای نبیره و نتیجه.

ثانیاً کشیدن قلعه مبارکه نجف اشرف است که بعد از ظهور طایفه وهابی آن قلعه را در آنجا کشیدن و مبلغ های کلی در راه رضای ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و راحت مسلمین در آن سرزمین خرج فرمودند.

دیگر تعمیر قلعه کربلای معلی است که او را نیز به سبب ظهور وهابی و دست درازی ایشان ساختند.

دیگر تعمیر آستانه مبارکه قم است که قریب به صد هزار تومان در آنجا خرج فرموده به تعمیر و تنقیح آنجا قریه الی الله سعی ها نمودند.

دیگر تعمیر مسجد جامع است در دارالخلافه که مشهور است به مسجد شاه و گنبد آن مسجد را به خشت های طلا مزین ساخته اند.

دیگر بنای مسجد و مدرسه سمنان است که در حقیقت مسجدی است دلنشین و مدرسه ای است خوش وضع و آیین و از همه مترددین صفت آن مسجد و آن مدرسه شنیده می شود.

دیگر ساختن در طلای مرصع است برای ضریح روضه رضویه.

دیگر تعمیر عمارات ارگ دارالخلافه و طرح باغات مفصله است که مشحون به عمارات عالیه و از حد وصف و تعریف خارجند مثل عمارات موسوم به قصر قجر و باغ نگارستان و باغ لاله زار و بنای عمارت عالیه در سلیمانیه و چمن سلطانیه اوجان که هر یک از این عمارات کمال امتیاز را دارند.

ذکر وقایع دارالخلافه و ادعای ظل السلطان و حکایتی که واقع شد

چون خبر وفات خاقان مغفور به مسامع ادانی و اقاصی رسیده در ممالک ایران منتشر گردید در هر سری سودایی پدید آمد. و در هر خاطری خیالی پیدا شد از آن جمله ظل السلطان که حاکم دارالخلافه تهران بود با شاهزادگان اطراف که در عراق حاکم و مسلط بودند به اعتقاد خود متفق و متحد شده به غیر از خود کسی را نمی دید و خود را

صاحب تاج و تخت دانسته در دارالخلافه جلوس نمود و دست به بذل و بخشش گشاده از رنود و اوباش دارالخلافه لشکری ترتیب داده بقالان و قصابان و برزگران را نام نویسی نموده و لشکریان خاقان مغفور را با علی نقی میرزای رکن الدوله احضار کرد.

رکن الدوله نیز اردوی معلی را با اسباب و اثاث سلطنت همراه برداشته به دارالخلافه رساند و مخلصانه به خدمتکاری ظل السلطان قیام و اقدام نمود و بازوبند خاقان مغفور را که یکبارچه سنگ الماس و هشت مثقال وزن آن و مسمی به دریای نور است و مقومان از قیمت آن عاجزند به ظل السلطان تسلیم نموده اساس سلطنت را در دارالخلافه چیدند و به اطراف ولایات فرامین نوشته خبر از جلوس دادند و به بعضی ولایات نیز حکام و نواب فرستادند و محمدجعفرخان کاشی را که از عهد صبی تا ایام التحاء تربیت شده و دست پرورده ظل السلطان و از همه رموز و غموض آگاهی داشت به منصب وزارت دیوان اعلی برداشتند و رکن الدوله علی نقی میرزا را با نوشتجات به دارالسلطنه تبریز روانه نمودند، مضمون نوشتجات اخبار جلوس و خواهش آن که پادشاه مرحوم امضای این جلوس را نموده و در این ضمن ظل السلطان نیز ممالک آذربایجان را به پادشاه مرحوم واگذار و ولایت عهدی دولت علیه ایران را که خاقان مغفور به ایشان مرحمت فرموده اند ظل السلطان نیز امضا نماید و ایلچیان دول خارجه را به این عهد و شروط شاهد ساخت تا مملکت ایران را آرامشی و آسایشی پدید آمد.

چون ظل السلطان برادر اعیانی نایب السلطنه بود و یک نفر همشیره اعیانی نیز داشتند که در این اوقات در آذربایجان در حباله نکاح میرزا ابوالقاسم قائم مقام بود از قراری که مسموع شد سرکار ظل السلطان به خط خود به پادشاه مرحوم در ترجیحات قبول نمودن این خواهش ها که شده بود نوشته بودند که شما چگونه از عمه خجالت نمی کشید که او را گردان و نالان گذاشته بر سر من لشکر می خواهید بیاورید.

القصه بعد از روانه شدن رکن الدوله علی نقی میرزا به سمت آذربایجان سرکار ظل السلطان سکه زده و خطبه خوانده و شاهزاده، امام وردی میرزا را با پانزده هزار سوار و پیاده و توپخانه از دارالخلافه بیرون فرستاده به سمت آذربایجان روانه نمود و بیست هزار تومان زر نقد به اسکندر میرزا پسر ملک آرا حاکم مازندران داد که به مازندران پیش

ملک آرا برده به تدارک لشکریان مازندران قیام و اقدام نماید و سه هزار تومان برای استمالت الله یارخان آصف الدوله به قم فرستاده قریب به هفتصد هزار تومان از خزانه عامره زر نقد بیرون آورده به انجام این جوهر خیالات متفرق و مصرف ساخت و خود را پادشاهی مقتدر و سلطانی قاهر پنداشته تکیه بر جای بزرگان به لاف و گزاف زد.

ح ذکر احوالات فرمانفرمای فارس و اموراتی که در آنجا واقع شد

حسینعلی میرزای فرمانفرما چنان که مذکور شد به محصلی حسام السلطنه محمدتقی میرزا از اصفهان می رفت، دو منزل از اصفهان رفته بودند که خبر واقعه خاقان مغفور به سمع ایشان رسید، حسام السلطنه محمدتقی میرزا او را وداع کرده راه بروجرد را پیش گرفته و فرمانفرما نیز راه ولایت فارس را پیموده به فارس رسید و اهل مملکت فارس را جمع نموده سکه زده و خطبه خوانده جلوس نموده و خود را پادشاه مستقل و مقتدر دانسته کس به طلب حسنعلی میرزای شجاع السلطنه به کرمان فرستاد. شجاع السلطنه کرمان را به معتمدان سپرده به خطه یزد نایب فرستاده و به ولایت عراق که خواهان خود می دانست اعلام نامجات نوشته خود روانه دارالعلم شیراز شد و بعضی از شاهزادگان که قریب به فارس حکومتگاه داشتند به وجود خود به فارس رفته و بعضی دیگر عرایض ارسال نموده دم از خدمتگزاری و اطاعت زده و فرمانفرما بعد از ورود شجاع السلطنه روانه عراق نمود و محمدتقی میرزا با هفت هشت هزار نفر از طوایف بختیاری و بروجرودی و لشکریان بروجرد که در اصفهان در اردوی خاقان مغفور بودند بر سر او جمع شده تا بروجرد آمدند و بعد از ورود به بروجرد لشکریان را به جهت خواستن مواجب و سیورسات مرخص نموده عده ای جمع آوری و لشکرکشی را به بهاران گذاشت.

سرکار شیخ علی میرزا در ملایر و تویسرکان گاهی به استحکام قلعه فولاد که از محدثات خود ایشان است و در بالای تپه ای واقع پرداخته و گاهی عزم فرار را به کربلای معلی جازم شده و گاهی اتفاق با حسام السلطنه را لازم شمرده و گاهی به خیال این که به تزویر همه را فریب می دهد افتاده تا آن که صبیحه میرزا محمدخان که خاله پادشاه مرحوم

و در این سال به عزم زیارت مکه مشرفه روانه شده و در این اوقات به آذربایجان رسیده بود و به سبب فوت خاقان مغفور از دارالسلطنه تبریز عود کرده به ملایر رسید شیخ الملوک بعد از ورود ایشان ولایت توپسرکان و ملایر را به ولی محمد میرزا پسر خود که از خاله پادشاه داشت داده و این عمل را مایه استقامت حکومت خود پنداشته آسوده و فارغ البال نشست.

ذکر وقایعاتی که قبل از رسیدن خبر فوت خاقان مغفور در آذربایجان واقع شد

چنان که سابقاً سمت گزارش یافت پادشاه مرحوم بعد از ورود به دارالسلطنه تبریز و فرستادن این دعاگوی دولت با متعلقان به قلعه اردبیل مأمور نمودن شخص صاحب وجودی را به سرحد ولایت روم لازم و واجب شمردند که در باب اغتشاش سرحد و مال تجار ایران با پاشایان و سرعسکر ارزنة الروم گفتگو نموده قراری مستحکم دهد و استرداد اموال تجار را از قطاع الطريق طایفه جلالی نماید لهذا محمدخان امیرنظام را با لشکریایی که این دعاگو برای همین خدمات مستعد و آماده ساخته بود مأمور به نظم امورات آن سرحد نمودند.

محمدخان امیرنظام با جمعیتی که لازم بود به سرحد رفته در قازلی گول نصب خیم اقامت نمود محمداسعد پاشا سرعسکر ارزنة الروم نیز به سرحد آمده با محمدخان امیرنظام ملاقات نمودند و دولت علیه روم به هفتاد هزار تومان خسارت تجار ایران را قطع نموده متقبل دادن شدند و متعهد شدند که طایفه جلالی و سایر طوایف ایران را موافق مصالحه نامه خود در ولایت خود نگذارند و راه ندهند.

در بین این گفتگوها بودند که شاهزاده محمدرضا میرزا از دارالسلطنه اصفهان رسیده خبر واقعه وفات خاقان مغفور را به عرض پادشاه مرحوم رسانید و محمدخان امیرنظام با لشکریان مراجعت نموده به تبریز آمدند و امنای دولت پادشاهی به تدارک تسخیر ممالک ایران و روانه شدن به دارالخلافت تهران افتادند.

ذکر جلوس پادشاه مرحوم در دارالسلطنه تبریز و لشکر کشیدن به عراق و بدخواهی میرزا ابوالقاسم قائم مقام با محرر اوراق

چون شاهزاده محمدرضا میرزا وارد دارالسلطنه تبریز شد و از کیفیت وفات خاقان خلد آشیان پادشاه مرحوم را آگاهی داد میرزا ابوالقاسم قائم مقام اظهار خبثت طینت خود را کرده در اول مجلس مصلحت عرض کرده بود که این بنده وقتی متقبل و متکفل این امورات بزرگ می شوم که جمیع عرایض این بنده دولتخواه مسموع آید و باید که پادشاه قطع نظر از جمیع ارحام و عشایر خود نموده به آنچه این بنده مقتضی و مصلحت دولت داند حکم و اشاره فرمایند والا این بنده صلاح خود را نمی داند که به این امورات بپردازد، در خانه خود نشسته مشغول به دعاگویی خواهد بود. پادشاه مرحوم تفصیل این اجمال را سؤال می نماید که چه واقع شده و چه باید کرد؟ او در جواب عرض می نماید که اولاً باید جهانگیر میرزا و خسرو میرزا را که خاطر من از ایشان مشوش است و ایشان مرا باعث این بدخواهی نبت به خود در خدمت شما می دانند با هلاک و اعدام ایشان حکم صادر فرمایی تا مرا آسودگی از طرف ایشان به هم رسیده به خدمات دولتی اقدام نمایم والا احتمال می رود که پادشاه به اقتضای مرحمت جبلی بعد از تسلط در مملکت ایران ایشان را خلاصی بخشند و ایشان با من در مقام عداوت کوشند. والده پادشاه مرحوم را نیز با خود متفق ساخته به اصرار تمام ساعی در انجام این کار شدند و پادشاه مرحوم اصلاً تمکین این نوع سخنان را از ایشان نمی فرمود تا این که اصرار میرزا ابوالقاسم و سایرین از حد گذشته اسمعیل خان فراش باشی را میرزا ابوالقاسم قائم مقام به منزل خود طلبیده حکمی به مهر پادشاه مرحوم به دست او داده او را برای عاجز ساختن این دعاگری دولت پادشاهی و امیرزاده خسرو میرزا روانه اردبیل نمود^۱ و پس از ساختن

۱. در حاشیه نسخه ها چنین نوشته شده: «از میرزا عبدالوهاب طبیب اردبیلی استماع شد که از قول والد خود نقل نمود، در زمانی که مرحوم امیرزاده جهانگیر میرزا و خسرو میرزا در قلعه اردبیل متوقف بودند والد حاجی صالح طبیب اردبیلی از جانب حکومت اردبیل مأذون بود به خدمت امیرزادگان تردد و هنگام لزوم به معالجه اقدام نماید. چند روز قبل از قضیه عاجز شدن این دو نفر امیرزاده در قلعه در خدمت امیرزادگان بودم. مرحوم جهانگیر میرزا تفتناً از دیوان خواجه حافظ شیرازی به جهت استخلاص خودشان از قلعه اردبیل نثال نمودند این غزل آمد: (ادامه پاورقی در صفحه بعد)

و پرداختن این مدّعی غافل از منتقم حقیقی شده به کارسازی امورات سفر اقدام نمود و پادشاه مرحوم در ساعت سعد در دارالسلطنه تبریز به ارث و استحقاق جلوس فرموده سکه و خطبه به اسم مبارک خوانده شد و «ظهورالحق» تاریخ جلوس آمده خاتم پادشاهی را به این بیت منقش فرمودند:

شکره ملک و ملت رونق آیین و دین آمد محمدشاه‌غازی صاحب تاج و نگین آمد
و به احضار لشکرهای آذربایجان فرمان صادر فرموده با شش هزار لشکر نظام و دو سه هزار سواره و بیست و چهار عراده توپ از آذربایجان حرکت فرموده و محمدخان امیرنظام را امین و معتمد خود نموده با امیرزاده فریدون‌میرزا در دارالسلطنه تبریز گذاشتند و امیرزاده بهرام‌میرزا را با افواج نظام و سواره کرمانی که در مرحمت آباد ساکن بودند با چند عراده توپ به حکومت کرمانشاهان و ضبط آن سامان روانه داشتند و حاجی‌میرزا آقاسی را نیز از ملتزمین رکاب خود فرمودند هر چند میرزا ابوالقاسم در ماندن حاجی‌میرزا آقاسی در تبریز سعی نمود مفید نیفتاد و پادشاه مرحوم از دارالسلطنه تبریز با وزرای دولت روس و انگلیس بیرون آمده روانه عراق شدند و امیرزاده بهمن‌میرزا نیز از اردبیل احضار شده در میانج به اردوی همایون رسیده موکب همایون با کمال استقلال از خاک آذربایجان بیرون آمده وارد خاک عراق گردیدند.

نصه احوال این دعاگوی دولت شاهی که از بدخواهی میرزا ابوالقاسم چون کشید

از تبریز از منزل باغمیشه با امیرزاده بهمن‌میرزا به نحوی که مذکور گردید روانه

(ادامه باورفی از صفحه قبل)

خوش آمدگلی وز آن خوشتر نباشد
که در دست به جز مسافر نباشد
زمان خوشدلی درباب دریاب
که دایم در صدف گوهر نباشد

مرحوم جهانگیرمیرزا را از فال خوش آمد به خلاف آن مرحوم خسرومیرزا عرض کرد خان‌داداش از بیت دوم چنان معلوم می‌شود که ما را عاجز و کور خواهند کرد، مرحوم جهانگیرمیرزا نفیر نموده فرمودند خسرومیرزا چرا نظیر می‌زنی فال به این خوبی که صریح است به استخلاص ما و خسرومیرزا به گفته خود اصرار داشت، کمتر از یک هفته از این صحبت نگذشته واقعه هائنه عاجز شدن آن دو امیرزاده اتفاق افتاد **شهد علی لرلوی** مرد فی ۲۶ محرم ۱۲۹۹ - هدایه‌الله قاجار»

اردبیل شده در منزل سعدآباد که چهار فرسنگی تبریز است منزل نموده بودیم که گرد سوار پیدا شده فضلعلی خان با صد سوار از عقب رسیدند. این دعاگو از رسیدن این سواران از عقب بسیار متوحش شده خود را بالکلیه باخته مترصد هلاک نشست، فضلعلی خان نزدیک آمده جواب عریضه دعاگو را به خط پادشاه مرحوم به این دعاگری دولت رسانیده مشعر بر دلداری و نوازش و اطمینان از طرف اهل و عیال، صورت رفته این است:

«برادر جان عزیز من کاغذی که نوشته بودی رسید از وضع آداب دانی آن برادر خیلی خوشحال گشتم خدا خودش آگاه است که آن برادر را چگونه از دل دوست دارم هرگز بد نسبت به آن برادر از دلم نگذشته و نخواهد گذشت حالا هم کسی به مال و عیال آن برادر رجوعی ندارد امیرنظام که می رود همه را با کمال اعزاز و احترام روانه می کند امیدوارم به هر جهت از جهات به آن برادر و عیال و اطفال خوش و وعده دیدار علی احسن الوجوه میسر گردد انشاءالله».

این دعاگوی دولت فی الجمله به حال آمده از آنجا منزل به منزل روانه اردبیل شد و در میان قلعه اردبیل منزلی دادند و قراول سرباز و غلام در میان اطاق و حیاط و پشت بام ایستادند پس از بیست روز فتح الله خان مانی با امیرزاده احمد میرزا و مصطفی قلی میرزا به قلعه اردبیل رسیده از طرف میرزا ابوالقاسم رقعهای به این دعاگوی دولت رسانید که به سخنان زشت و زیبا مندرج ساخته بود، فتح الله خان بعد از ورود سوراخهای بخاریها را گرفته و دیوارهای حیاط را مرتفع ساخته و کشیکچیان را در وقت خواب نزدیکی لحاف نشانیده به طریقی که کنارهای لحاف را به زیر زانو گذاشته تا صبح به این طریق می نشستند، بالجمله کمال اهتمام در خدمت مرجوعه خود به عمل آوردند.

حکایت

یوسف نامی بختیاری که به طریق فراشان خلوت به جمع کردن رختخواب و پوشانیدن رخوت این دعاگویان مأمور شده بود روزی این دعاگوی دولت از حمام بیرون آمده در سر حمام نشسته بود. یوسف رو به این دعاگو کرده گفت که شما را با من

هیچ‌گونه مرحمت و التفات نیست، این دعاگوی دولت پادشاهی از او پرسید که راه این سخن چیست و چه باید کرد تا رضای خاطر شما به دست آید، در جواب گفت که روزی سه تومان از پادشاه مرحوم به اخراجات شام و نهار شما معین شده است من از شما توقع می‌کنم که روزها را روزه گرفته و به شام شب قناعت نمایید تا برای من راه مداخلی پیدا شده بلکه از التفات و محبت شما صاحب یک لقمه نان بشوم، این دعاگوی دولت در جواب گفت که مرا در وجود خود اختیار هست در راه رضای خدا روزه می‌گیرم و به برادران دیگر توقع شما را حالی می‌نمایم. به منزل رفته چهار روز روزه گرفتیم امیرزاده احمد میرزا که در سن شانزده سالگی بود و طاقت این صدمه را نیاورده به این دعاگوی دولت اظهار کرد که یا چاره این کار را بکن یا من خود چاره خود را خواهم نمود. این دعاگو از ترس یوسف بختیاری ساکت شده جرابی نگفت. چون قرار بود که هفته‌ای یک بار امیرزاده بهمن میرزا به سرکشی این دعاگویان می‌آمد در این بار امیرزاده احمد میرزا به ایشان وقت ملاقات تظلم گرسنگی خود را کرده این دعاگویان از ترس یوسف نتوانستیم حقیقت را حالی نماییم، امیرزاده بهمن میرزا قذغن نمودند که هر وقت امیرزاده بخواند قراولان و کشیکچیان از شربت خانه برای او نهار بیاورند به سبب این عرض یوسف با محمد مهدی خان نوری پسر فتحعلی خان که در مأخوذی نهار یومیه شریک بودند شب برخاسته بی جهت های و هوی انداختند و صبحی به امیرزاده بهمن میرزا عرض کرده و به تبریز نوشتند که شب امیرزادگان می‌خواستند که از کنج دیوار بالا رفته فرار نمایند ما خبردار شده نگذاشتیم و چون فتحعلی خان نوری مردی بد نفس و یکی از اقوام قریبش را محمد شاه سعید معیوب ساخته بود و همین محمد مهدی نام پسرش را ملک آرا در مازندران به تقصیری منسوب ساخته و سرش را خمیر گرفته روغن داغ کرده به مغزش ریخته بود و فتحعلی خان پدرش نیز یکسال وزیر این دعاگو بود و به سبب بد نفسی و بد رفتاری دعاگو او را معزول کرده بود و در این زمان حبس دعاگویان وزیر و کارگزار اردیل بود اسباب عداوت دست به هم داده و خوش آمدگویی به میرزا ابوالقاسم قائم مقام نیز علاوه این اسباب شده بعد از خر وفات خاقان مغفور فتحعلی خان نیز به تحریک میرزا ابوالقاسم عریضه‌ای نوشته بود که تا امر جهانگیر میرزا را به اتمام نرسانید

مصلحت نیست که از آذربایجان بیرون رود. باری تقدیراتی که برای بشر در عالم قضا و قدر است اسباب و اوضاع عاجزی این بیچاره را چیده اسماعیل خان فراشباشی به اردبیل رسیده بعد از ابلاغ حکم به امیرزاده بهمن میرزا خود به آستانه شیخ صفی رفته نشست امیرزاده بهمن میرزا از او پرسیده بود که تو مأمور به این امر می باشی چرا خود اقدام نمی نمایی؟ گفته بود که از لفظ پادشاه، مرحوم چنین حکمی به من نرسیده قائم مقام این رقم را به من داده و مرا پی این امر فرستاده است من خود را خونی اولاد نایب السلطنه نمی کنم.

۱/ باری شب پانزدهم شهر رجب هزار و دویست و پنجاه محمد مهدی پسر فتحعلی خان آمده امیرزاده احمد میرزا و امیرزاده مصطفی قلی میرزا را از منزل این دعاگویان به منزل دیگر بردند و بعد از آن جمعی فراش و میرغضب با شمشیرها و قمه های برهنه به منزل این دعاگویان ریخته این دعاگویان بی کس و بی پرستار مانده آخر روز دویم دو نفر از فراش های درب اندرون امیرزاده بهمن میرزا که در قلعه اردبیل بودند آمده قریب به حال مردن بودیم که قدری آش و غذا رسانیده به پرستاری قیام و اقدام نمودند به حالتی غریب و احوالی عجیب گرفتار آمدیم، فرشان میرغضب منزل را رفت و روب کرده فرش و رختخواب را کشیده برده بالای یک تخته نمد سیاه این دعاگویان را گذاشته بودند. بعد از چند روز دیگر که عیال خانه امیرزاده بهمن میرزا مستحضر شدند بعضی از رختخواب های این دعاگویان را از فراش ها گرفته فرستادند بیست نفر توپچی در حیاط این بیچارگان مستحفظ گذاشتند و امیرزاده احمد میرزا و امیرزاده مصطفی قلی میرزا را دوباره به منزل این دعاگویان آوردند که مترجه احوال این دعاگویان باشند.

ذکر ورود پادشاه مرحوم به مملکت عراق و گرفتاری رکن الدوله و ظل السلطان و ورود شاهزادگان عراق به دارالخلافه تهران

چون لشکر آذربایجان در رکاب پادشاه جهان از ولایت آذربایجان به خاک خمسه و عراق رسیدند رکن الدوله علی نقی میرزا با نوشتجات ظل السلطان و خواهش ایشان در منزل سرچم و نیک پی به اردوی معلی رسیده حاشیه نشینان بزم حضور را آلت ضحک و

مسخره آمده هر جا که گفتگو آغاز کرد به اشاره و سرگوشی و به خنده و خاموشی جواب می‌دید و می‌شنید، مستحفظان و قراولان حرمت به خدمتش رسیده معزز و محترمش داشتند و شعاع السلطنه فتح‌الله میرزا که حاکم خمسه بود به حسن استقبال اهتمام نموده و در خدمت و جانفشانی کوتاهی ننموده مورد نوازشات پادشاهانه آمده و باز به حکومت خمسه کما فی السابق سرافرازی یافت و در همان منازل کسان منوچهرخان معتمدالدوله از دارالمرز رشت با عریضه و پیشکش لایق رسیده مورد التفات و مراحم بیکرانه پادشاهانه شدند و خبر خروج امام‌وردی میرزا با لشکر از دارالخلافه و رسیدن به قزوین به سمع پادشاه مرحوم رسید و آمدن ایشان را از قبیل «صید را چون اجل آید سوی صیاد رود» شمرده تعجیل در کوچ فرموده روانه به قزوین شدند.

چون خبر ورود لشکر آذربایجان به مسامع لشکریان عراق رسید یک منزل به اردوی همایون مانده جمیع لشکریان و سرکردگان عراق علم‌ها را خوابانیده و طبل دولتخواهی ظل‌السلطان را وارونه زده و در کمال ادب و درلتخواهی به شرف رکاب بوس مشرف شده در خاک سم سمند جهان‌پیمای پادشاهی غلطیده به قدم صدق و اطاعت پیش آمدند و الله یارخان آصف‌الدوله از قم به قزوین رسیده به شرف رکاب بوسی مشرف شد و امام‌وردی میرزا که رکن‌الدوله را در بند و کننده و لشکریان را پراکنده دید لابد و ناچار به اردوی همایون ملحق شده قراولان احترام قرین حال و روزگارش شدند و محمدباقرخان بیگلربیگی دارالخلافه ولد میرزا محمدخان قاجار که خال پادشاه مرحوم بود بعد از ظهور این مقدمات جمعی از دولتخواهان دارالخلافه را با خود متفق ساخته به دیوانخانه پادشاهی رفته اولاً محمدجعفرخان را بی‌اختیار نمود و از آنجا به دیوانخانه رفته ظل‌السلطان را که در بالای تخت سلطنت نشسته بود اخبار آمدن پادشاه از آذربایجان نموده عذر نشستن بی‌جای ایشان را که بدون استحقاق و برخلاف اذن خاقان مغفور در چنین جایی نشسته بودند خواسته به حرمخانه‌اش فرستاده قراولان و مستحفظان تعیین کرده ارگ را متصرف شده این اخبار را به اردوی همایون اعلام نمود.

سرکار ظل‌السلطان از ادعای سلطنت چند روزه پشیمان شد و سود نداشت و کلمه: «سلطنت علی‌شاه نود روز بود» تاریخ سلطنتش آمد و پادشاه مرحوم در کمال استیلا و

استقلال وارد نگارستان و در ساعت سعد وارد دارالخلافة شدند و در چهاردهم رمضان المبارک همان سال دوباره در دارالخلافة سلام عام فرموده جلوس بر اورنگ سلطنت نموده در جای آباء و اجداد قرار گرفتند، بیت:

خوش به جای خویشتن بود این نشست خسروی

تا نشینند هر کسی اکنون به جای خویشتن

الحمد لله رب العالمین که تخت سلطنت به وجود پادشاه جهان و باعث امن و اسان

سایه یزدان مشرف و مزین آمد.

از عجایب احکام نجومی این که میرزا اختیار خراسانی در تربت در تولد اسبی حکم کرده بود که محمد نامی بر این اسب سوار شده به رسم سلطانی و خاقانی از دروازه دارالخلافة وارد تهران خواهد شد، محمدخان تربتی را خیال آن که این محمد نام او خواهد بود بنابراین اسم آن اسب را اسب دولت گذاشته همیشه آن را سوار می شد. از قضا در وقت گرفتاری محمدخان این اسب به تصرف پادشاه مرحوم در آمد و در روز ورود دارالخلافة سوار آن اسب بودند که داخل دارالخلافة شدند، لیقضى الله امرأ کان مفعولا.

میرزا ابوالقاسم قائم مقام را گمان آن که این همه امورات که در پس پرده غیب مستور بود و از یمن طالع فرخنده مطالع پادشاه جهان به ظهور آمد همه از تدبیرات و تصرفات ایشان بوده منتهی بر ولی نعمت خود برف بار می کرد و میرزا محمد دیوانه وار و بی ادبانه در انجمن حضور مبارک به حرکت و سکون نالایق اقدام و در امضای اکثر امور برخلاف رأی پادشاهی مانع و عایق می آمد تا رسید به ایشان آنچه رسید.

بعد از ظهور این مقدمات اخبارنامه ها به سرحدداران دول خارجه نوشته فرستادند و از تهنیت جلوس همایون مخبر و مستحضر ساختند و احوال شاهزادگان مملکت ایران آن که پادشاه جهان بعد از ورود به دارالخلافة تهران امیرزاده فیروز میرزا را با منوچهرخان معتمدالدوله و مسترلنزی^۱ انگلیسی با پنج هزار لشکر نظام و توپخانه به ضبط مملکت فارس و کرمان و استیصال فرمانفرما و شجاع السلطنه چنان که مذکور خواهد شد روانه فرمودند و احوال محمدقلی میرزا ملک آرا آن که میرزا ابوالقاسم قائم مقام به او نوشت که

1. Lindsay

چون شما اسن اولاد خاقان مغفور می‌باشید بی‌اجازه شما پادشاه قدم بالای تخت نمی‌گذارد، شما باید تشریف فرما شده و حبوه خاقان مغفور را مطابق شریعت طاهره برداشته و اذن و اجازه جلوس را داده ده دوازده روزی در دارالخلافة مانده به مازندران تشریف فرما شوید.

ملک آرا که مردی صادق و پاک طینت بود وارد دارالخلافة شده جمیع این کلمات را حقیقت انگاشته منتظر گرفتن حبوه و اجازه معاودت مازندران نشستند تا بعد از چندی مأمور به توقف همدان گردیدند، مآل حال ایشان این که در سنه هزار و دویست و شصت و پنج در همدان به رحمت ملک منان واصل و نعش او را به کربلای معلی نقل نمودند. ما محمد حسین میرزا حاکم کرمانشاهان بعد از شنیدن مأموریت لشکریان آذربایجان به کرمانشاهان و وصول امیرزاده بهرام میرزا به کردستان اهالی مملکت کرمانشاهان عذر او را خواسته به استقبال امیرزاده شتافتند او نیز کرمانشاهان را گذاشته به دارالخلافة رفت. اما محمد تقی میرزا و شیخ علی میرزا که در بروجرد و ملایر بودند متردد الاحوال نه پای رفتن و نه جای ماندن منتظر حرکت همدیگر نشستند و قائم مقام به هر یک نوشت که هر کدام مقدم‌تر به دارالخلافة برسید ولایت و حکومت عقب مانده را به پیش آمده می‌دهیم، محمد تقی میرزا به خیال خود شیخ علی میرزا را غافل نموده روانه دارالخلافة شد و شیخ علی میرزا پس از شنیدن حرکت ایشان تاب نیاورده به تعجیل تمام روانه دارالخلافة گردید، وقتی وارد دارالخلافة شد که محمد تقی میرزا یک روز پیشتر وارد شده بود، افسوس و حسرت به جایی نرسید.

حکایت

در سنه هزار و دویست و بیست و سه هجری که میان دولت روس و ایران جنگ قائم بود نایب السلطنه از دارالسلطنه تبریز به عزم جهاد تشریف فرمای سفری شده بودند. و در حرمخانه مبارکه دیواری شکست خورده مشغول تعمیر آن بودند، علی اکبر نام بروجردی که دزدی طرار و مردی عیار بود به عزم دستبرد با دو سه نفر از دست یاران خود در آن روزها به دارالسلطنه تبریز می‌رسند و به عنوان عملگی چند روز در آن دیوار

کار می کردند و در این ضمن فی الجمله بلدیتی به بیوتات حرمخانه می رسانند. در شبی از شب ها فرصت کرده خود را به صندوقخانه مبارکه رسانیده از قضا صندوقی را باز می نمایند که کمر خنجر مرصع و بازوبند و قبای کیانی نایب السلطنه در آن صندوق بوده است، همه آن اسباب را با بعضی اوضاع دیگر برداشته به در می رود. صبح آن شب حاجی علی عسکر خواجه نظر به تدبیراتی که داشت همه اهل حرم را متهم به دزدی نموده مسموع شد که نان سنگک یکچارکی را یک لقمه کرده فرداً فرد به اهل حرم تکلیف می نمود که به یک دفعه آن لقمه را بلع نمایند و هر که از بلع آن عاجز می شد او را دزد نامیده به اذیت و اقدام می کرد. القصه علی اکبر دزد با همراهان به بروجرد رفته دیوار بالاخانه را شکافته اسباب مسروقه را در آنجا پنهان نمودند پس از مدتی در بالای قسمت اموال در میان رقعا نزاع واقع شده علی اکبر به تبریز آمده به خدمت نایب السلطنه رسیده اطمینان گرفته مراتب را عرض کرد. نایب السلطنه کسان به بروجرد فرستاده به حسام السلطنه محمدتقی میرزا این معنی را اظهار کرده مطالبه اموال را نمودند حسام السلطنه اموال را از جایی که مدفون بود بیرون برده طمع در الماس های آویز بازوبند کرده الماس های او را برداشته باقی را خدمت نایب السلطنه ارسال نمود. نایب السلطنه در مقام مطالبه آویزها برآمد، جواب درستی نشنیدند تا آن که مدت های مدید گذشت و پادشاه مرحوم به اورنگ سلطنت قرار گرفتند و محمدتقی میرزا به دارالخلافه آمدند. پادشاه مرحوم فرموده بودند که ما را طمع در مال و دولت هیچ کس نیست ایشان نیز نباید طمع در مال ما نمایند و فرمان مبارک به عهده ابوالفتح میرزا پسر حسام السلطنه صادر شده محصل به بروجرد رفت و الماس های مغصوبه را به عینها حکماً از ابوالفتح میرزا بازیافت نموده به جای خود نصب نمودند و این حکایت از جهت غرابت و عبرت نوشته آمد.

ذکر رفتن امیرزاده فیروز میرزا با توپخانه و لشکر بر سر مملکت فارس و جنگ با حسنعلی میرزای شجاع السلطنه و مآل احوال ایشان

چنان که مذکور شد معتمدالدوله منوچهرخان با مستر لنزی انگلیسی و در خدمت

بوده و امیرزاده فیروز میرزا به عزم تسخیر مملکت فارس روانه شده امر مملکت های سر راه را مثل قم و کاشان منتظم ساخته وارد مملکت اصفهان شدند و در مملکت اصفهان نیز نواب و عمال گذاشته روانه فارس گردیدند و شجاع السلطنه حسنعلی میرزا از طرف فرمانفرما با لشکریان خود به یزدخواست رسیده عازم مملکت اصفهان بود که در آن موضع به لشکریان آذربایجان برخوردی مستعد قتال و جدال آمدند. روز دیگر صفوف طرفین آراسته شده پا در میدان مقابله و مقاتله گذاشتند و حربی صعب واقع شده لشکریان فارس از کشتن و کوشش عاجز آمده با شجاع السلطنه رو به گریز نهاده به فارس رفتند و بعضی از پسران فرمانفرما با مادر رضاقی میرزا که صبیۀ امام قلی خان افشار و منکوحه فرمانفرما بود آنچه مقدور و میسر شد از اموال و امتعه برداشته راه بنادر فارس و دولت انگلیس را پیش گرفتند و رفتند و فرمانفرما و شجاع السلطنه در فارس توقف نموده این دعاگوی دولت سبب توقف را در قلعه اردبیل از شجاع السلطنه پرسیده در جواب گفت که معتمدالدوله منوچهرخان به ما دروغ گفت و ما را فریب داد. گفتم چه دروغ گفت در جواب گفتند که بعد از جنگ یزدخواست به ما نوشت که من لشکریان آذربایجان را فریب داده به همراه خود به فارس می آورم و با شما همان قرآن و قسم است که سابقاً به میان گذاشته ایم به هیچ وجه خیانت نخواهم کرد شما به خاطر جمعی تمام در دارالعلم شیراز باشید که بعد از رسیدن ما کار به مدعای شما خواهد شد. ما هم این کلمه را از معتمدالدوله اعتماد نموده نشستیم. القصه بعد از جنگ یزدخواست لشکریان آذربایجان به تعجیل تمام رانده وارد دارالعلم شیراز شدند فرمانفرما در تالار دیوانخانه به طرز خاص معین نشسته و شجاع السلطنه شمشیر به کمر بسته در میان دیوانخانه به طرز سلام ایستاده در خیال هر دو آن که فیروز میرزا و معتمدالدوله و مسترلنزی با لشکریان آذربایجان آمده به طرز خدمتکاران و فرمانبران مشغول به خدمت خواهند شد بلکه در همین مجلس تصدیق و تمکین سلطنت فرمانفرما را خواهند نمود و از همین مجلس ابتدای خدمتگزاری و جان نثاری را خواهند گذاشت ایشان به این خیال و به این احوال بودند که امیرزاده فیروز میرزا با مأمورین وارد دیوانخانه فارس شده سلام کرنشی نموده یک فرج سرباز نیز وارد دیوانخانه شده و شمشیر از کمر شجاع السلطنه گشوده و عذر از

فرمانفرما خواستند.

در آن وقت ایشان دانستند که معتمدالدوله آنها را فریب داده است، این دانش به جایی نرسیده هر دو را با مستحفظین روانه دارالخلافه داشتند. قائم مقام باز اظهار بدطینتی نموده محمدباقرخان بیگلربیگی را به کناره گرد فرستاده حسنعلی میرزای شجاع السلطنه را از چشم عاجز ساختند و به برج نوشش فرستادند و فرمانفرما را صحیحاً و سالمأ به دارالخلافه بردند پس از دو سه ماه که ناخوشی وبا به دارالخلافه افتاد به مزاج ایشان نیز وبا استیلا یافته به رحمت ایزدی واصل شدند، بیت:

چنین است رسم سپنج گهی شادمانی دهد گاه رنج

انا لله و انا الیه راجعون، فرمانفرما به کثرت مال و فراغت حال از همگی برادران در میان اولاد خاقان متفرّد و ممتاز بود ولیکن مردی بود راحت دوست و عیش طلب هرگز زحمتی در ایام حیات نکشیده بود رحمه الله علیه.

ذکر احوال میرزا ابوالقاسم قائم مقام و رسیدن او به سزا و جزای خیانت کاری به تقدیر ملک علام

میرزا ابوالقاسم قائم مقام چون مملکت ایران را از همه گردنکشان خالی دید و جمیع اولاد خاقان را در قبضه اقتدار و اختیار خود یافت به انجام خیال محالی که داشت افتاده غافل از آن شد که گفته اند:

لطف حق با تو مداراها کند چون که از حد بگذری رسوا کند

به پادشاه مرحوم که در آن روز ولی نعمت کل و پادشاه ایران و برکشیده خداوند جهان بود بنای اظهار خیانت را گذاشته خیانت های باطن خود را که پنهان کرده و به لباس دولت خواهان خود را جلوه می نمود در مرآت خاطر پادشاهی به عرصه ظهور و بروز آورد، از آن جمله خواست که نقش خیالاتی را که بر صفحه خاطر مدت ها بود تصویر می نمود از کمون و خفا به بروز و ظهور رساند و بیخ چنین دولت خداداد را که به فضل الله تعالی به وجود پادشاه جهان محکم و مستحکم آمده به تیشه مکر و تزویر از پای در آورد غافل از آن که:

چراغی را که ایزد برفروزد هر آن کس پف کند ریشش بسوزد و ذاهل از آن که: «لایحیق المکر السیی الا باهله». آن خیالات که خود در صفحه خاطر کشیده بود و بر بی گناهان و بی خبران اسناد می داد خدای تعالی همان خیالات مفتریه را از او مشهود و معلوم پادشاه جهان گردانید که همه این خیالات در صفحه خاطر خود این بدخیال و خائن کشیده شده و به مثل مشهور که هر کس از شهر خود خبر می دهد دست و پنجه خونین خود را به دامن های پاک این و آن می آلود.

القصة چون فوج خاصه شریفه که به سرتیپی قاسم خان الان براغوشی که از نوکران قدیم نایب السلطنه مرحوم و از معتمدان پادشاه جهان بود به کشیک درب خانه مبارکه مقرر شده بودند در این روزها که طغیان و عصیان میرزا ابوالقاسم بالا گرفت خواست که به تغییر قراولان شریفه اقدام نموده درب خانه همایون را به سرهنگی که از دست پروردگان و برکشیدگان او بود بسپارد.

این دعاگوی دولت شاهی از شاهزاده شاهقلی میرزا ولد خاقان مغفور استماع نمود که چند روز قبل از ظهور خیانت قائم مقام از دالانی که به خلوت کریم خان زند می رود می گذشتم، میرزا ابوالقاسم قائم مقام بر سکویی از آن دالان نشسته بود مرا پیش طلبیده نزدیک خود نشاند و احوال ظل السلطان را از من پرسید، گفتم خبری از او ندارم، میرزا ابوالقاسم گفت چرا خبر نداری از او بهرس که باز میل پادشاهی دارد؟ شاهقلی میرزا گفت که من تحاشی کرده و هم و هراس بر من غلبه کرد. میرزا ابوالقاسم قائم مقام دانست که من خوف کرده ام مرا استمالت داده گفت مترس به ظل السلطان بگو که دوباره پادشاه شدن تو اشکالی ندارد مثل آب خوردن آسان است. شاهزاده گفت من ترسان و لرزان از کلمات او شده رفتم. چند روز دیگر شنیدم که او را گرفته اند معلوم شد که این کلمات را از روی خیالات خود می گفته است و واهی نبوده است.

بازی قاسم خان سرتیپ که مرد عاقل و تجربه کار بود به تقریبی این نوع تغییر را که میرزا ابوالقاسم در قراولان و کشیکچیان درب خانه مبارکه بی اذن و اجازه شاه مرحوم می خواست بدهد به عرض رسانید و در آن اوقات پادشاه مرحوم در باغ نگارستان تشریف داشتند و میرزا ابوالقاسم در باغی که مشهور به لاله زار است منزل داشت.

پادشاه مرحوم که از وجنات احوال میرزا ابوالقاسم قائم مقام خط خیانت را مدت ها بود که خوانده بود و همیشه منتظر ظهور و بروز این احوالات از او بودند از استماع این عرض از قاسم خان سرتیپ متفکر شده متیقن شدند که وقت ظهور خیانت او رسیده است و اگر العیاذ باللّه غفلتی یا اهمالی روی نماید در همین تغییر دادن مستحفظین درب خانه همایون که بی اذن و اجازه دولتی می شود امری واقع خواهد شد و خیانتی ظاهر خواهد گردید که تدارک آن ممکن و مقدور نخواهد بود و با چند نفر از معتمدین خاص این راز را در میان نهاد. ایشان نیز آنچه از خارج و داخل معلوم کرده بودند معروض خاک پای مبارک ساختند و چنان مصلحت و مشورت دیدند که میرزا ابوالقاسم را یک روز قبل از آن که به تغییر و تبدیل مستحفظین درب خانه همایون پردازد به حضور مبارک احضار فرموده بی اختیارش نمایند و از این دغدغه که از برای دولت جاوید مدت حاصل آمده خاطر مبارک را آسوده فرمایند.

پس از این مصلحت و مشورت کس به طلب میرزا ابوالقاسم به باغ لاله زار فرستادند و او می خواست که آن روز به خاک پای مبارک مشرف نشده بعد از تغییر و تبدیل کشیکچیان درب خانه همایون به آسودگی خاطر و دل فارغ به اختیار خود به درب خانه همایون تردد نماید. بخت بلند پادشاه جهان که همیشه تأیید حق تعالی او را یار و مددکار است میرزا ابوالقاسم را از دوربینی و مآاندیشی غافل نموده از باغ لاله زار به عزم پای بوس سوار شده روانه باغ نگارستان شد و ارباب رجوع که از اطراف و جوانب مملکت ایران جمع آمده بودند و به انجام امور هیچ کس نمی پرداخت و جوانب او را گرفته با سه چهار هزار نفر روانه شد و هر کس را که غرضی و مطلبی بود به عرض می رساند.

کسانی که در اطراف میرزا ابوالقاسم به خوش آمد گویی و تملق جویی مشغول بودند مردم را به این کلمه ساکت می کردند: «باشد تا قائم مقام از باغ در آید» و میرزا ابوالقاسم همچنان مشغول به خیالات خود می رفت تا به نگارستان رسید، جمعیت و ازدحام در درب باغ مانده سرکار میرزا ابوالقاسم روانه خدمت پادشاه مرحوم شدند و پادشاه مرحوم در منظری از عمارات باغ نگارستان نشسته بودند، چون دیدند که میرزا

ابوالقاسم داخل باغ شده و از اعوان و انصار خرد دور افتاده از منظر پایین آمده به حرمخانه تشریف بردند و میرزا ابوالقاسم به منظر بالا آمده احوال پادشاه را پرسید اسمعیل خان فراشباشی به او اعلام نمودند که شما بنشینید حالا قبله عالم تشریف فرما می شوند. میرزا ابوالقاسم به قدر متعارف نشست خبری از آمدن پادشاه نشد، سؤال را مکرر کرده همان جواب را شنید ساعتی دیگر صبر نموده به تکرار سؤال پرداخت. اسمعیل خان فراشباشی و الله وردی یک پیشخدمت و سایر خدمتکاران از قائم مقام به طریق مضحکه خواهش کردند که بعضی از مطالبات ایشان را در خدمت پادشاه صورت دهد و اسمعیل خان فراشباشی نزدیک آمده نشست و دیگران نیز به همین نوع حرکت کردند. میرزا ابوالقاسم دانست که حال چیست و جمیع خیالاتی را که مدت ها بود می یافت دید که مثل تار عنکبوت شده است، متحیر و سرگردان امر خود مانده اسمعیل خان و سایر مستحفظین او را از بالاخانه پایین آورده اعمال بد او پایچ او شده در سردابه ای از سرداب های باغ نگارستان محبوسن ساختند و قاسم خان سرتیپ به شهر مأمور شده میرزا محمد پسرش را با دو برادر دیگر و بعضی از معتمدانش را گرفتند حکم پادشاهی به دارالسلطنه تبریز صادر شد که میرزا اسحق برادرزاده اش را که در تبریز مطلق العنان و کارگزار آذربایجان نموده بود بی اختیار سازند، او را نیز در تبریز پس از وصول حکم مبارک بی اختیار ساختند و کسانی که در درب باغ نگارستان به انتظار بیرون آمدن میرزا ابوالقاسم بودند متفرق شدند، و در میان مردم در باب امری که ممکن نخواهد شد مثل زده می شود که: «باشد تا قائم مقام از باغ در آید». القصه بعد از سه روز امنای دولت ماندن او را مصلحت دولتی ندیده به خبه هلاکش کردند و نعشش را نقل نموده در شاهزاده عبدالعظیم علیه السلام مدفون ساختند.

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات

بعد از این حکایت اهل مملکت ایران امیدواری تمام به وجود شریف پادشاه جهان پیدا نموده خود را از مکر و کید میرزا ابوالقاسم خلاص یافتند و به عیش و شادی کوشیده خلایق در آن چند روز که با هم ملاقات می نمودند به یکدیگر مبارکباد می گفتند و دعا به عمر و دولت پادشاه می نمودند.

ذکر بعضی از احوالات متفرقه که ربطی به کلام آینده دارد

میرزا ابوالقاسم الله یارخان آصف اندوله را پس از ورود به دارالخلافة به ولایت خراسان فرستاده بود و از درب خانه پادشاهی به این اسم دورش ساخته و امیرزاده قهرمان میرزا را از ولایت خراسان به دارالخلافة آورده بود در این وقت که آصف اندوله گرفتاری و کشته شدن میرزا ابوالقاسم را شنید از مشهد مقدس بدون اذن و اجازه پادشاه به چاپاری خود را به دارالخلافة انداخت و محمدخان امیر نظام را نیز پادشاه مرحوم بعد از اعلام کشته شدن قائم مقام با قدری لشکر نظام از آذربایجان احضار فرمودند و چون میرزا نصرالله اردبیلی در آن چند روز که هنوز تعیین کارگزاری نشده بود به انجام بعضی از امورات دولتی می پرداخت اهالی و اعیان درب خانه پادشاهی چنان گمان نمودند که به منصب وزارت کل مفتخر و سرافراز خواهد شد و در آن ایام اثر ناخوشی وبا در اطراف دارالخلافة ظاهر شده بلکه به شهر نیز فی الجمله سرایت کرده بود.

پادشاه مرحوم مصلحت دولت خود را برخلاف خیالات مردم دیده و به نصب معتمدی در امور دولتی تدبیر و تفکر داشتند تا رأی جهان آرای پادشاهی قرار بر آن گرفت که جناب حاجی میرزا آقاسی ماکویی را به این منصب عظمی و به این عطیه کبری مفتخر فرمایند.

چون این رأی بر خاطر مبارک پادشاهی صواب نمود و راسخ گردید به الله یارخان پیغام فرمودند که بی اذن آمدن شما از مملکت خراسان و آن سرحد را به خودسر گذاشتن بی معنی و بی صورت بوده از مثل شما نوکری معتمد لایق نمی نمود که مصدر این حرکت ناپسندیده شوید. از قراری که مسموع شد ظاهراً او را اذن شرفیابی نداده دوباره روانه خراسانش ساختند و در همان اوقات حکایت غریب در شهر دارالخلافة واقع شد، تفصیل این اجمال آن که شبی از شب ها که اردوی پادشاهی در باغ نگارستان تشریف داشت در نفس دارالخلافة چهار ساعت تخمیناً از شب گذشته در یکی از محلات دو سه تفنگ انداخته می شود، دنباله این تفنگ بریده نشده ده بیست تفنگ دیگر می اندازند، باز دنباله این کوتاه نشده پنجاه شصت تفنگ دیگر انداخته می شود همچنین صدای تفنگ متزاید شده تا در جمیع شهر و خانه های دارالخلافة سوای ارگ مبارکه

خانه‌ای نمی‌ماند که تفنگ انداخته نشود تحقیقاً زیاده از شصت هزار تفنگ در آن شب انداخته شده قریب به پنج ساعت این شورش و غوغا طول می‌کشد امنای دولت پادشاهی که در نگارستان بودند از شنیدن این غوغا و آشوب خیال می‌نمایند که در شهر فتنه‌ای حادث شده سرباز و توپخانه مبارکه را که در نگارستان بود حاضر نموده احتیاط خود را نگاه می‌دارند و پی در پی کسان به ارگ مبارکه فرستاده خبر چگونگی را می‌پرسند و مستحفظین ارگ مبارکه مشغول احتیاط و خودداری بوده و خبری از چگونگی اوضاع و سبب غوغای شهر نداشتند و هر کس را که به خبرگیری به شهر می‌فرستادند اهل شهر در جواب می‌گفتند که غسالی از غسالان مرده است و از شنیدن این سخن بی‌پا احتیاط بر احتیاط می‌افزود و خبری سوای این کلمه از شهر معلوم نمی‌شد و به خبرگیران اردوی مبارک نیز از ارگ مبارکه همین خبر فرستاده می‌شد و از این خبر دل‌ها را آسودگی حاصل نمی‌آمد تا طلوع صبح لشکریان نگارستان و مستحفظین ارگ مبارکه مشغول کشیک بودند و صبح متیقن و متحقق شد که غسالی مرده و اهل دارالخلافه را اعتقاد آن که اگر غسالی در ابام ظهور ویا بمیرد ناخوشی ویا مندفع خواهد شد و به این جهت به شادی کوشیده و به برپا کردن این اساس اقدام نموده‌اند.

ذکر گرفتاری شاهزادگان و حرکت اردوی مبارک به طرف حمامه و لواسان و فرستاده شدن شاهزادگان به اودیپل

چون شاهزادگان در دارالخلافه مجتمع آمدند هر یک به فکر دادن پیشکش و حکومت دوباره افتاده میرزا ابوالقاسم قائم مقام نیز ایشان را مأیوس نمی‌نمود و هر یک می‌خواستند که دیگری پیش افتاده گذاشتن امر او را برای خود سرمشق نموده کار خود را از آن قرار بگذارند سرکار شیخ‌الملوک که از همه ساده‌تر بود این تقدم و پیش‌دستی را مایه هزارگونه خدمت دانسته متقبل دادن ده هزار تومان شده حکومت ملایر و توپسراکان را دوباره خواش نمود. پادشاه مرحوم در این باب سکوت فرموده شیخ‌الملوک عدم جواب را قرینه انجام مطلب دانسته به تدارک سرانجام تنخواه افتاده ده هزار تومان زر نقد حاضر ساخته و در مجموعه‌ها ریخته صبح آن شب که حکایت فوت غسال واقع شد

و ده روز بود که میرزا ابوالقاسم کشته نده بود به حضور مبارک پادشاه می فرستاد. شخصی از ثقات نقل نمود که در منزل شیخ الملوک در عمارت خورشید نشسته بودم و سرکار شیخ الملوک مجموعه های نقره حاضر نموده پانصد اشرفی از این تنخواه را در کیسه گذاشته پیش خود نگاهداشته بود که خود با عریضه به خدمت پادشاه مرحوم رساند و نه هزار و پانصد تومان دیگر را ریال سفید به مجموعه ها ریخته در اتاق چیده بود و می خواست که در حضور مبارک پادشاه پیشکش خود را بگذارند، سید فقیری در این بین به مجلس آمده یک ریال از سرکار شیخ الملوک، خواهش نمود و سرکار شیخ الملوک قسم های مغلظه یاد نمود که یک دینار موجود ندارم و این تنخواه که می بینی برای پیشکش ملایر و تو سرکان می برم، دعا نمایید که امر ما بگذرد انشاء الله به ملایر که آمدی یک تومان عوض یک ریال خواهم داد.

القصه در همان روز شیخ الملوک با تنخواه پیشکش روانه نگارستان شده پیشکش را به خدمت پادشاه مرحوم فرستاده شاهزادگان دیگر محمدتقی میرزا و علی نقی میرزا و امام وردی میرزا و محمدحسین میرزا پسر محمدعلی میرزا و محمود میرزا پیش از شیخ الملوک آمده به درب خانه مبارکه نشسته بودند.

امیرزاده بهمن میرزا که در درب خانه همایون بود به شیخ الملوک می گوید که شما هم به منزل شاهزادگان رفته ساعتی دیگر که فرصت شرفیابی می شود به خدمت پادشاه خواهید شرفیاب شد و واضح است که با وجود گذراندن پیشکش امر حکومت ملایر و تو سرکان گذشته است. شیخ الملوک نیز به بالاخانه نزد شاهزادگان دیگر آمده می نشیند که در این بین نوروزخان سرکرده سواره چاردولی چکمه شلوار کرده و تفنگ و یراق بسته وارد منزل شاهزادگان شده اعلام می نماید که چون ناخوشی وبا در میان است و پادشاه عزم حرکت به بیلاقات دارند شماها را نیز حکم و مقرر فرمودند که به ولایت اردبیل که بیلاق خوبی است برده از آفت وبا مصون و محفوظ باشید. شیخ الملوک می گوید که نوروزخان معلوم است که تواز کار من خبر نداری و این حکم دخلی به من ندارد، من پیشکش ملایر و تو سرکان را گذرانیده حاکم آن ولایت شده ام نوروزخان عرض می کند که شما را هم از جمله مأمورین اردبیل در سیاهه نوشته اند.

در این بین امیرزاده بهمن میرزا وارد منزل شاهزادگان می شود، شیخ الملوک امیرزاده بهمن میرزا را شاهد مدعای خود می خواهد. امیرزاده بهمن میرزا سکوت نموده شیخ الملوک کیسه ای را که پانصد اشرفی داشت و در نزد خود نگاه داشته بود که خود به خدمت پادشاه مرحوم رساند از جیب بیرون آورده به امیرزاده بهمن میرزا می دهد و می گوید که این کسر ده هزار تومان است ما هرگز دروغ نگفته ایم و به کسی ضرر نرسانیم مبادا کسر آن را از شما بخواهند و به شما ضرر برسد.

القصة شاهزادگان را نوروزخان از بالاخانه پایین آمده به استران راهوار سوار کرده همراه سواران خود برداشته روانه اردبیل شده به قلعه اردبیل رسانید و در جنب منازل این دعاگویان منزل گرفتند و پادشاه مرحوم از نگارستان کوچ فرموده به طرف عمامه تشریف بردند و تابستان را در آن سمت ها گذرانیدند تا وبا در دارالخلافه ساکت شده تشریف به دارالخلافه آوردند و در همین اوقات شجاع السلطنه حسنعلی میرزا را نیز با بدیع الزمان میرزا پسر ملک آرا روانه اردبیل و حکم به توقف فرمودند و سوای ظل السلطان و سیف الملوک میرزای پسرش که محبوس بودند و سرکار ملک آرا که مطلق العنان و هنوز مأمور به توقف همدان نشده بود از شاهزادگان که در اوقات حیات خاقان مغفور حاکم بودند در دارالخلافه کسی نماند و اسمعیل میرزا حاکم شاهرود و بسطام را نیز روانه اردبیل داشتند.

ذکر خلاصی این دعاگویان از محبس اردبیل از فضل خداوند منان و

مرحمت پادشاه جهان

چون میرزا ابوالقاسم به سبب ظهور خیانت به سیاست پادشاه جهان گرفتار آمد و در خاطر پادشاهی همیشه مرکوز بود که به سبب بدخواهی قائم مقام رفتاری را که بعید از مروّت و انصاف پادشاه عدالت گستر بود و نسبت به این دعاگو و متعلقان به اصرار میرزا ابوالقاسم قائم مقام واقع شده بود رفع فرموده باشند و به مرحمت هایی که ممکن است به تدارک نقصان امورات که گذشته است پردازند در این وقت که از خبائث وجود میرزا ابوالقاسم لوح زمانه پاک آمد پادشاه مرحوم را مرحمت ها و رأفت های سابق به حرکت

آمده یادآوری این دعاگویان بیچاره را که به آن احوال مانده بودیم فرموده به محض التفات فطری و مرحمت جبلی فرمان مرحمت آیین به استخلاص این دعاگویان صادر شد و به محمدخان امیرنظام حکم فرمودند که ملازم و تخت روان و اسب سواری برای امیرزادگان احمد میرزا و مصطفی قلی میرزا فرستاده و تدارکات لازمه این دعاگویان را دیده و اهل و عیال و والده را که بعد از گرفتاری این دعاگویان به شهر مراغه برده بودند تدارک دیده به قصبه تویسرکان از ولایت عراق روانه نمایند و عماراتی را که شیخ الملوک در ایام حکومت خود ساخته بود به این دعاگویان مرحمت فرمودند و مواجب به قدر و اندازه هر یک مرحمت فرموده فرامین مطاعه در این باب صادر شد و محمدخان امیرنظام بشارت این حکایات را در قلعه اردبیل به این دعاگویان رسانیده خاطر پیریشان این دعاگو را مورد هزار گونه مسرت و شادمانی ساخت و فرجی بعد از شدت شد.

این دعاگو و امیرزاده خسرو میرزا با امیرزادگان احمد میرزا و مصطفی قلی میرزا از قلعه اردبیل بیرون آمده در کنار قلعه به عمارتی که خود این دعاگوی دولت ساخته بود نزول نموده منتظر آمدن تخت روان و انجام تدارکات نشستیم.

حکایت

این دعاگو را طباحی بود از نوکرهای قدیم و از اول گرفتاری این دعاگویان تا هنگام مرخصی از قلعه اردبیل که قریب به هجده ماه بود از پادشاه مرحوم اذن در خدمات امر طباحی این دعاگویان حاصل کرده مشغول خدمت بود در ایام حبس روزی سه تومان مخارج شام و نهار از پادشاه برای این دعاگو و امیرزادگان دیگر مرحمت می شد و از دیوان اعلی مقرر شده بود که قبض طباح را کارگزاران ولایتی سند خود دانسته به خرج دیوان اعلی آورند و این طباح با محمد مهدی نام پسر فتحعلی خان نوری که کارگزار اردبیل بود در ساخته، واضح است که این دعاگویان را چه احوال یا چه اوقات آن بود که به کم و زیاد این جور امورات پردازند روزی دو تومان از آن وجه مخارج را با محمد مهدی نام نوری بالمشارکه می بردند و یک تومان دیگر را مصرف شام و نهار این دعاگویان می ساختند و این طباح در ایام حبس این دعاگویان از کثرت اظهار حقوق دانی و

نمک شناسی و سرزنش به ترجیح سایر خدمتکاران بر این طبایخ در ایام حکومت و اقتدار چندان پیغام می داد و بالمشافهه گفتگو می نمود که این دعاگویان را زحمت تحمل این منت از او معادل با جمیع اوقات تلخی های دیگر شده بود.

در این وقت که حکم خلاصی این دعاگویان دولت رسید اوقات طبایخ تلخ شده قبل از رسیدن احکام صریح که گفتگوی مرخصی این دعاگویان در میان مردم بود طبایخ بالمره انکار این خلاصی را در خارج می کرد و اظهار تحاشی از گفتگوی اینگونه کلمات می نمود. پس از آن که محقق شد که به التفات پادشاهی مرخصی حاصل شده است و طبایخ دانست که دیگر روزی یک تومان مداخل برای او نخواهد بود بهانه ای برانگیخت و پرخاش و نزاع نموده از همراهی این دعاگویان تقاعد ورزیده اندوخته های خود را برداشته جان این دعاگویان را از شنیدن کلمات نامعقولانه خود خلاص کرده به در رفت.

حکایت

وقت ورود این دعاگویان به قلعه اردبیل آنچه دعاگویان همراه داشتند از قبیل رختخواب و لباس و قلیان طلا و غیرها دیوانبان سیاهه نموده به دست محمد پسر فتحعلی خان نوری سپردند. در این اوقات که مرخصی حاصل شد و میرزا ابراهیم خان تبریزی از طرف دیوان اعلی مأمور به اردبیل شده حکم آورده که موافق سیاهه آنچه از اوضاع این دعاگویان باقی باشد رد نماید محمد مهدی ولد فتحعلی خان نوری قلیان طلایی را از این دعاگویان نگاهداشته نداد، پس از مطالبه گفته بود که جهانگیر میرزا خودش دزدیده است.

پس از شنیدن این جواب دندان شکن صحت سکوت برای این دعاگویان حاصل شده محمد مهدی پی کار خود رفت.

القصه بیست روز در باغ اردبیل توقف نموده و تخت روان و اسب با حسین بیک نام معتمد محمد خان امیر نظام رسیده روانه ولایت توپسرکان شدیم و از مراغه نیز والده و اولاد و عیال را مرخصی حاصل شده مال بارکش و تدارک از دیوان اعلی به ایشان داده ایشان نیز از راه صاین قلعه و گروس روانه ولایت توپسرکان شدند، چون و با در توپسرکان

در آن تابستان واقع شده بود اهالی آن قصبه نیز به دهات متفرق شده به قریه کرزان که در سر راه آذربایجان واقع است بعضی از اهالی توپسرکان از ترس وبا رفته بودند از قضا میرزا رضاقلی که از بدنفسان و اشرار آن ولایت است در کرزان بوده سیاهی از دور می بیند که می آیند احوال از مترددین می گیرد که این ها چه کسانیست حقیقت احوال این دعاگویان را از حبس اردبیل و مرخص شدن و مأموریت به توقف توپسرکان مستحضر می شوند به کسانی که همراهش بودند و تماشا می نمودند رو کرده به شادی و خرمی تمام دست ها را به هم زده و به وجد و رقص افتاده می گوید حضرات عجب لقمه چرب و شیرینی برای ما آمده است بهتر از مال شیخ علی میرزا و نظر علی میرزا است که در این ابام فترت به دست آورده و خورده ایم و از آنجا سوار شده به قصبه توپسرکان می آید و از تقدیرات خداوندی ابراهیم بیک قراباغی که سابقاً نگاشته کلک بیان شد که به سبب تحویلداری ولایت ارومیه رجوع محاسبه دیوانی او به این دعاگو از ارومیه فرار نمود در این ولایت نایب محال توپسرکان از جانب دیوان شده آمده بود و ماده دشمنی مستعدی با این دعاگوی دولت شاهی داشت میرزا رضاقلی نام توپسرکانی که از کیفیت ورود این دعاگویان او را خبر می دهد او نیز کلاه شادمانی را کج گذاشته از وقایعات سابقه رضاقلی را خبر می دهد و خیالات بد در باب این دعاگویان برای ایشان پیدا شده و منتظر ورود این دعاگویان می شوند.

این دعاگویان نیز به همدان رسیده یک دو روز در اینجا توقف کرده والده و عیال را که از کیفیت و گزارشات این دعاگویان مخبر نبودند فی الجمله اخبار نموده امیرزاده احمد میرزا را پیشتر روانه نمودیم و خود این دعاگویان نیز دو روز بعد وارد شدیم، برای والده پیر ناتوان و سایر اهل و عیال غمی تازه پیدا شده اظهار جزع و فزع نموده چند روزی باز از این جهت اوقات تلخی کشیده، شد تا انشاء الله اگر فرصت باشد معروض مطالعه کنندگان نمایم که از طمع و بدنفسی رضاقلی که منضم به دشمنی سابق ابراهیم بیک قراباغی شد از آن تاریخ تا تاریخ تحریر که هفده سال است چه زحمات کشیده و چه رنج ها برده ایم. امید که از عدالت پادشاه جهان و سایه یزادن و از التفات و مرحمت اتابیک اعظم مد ظله العالی من بعد از مکر و تزویر این محیل مزور آسوده و

فارغ البال باشیم.

ذکر تفویض فرمودن منصب ولیعهدی از طرف پادشاه مرحوم به پادشاه جهان خلدالله ملکه که مایه امن و امان و پشت و پناه اسلام و اسلامیان است

چون از ناصیه حال هر صاحب دولتی واضح است که مدار امر جهان و جهانیان منوط و مربوط به رأی و رؤیت او خواهد بود و هیچ کس را شکی و شبهه‌ای بعد از مشاهده حال آن صاحب دولت نخواهد ماند که از سایه نهال شریف آن وجود مبارک جهانی در آسایش و خلقی در آرامش خواهند آمد پادشاه مرحوم در اول حال که جلوس بر تخت پادشاهی فرمودند برای نظام دولت و قوام ملک و ملت و آسایش رعایا و آرامش برابا فرزند ارجمند خود را که در آن وقت در سن چهار سالگی و آثار جلالت و فخامت از ناصیه همایونش پیدا بود، شعر:

بالاس سرش ز هوشمندی می‌تافت ستاره بلندی

به تفویض منصب ولیعهدی ایران شایسته و شایان دیده و جمیع امنای دولت علیه تصدیق این تفویض و این تعیین را نمودند و وزرای دولت خارجه نیز این رأی صواب را محض صلاح و صواب شمردند و بر طبق این فرمایش همایون فرمان مبارک صادر شده و اخبار نامجات به اطراف و اکناف ولایات ایران نوشته شد و قبای کیانی مکمل به جواهر و خنجر و بازوبند که در این دولت علیه برای ولیعهد معین و مقرر است به دارالسلطنه تبریز به رسم خلعت ارسال شد و جمیع رعایا و برابا از ظهور این مرحمت عظمی به شادمانی و شادکامی کوشیده و شهری و قصبه‌ای و قریه‌ای نماند که به افروختن چراغ و مشعل و آراستن انجمن‌های شادمانی نپرداختند تا جهان را قرار و زمان را مدار است خدای تعالی سایه بلندپایه این پادشاه گردون جاه را از سر عموم اهالی ایران کم نگرداند و روز به روز بر عمر و دولتش بیفزاید و بعضی را که در اول اوقات ورود به دارالخلافة و جلوس همایون خود را نایب السلطنه یا صاحب السلطنه می‌نامیدند و می‌دانستند آرزو در دل ماند.

ذکر ورود محمدخان امیرنظام به دارالخلافه و مرحمت شدن منصب وزارت اعظم به جناب حاجی میرزا آقاسی و معاودت محمدخان امیرنظام به دارالسلطنه تبریز و بعضی وقایعات

چون موکب پادشاهی از عمامه و لواسان وارد دارالخلافه تهران شد محمدخان امیرنظام نیز که با بعضی از لشکر نظام آذربایجان احضار به دارالخلافه شده بود وارد دارالخلافه و به شرف آستان بوسی مشرف آمد و تا آن اوقات کارگزار و وزیر اعظم برای گذراندن امور دولتی معین و مشخص نگردیده و ظاهراً خلعت وزارت به احدی داده نشده بود. در این وقت که محمدخان امیرنظام به آستان بوسی مشرف شد اعیان و امرای درب خانه همایون را چنان به خاطر می‌رسد که این منصب عظمی به ایشان که مردی کامل و کاردیده و موصوف به اخلاق و احوال پسندیده است و از امرای بزرگ و از خدمتکاران قدیم است مرحمت خواهد شد به این خیال بنای آمد و رفت به منزل محمدخان امیرنظام گذاشته و جناب حاجی میرزا آقاسی فی الجمله تنها ماند. پادشاه مرحوم برای نظم و نظام امور دولتی دست خط همایون با خلعت آفتاب طلعت به افتخار حاجی میرزا آقاسی صادر فرموده او را به منصب وزارت اعظم شرف اختصاص ارزانی داشتند و در توقیر و احترام او کوشیده مرجع عوام و خواصش فرمودند و محمدخان امیرنظام را بعد از نوازشات بیکرانه و التفات‌های پادشاهانه رخصت انصراف به ولایت آذربایجان دادند و امیرزاده قهرمان میرزا را به حکومت مملکت آذربایجان منصوب فرموده نیک و بد امور او را از امیرنظام خواستند و امیرزاده فریدون میرزا را از دارالسلطنه تبریز به دارالخلافه احضار فرمودند و محمدخان امیرنظام با امیرزاده قهرمان میرزا به دارالسلطنه تبریز رسیده به نظم امورات آن سرحد پرداختند و ظل السلطان را که تا این زمان در دارالخلافه نگهداری می‌فرمودند مأمور به ماندن مراغه فرمودند و سیف‌الملوک میرزا را به قزوین فرستادند ظل السلطان را مستحفظین دولتی به مراغه رسانیده پس از چندی توقف روانه قلعه اردبیلش ساختند و در این زمستان پادشاه جهان در دارالخلافه به امن و امان گذرانیدند و چون طایفه ترکمانیه صحرای اترک و گرگان در این اوقات پا از دایره حساب بیرون نهاده به رعایان استرآباد دست‌درازی می‌نمودند

امنای دولت پادشاهی را صواب چنان نمود که در بهار آن سال لشکر به ولایت گرگان و به صحرای ترکمان کشیده تنبیه آن طایفه را پیشنهاد همت سازند لهذا در این زمستان مشغولی به تدارک سفر گرگان نموده لشکریان ولایت را به تدارک این سفر اخبار و اعلام دادند.

ذکر احوال این دعاگویان بعد از ورود به تويسرکان در این سال

چنان که اشاره شد ابراهیم بیک قراباغی به فکر تلافی عداوت سابق افتاد و میرزا رضائلی نیز او را به واهمه و طمع انداخت اما واهمه آن که مبدا پادشاه با مأمورین تويسرکان بر سر التفات و مرحمت آمده اختیار محل تويسرکان را به ایشان واگذارد بهتر این که در این اول ورود به کلمه نالایق ایشان را متهم سازی و خاطر خود را از این پریشانی خلاصی دهی. اما طمع آن که شاید پس از این اتهام پادشاه جهان سکوتی در باب ایشان فرموده یا حکمی فرماید در آن صورت اختیار جان و مال ایشان در دست او خواهد آمد. و واضح است که پس از آن لقمه نانی برای زندگانی ایشان خواهی داد و بود و نبود ایشان به تو خواهد رسید.

ابراهیم بیک را که ماده عداوت مستعد بود از گفتگوی این بی عاقبت بدخواه نشتر به ماده عداوت او خورده بنای بدخواهی گذاشته بیست روز از ورود این دعاگویان به تويسرکان نگذشته بود که فهرست مطالبی به خدمت پادشاه نوشته فرستاد به این زبان عرض نموده بود که امیرزادگان وارد تويسرکان شده اند، این چاکر دولتخواه برای حفظ ایشان دویست نفر تفنگچی از شهر و دهات تويسرکان نام نویسی کرده ام برای هر یک از تفنگچیانواجبی در دفترخانه مبارکه مشخص و معین سازند تا مشغول به حفظ و حراست شوند و باز عرض نموده بود که بعد از ورود امیرزادگان سر سواره آذربایجان و شده قریب به دویست نفر سواره حالا که یک ماه نیست امیرزادگان آمده اند از آذربایجان رسیده است، حکم مبارک چیست؟ و باز به نوع اجماع عرض کرده بود که امیرزادگان بعضی فرمایشات به من می نمایند بشنوم یا نه؟ غرض از این عرایض آن که پادشاه مرحوم را متغیر ساخته حکمی برای بی اختیاری این دعاگویان از مال و جان خود صادر

کرده کیف یشاء دخل و تصرف نماید و این فهرست را به دارالخلافه فرستاده بودند. پادشاه مرحوم که خدای تعالی او را غریق رحمت خود نماید و به پادشاهی آخرت سرافراز فرماید در جواب مواجب تفنگچیان و گرفتن ایشان خط باطله به کج خلقی و تغیر تمام کشیده بودند و در باب سوار آذربایجان که این بی حیا چنان دروغی عرض کرده و چنان افترا بی به این بیچارگان بسته بود به خط مبارک مرقوم فرموده بودند که در دولت ما قرار موابجی و گذرانی برای امیرزادگان تعیین شده ایشان از آن قرار گذران خواهند کرد و در باب عرض مجملی که کرده بود که بعضی فرمایشات می نمایند بشنوم یا نه به خط مبارک مرقوم فرموده بودند که اگر خیانت دولت ماست مشنو. باری این فهرست که از دارالخلافه آمد و صورت او را به این دعاگویان در تویسرکان دادند این دعاگویان را که در خانه خود هنوز از شیون و شین فراختی حاصل نشده بود باز دلتنگی بر دلتنگی افزوده شد چاره به جز بیچارگی نبود، صبر و تحمل را شعار خود ساختیم و به لطف خداوند و به مرحمت پادشاه تکیه داده مکر بدگویان را به جزای مکر خداوندی واگذار نمودیم، و مکروا و مکرالله و الله خیر الماکرین.

ذکر حرکت موکب پادشاهی از راه کالپوش و فیروزکوه به ولایت گرگان و حکایت واقعه در آن زمان

چون عید سعید سلطانی در دارالخلافه تهران به عیش و شادمانی گذشت و به هر یک از چاکران و خدمتگزاران خلعت درخور خدمت مرحمت شد محض عنایت و ترحم برای این دعاگویان و امیرزادگان و والده و همشیره نیز خلعت و مستعمری و شاهی اشرفی عیدی با دست خط مبارک به افتخار هر یک جداگانه از مصدر عز و جاه صادر و مرحمت فرموده سر افتخار این دعاگویان را به اوج سموات رسانیدند و تغیر و تبدیل در حکام و عمال ولایات بر حسب مصلحت دولتی داده آمد و لشکر بهار در عرصه چمن به هزار نقش و نگار خیمه زده انجمن آرا گردید پادشاه جهان نیز حکم به احضار لشکرهای عراق و آذربایجان و مازندران فرموده به فر فریدونی و حشمت جمشیدی از دارالخلافه با اجتماع و احتشام تمام بیرون آمده اردوی همایون را در بیرون دارالخلافه مجتمع

ساختند و بعد از انجام دادن امورات لشکریان با نوپخانه آتشفشان از راه ییلاقات کالپوش و فیروزکوه روانه ولایت گرگان شدند.

ترکمانیه دشت از شنیدن ورود موکب همایون خود را به میان دشت کشیده در مکان‌های بعیده قرار و آرام گرفتند و اردوی همایون پس از طی منازل و قطع مراحل به ولایت گرگان رسیده نصب خیم اقامت فرموده امیرزاده فریدون میرزا را با جمعی از لشکریان به دفع و رفع ترکمانیه که در محلی موسوم به قارن قلعه مجتمع آمده بودند نامزد فرموده امیرزاده فریدون میرزا با لشکریان ابواب جمعی خود روانه آن طرف شد و از کشتش و کوشش و گرفتن و بستن دقیقه‌ای مهمل و مجمل نگذاشت و به لوازم خدمتگزاری و جان‌نثاری نیز قیام و اقدام نموده قارن قلعه را به تصرف در آورد و پادشاه جهان نیز از همه طوایف ترکمان به قاعده معمرل آن سامان پیشکش و گروگان گرفته نظمی لایق و کامل دادند و پس از اطمینان از امور آن سامان و گذشتن فصل تابستان طبل رحیل کوبیده عازم مراجعت شدند.

در بین راه جمعی از نابخردان گفتگو آغاز کرده برای بدگویی و تخریب حاجی میرزا آقاسی مجالسی منعقد ساختند و منافع و مضار این سفر را سنجیدن آغاز نهادند و از غایت بی‌خردی این نوع مهملات را نوشته به نظر پادشاه جهان رسانیدند و به اعتقاد خود هفده تقصیر برای حاجی میرزا آقاسی نوشتند. پادشاه جهان نیز این جور خیالات را که مأخذ آن فضولی و خودسری ملتزمان رکاب است اعظم مفاسد دولتی دانسته سیاهه آن روسیاهان را با مهملاتی که نوشته بودند به حاجی میرزا آقاسی داده جناب حاجی را در تنبیه و تأدیب آن خودسران و یاوه‌سرایان مختار فرمودند و بر اعتبار و شوکت حاجی میرزا آقاسی روز به روز افزایش و زیادتی دادند.

حاجی میرزا آقاسی نیز بعضی از آن هزاره‌درایان را که نصیحت ایشان مفید نبود و قابلیت ماندن در اردوی همایون نداشتند از اردوی همایون دور نموده بعضی دیگر را به نصایح مشفقانه تنبیه و آگاهی دادند.

چون اردوی همایون وارد ولایت سمنان شد امیرزاده فریدون میرزا را جهت خدمات شایسته که در آن سفر از ایشان ناشی شده بود به عطای حکومت فارس و فرمانفرمایی

آن مملکت وسیع الفضاء سرافرازی بخشیدند و فرمان و خلعت همایون مرحمت شده از همانجا روانه دارالملک فارسش ساختند و اردوی همایون به مقر عز و شرف وارد شده لشکریان را مرخص اوطان خود نمودند و چون پادشاه جهان مصلحت مملکت ایران را در تسخیر مملکت هرات و ضمیمه ساختن آن را به سایر ولایات محروسه می دیدند به فکر انجام تدارکات این سفر افتاده در آن زمستان همت به ساختن و پرداختن تدارک یورش هرات مصروف داشتند و به جمیع لشکریان اخبار و اعلام فرمودند که در بهار این سال متوجه دارالخلافه شوند و در آن زمستان در دارالخلافه به عیش و خرمی گذرانیدند.

ذکر لشکر کشیدن پادشاه جهان به مملکت هرات و حکایاتی که در آن سال به منصبه ظهور آمد

چون بهار فرخنده فال رخ نمود و شهریار جهان بر اورنگ کیانی تکیه ور آمده به رسوم و عادت پیشدادیان دست دریا نوال را به پاشیدن سیم و زر و بخشیدن در و گوهر بر ادانی و اقاصی گشودند و بر هر کس از شاهزادگان و امرا و اعیان به قدر قابلیت و اندازه ریزش و نوازش فرمودند به عزمی متین و رأیی زرین لشکریان نظام و غیرنظام را از اطراف مملکت ایران جمع آورده اردوی کیهانپوی را در خارج دارالخلافه منظم و منسق ساختند و الله یارخان آصف الدوله را از وزود لشکر همایون به مملکت خراسان به راده تسخیر مملکت هرات آگاهی دادند و به نفس همایون در ساعتی سعد و میمون از دارالخلافه بیرون آمده وارد اردوی مبارک شدند و زیاده از صد عراده توپ و هشتاد هزار لشکر از نظام و غیرنظام و امرا و اعیان در اردوی همایون مجتمع آمدند.

در این اثنا به عرض مبارک رسید که امپراطور اعظم عازم تماشای ممالکی است که از ممالک ایران ضمیمه ممالک خود نموده و به عزم زیارت اوچ کلیسای ایروان از دارالسلطنه پترزبورگ بیرون آمده است. پادشاه مرحوم نظر به رعایت قواعد دوستی و حفظ مراتب اتحاد نوشته و مکاتیب دوستانه با تحف و هدایا ارسال دارالسلطنه تبریز فرمودند و به محمدخان امیرنظام که در سنوات سابقه در دارالسلطنه پترزبورگ به خدمت امپراطور اعظم رسیده بود حکم و مقرر داشتند که تدارک شایسته دیده ولیعهد

دولت علیه را که در آن زمان در دارالسلطنه تبریز تشریف فرما بودند از جانب سنی الجوانب پادشاه جهان به سرحد مملکت روس برده و در ولایت ایروان با امپراطور اعظم ملاقات واقع شده رشته اتحاد و دوستی را محکم تر سازند و در بین حرکت اردوی همایون به طرف هرات خبر رسید که ظل السلطان و امام وردی میرزا و علی نقی میرزا از محبس اردبیل فرار کرده به ولایت طالش و لنکران رفته به دولت علیه روس پناه برده اند. چون تفصیل این کار خالی از تجربه و اعتبار نبود مرقوم می آید: از قلعه اردبیل تا سرحد ولایت روس هشت فرسنگ است و شاهزادگان که در قلعه اردبیل مجتمع آمدند پادشاه مرحوم را نظر به احوال ایشان سوای مرحمت و التفات و خوش گذرانی امری دیگر منظور نبوده از لوازم حبس همین قدر بیش نداشتند که از چهار دیوار قلعه اردبیل مأذون به خروج نبودند و از فرزند و عیال هر یک از شاهزادگان هر کس را می خواستند به قلعه اردبیل احضار می کردند و در آن قلعه بیرونی و اندرونی برای همه مرحمت شده بود و مخارج یومیه در کمال وسعت مرحمت می شد و حاجی علی عسکر خواجه به مناسبت خواجه سرایی که از حال اندرون و بیرون هر دو مخبر باشد حاکم و کارگزار مملکت اردبیل از طرف دولت علیه بود.

شاهزاده علی نقی میرزا به این فکر افتاد که راه خلاصی برای خود جوید و منزل ایشان متصل به دیوار قلعه بود به نحوی که بام منازل ایشان مردرو دیوار قلعه اندرونی است، چون شاهزاده علی نقی میرزا در ایام حکومت قزوین برادرزنی داشتند مقنی و در اوقات مشق کیمیا از دارالحکومه به خانه استاد کیمیاگر با دست برادر زن خود نقبی وسیع کنده هر زمان که میل خاطر ایشان می کشید از راه نقب به منزل استاد کیمیایی تشریف می بردند. در این وقت به خاطر ایشان رسید که آن مقنی را احضار نماید کس به طلب عیال قزوین فرستاده اسباب مقنی را از قبیل بیل و کلنگ و تیشه در میان مفرش و یخدان جا داده به قلعه اردبیل آوردند و مقنی را بی خبر به حرمخانه برده به فکر نقابی افتادند.^۱ روزی از حاجی علی عسکر خواهش نمودند که مستراحی در گوشه منزل به

۱. در حاشیه نسخه نادر میرزا چنین نوشته شده:

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

حکم حاجی علی عسکر کننده شود حاجی مشارالیه خواهش ایشان را قبول نموده مقنی برای کندن مستراح فرستاد و شاهزاده علی نقی میرزا سعی در وسعت و گودی مستراح نموده بسیار گود و وسیع ساختند و خاک مستراح را مقنیان حاجی علی عسکر به بیرون منزل کشیده می بردند. پس از انجام این مقدمه شاهزاده علی نقی میرزا از پستوی طاق خود که دیوار همان پستو دیوار قلعه بود با دست مقنی امین خود شب ها به سوراخ کردن دیوار مشغول شده به تأنی و آرام به عمل خود ادامه می نمودند و هر چه مقنی خاک از دیوار قلعه می کند علی نقی میرزا به دوش خود حمل کرده به مستراح جدیدالبنیان می ریخت.

این عمل قریب به سه ماه طول کشید و سنگ های عظیمی را که در بنیان بود به نوک تیشه خارا شکاف از هم شکافته نقب را به کنار خندق رسانید و روشنی خندق هویدا و نمایان شد. بعد از سرانجام این مهم ظل السلطان و امام وردی میرزا را مطلع و مخبر نموده منصوبه دیگری برای خلاصی خود برانگیختند. ظل السلطان خواهش آوردن عیال را از دارالخلافه نموده به حاجی علی عسکر تملقات بسیار کرده به تعارفات و تکلفات رضاجوی خاطر حاجی علی عسکر می شدند، کسان ظل السلطان از دارالخلافه عیال او را آورده بعد از ورود به قلعه اردبیل حاجی علی عسکر از کثرت عقل و احتیاط اسب و نوکر ایشان را از قلعه بیرون کرده در شهر جا و منزل داد و شاهزادگان ثلاث فرصت را از دست

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

«مقنی مردی بود واحدالعین دولت نام، در اردبیل بنایی پیر استاد محسن نام مرمت جزئی قلعه را دیوانیان به اوستاد مزبور و دو پسر او رجوع می کردند، ظل السلطان بالاخانه بسیار کوچکی در ضلع مغربی آن عمارت که ساکن بود به جهت تفرج به شهر احداث کرد. استاد مشارالیه سرشته نقبی را که در اول احداث قلعه به قانون قدیم برای راه فرار با خبرگیری ساخته بودند به شاهزاده رکن الدوله نمود و خاطر نشان کرد که این سوراخ نا جایی از شهر ممتد است. دولت نقاب به آن نقب که از یک گوشه طاق حرمخانه ابتدا شده بود سرکشی کرد، معلوم شد که عیبی زیاد نکرده است، اندک تنقیه ای در بعضی جاها لازم دارد و به مرمت آن پرداخت نا خندق را که دو ذرع بود تنقیه کرد. عفا می دانند که اگر ده ذرع چاهی در زمین بگرکنده شود که عرضاً و فطراً دو ذرع و عمق آن ده ذرع باشد خاک آن نلی خواهد شد. بنده درگاه جای آن نقب را به رأی العین دیدم، سنگ های عظیم که در بنیان با آهک به کار برده اند و در میان آب است کلنگ و متین از عهده شکستن آن بر نمی آید محتج به استعمال باروت است. زمین اردبیل به آب نزدیک است، بدون استعمال آهک زیاد سالی ممکن نمی شد که پایدار شود خاصه قلعه که خندق او پر آب و عمیق است این نقب را حاجی آقا باطل و بر کرد.»

نداده کسان خود را اخبار نمودند که شبانه اسب‌های سواری را به کنار خندق آورده منتظر آمدن ایشان باشند و شاهزادگان در همان روز به شاهزادگان دیگر به شوخی برای استمزاج گفته بودند که اگر مقدور باشد که ما از این قلعه بیرون برویم شما هم موافقت می‌کنید یا نه؟^۱ همگی جواب‌های درشت و تلخ داده شاهزادگان فراری از موافقت ایشان مأیوس شده سکوت اختیار نمودند و شبانه هر سه نفر از راه نقب خود را بیرون کشیده و نوکران و خدمتکاران نیز اسب‌های سواری را بر لب خندق رسانیده شاهزادگان به طناب و ریسمان که نوکران از لب خندق سرایشیب کردند دست زده بالا رفتند سوار شده از خوف و هراس رو به فرار نهادند و همه جا خودکشان خود را به کنار رودخانه آستارا رسانیده به آن طرف آب گذشتند و به قراولان روس که همه در لب آب اقامت دارند احوال خود را اعلام نمودند و حاجی علی عسکر خواجه فردای آن شب در وقتی معین که همیشه داشت به منازل شاهزادگان رفته اثری و نشانی از شاهزادگان فراری ندید، به

۱. در حاشیه نسخه نادر میرزا چنین نوشته شده:

«علیمردان خان اروغنی که مردی معروف به بذله‌گویی بود، از جانب دولت با صد نفر سوار کرمانی و پنجاه نفر توپچی کوتوال قلعه بود، به حاکم و حاجی علی عسکر تمکینی نداشت، تکلیف رکن الدوله به شاهزادگان از بابت دلسوزی نبود بلکه برای این بود که خیال آنها را از تدبیر خود منصرف نماید که مبادا آلات دولت نقاب را از قزوین به کندن نقبی حمل نمایند، همواره تدبیر او در خلاصی از تنگنای این قلعه بود که گاه می‌گفت می‌توانم آن مردم را به زور بازو از قلعه اخراج کنم و محصور شویم. گاه می‌گفت ممکن است این مردم را به زر فریفته کرد و همدست نمود کوتوال را گرفت و بفریفت و به معاونت همین مردم خود را به خاک روس کشید، گاه می‌فرمود ما قریب دویست نفر فدوی از ملازم و غیره داریم مندرجاً آلات حرب به قلعه باید آورد و به زور اسلحه از قلعه بیرون رفت اگر مانعی باشد جنگ کرد و به سرحد روسیه شتافت.

اما داستان اسب این بود که ظل‌السلطان و رکن‌الدوله چند رأس اسب که عیال آنها را مرکوب بود در قلعه نگه داشته بودند به این اسم که ملازمان همراه عیال به عراق رجعت خواهند کرد. چون خواست خدا این بود که فرار آنها به سهولت دست دهد از یک طرف نقب آماده به دست آمد از طرف دیگر توپچیان قلعه آب خندق را که همیشه پر بود برای درویدن نی زیاد که در خندق می‌روید از ممر معلومی خشکانیده بودند. از آن سوی علی‌مردن خان حکم کرده بود که اسب‌ها را از قلعه بیرون برند و در شهر نگاه دارند، بلد و بدرقه هم به زور پول از طایفه شاهسون چند نفری را سوگند داده یار کرده بودند بعد معین شد که استاد محسن و پسران او در این کار شرکت کلی و دخل کامل داشتند. خود حاجی آقا به نفس از غیب شاهزادگان نرفت لیکن به همین مضامین بلکه به مراتب مضحک‌تر مراسله و پیغامی فرستاد، سوار کرمانی و پسران کوتوال رفتند و خائب و خاسر مراجعت نمودند. این سلطان کرمانی سردسته سوار مزبور چون مأیوس شد خود را به خدمت شاهزادگان انداخت و مراجعت نکرد».

جستجو افتاده راه نقب را دیده کیفیت را معلوم نموده سوار شده از عقب ایشان شتافت و در حینی که شاهزادگان فراری به قراولان روسیه رسیده بودند او نیز رسید. چون خالی از ظرافتی نیست به خدمت خوانندگان معروض می دارد، حاجی مشارالیه که خود را بسیار محیل و مزور می دانست حيله‌ای به خاطرش رسید، از آب گذشت از اسب پیاده شده به آداب و قانون سابق به خدمت شاهزادگان رفته زبان به نصیحت و دل‌داری ایشان گشاده زلف‌های خود را به دست گرفته می گفته است که از این زلف سفید من حیا کنید و مرا به غضب و سطوت پادشاه گرفتار نکنید، من پنجاه سال است که به برادر و پدر شما خدمت کرده‌ام آخر چه چیز شما در قلعه اردبیل کم بود، نان نداشتید، رخت نداشتید، برنج و عنبربو به رسم جیره به شما نمی دادم، از این دیوانگی‌ها کردید که به حبس اردبیل افتادید باز هم که دست نکشیده سر به صحراها گذاشته‌اید.

شاهزادگان سکوت کرده در جواب هیچ نمی گفتند حاجی علی عسکر را خیال آن که ایشان نصیحت‌پذیر شده و از کرده پشیمان و راضی به معاودت شده‌اند زبان به مدح و ثنای ایشان گشوده و سه رأس اسب خالی را پیش کشیده شاهزادگان را تکلیف به سواری و عود نموده شاهزادگان را از حرکت حاجی خنده گرفت و حاجی دانست که حيله و تزویر به کار نیامد، معاودت به اردبیل نمود.

اما مجملی از احوالات شاهزادگان آن که پس از اعلام به امپراطور روس به هر یک یک‌هزار اشرفی باجقلو موجب مرحمت فرموده در قراباغ نشیمن برای ایشان مقرر داشت و ایشان شنیدند که امپراطور به ولایت ایروان می آید، خواهش اذن ملاقات امپراطور نمودند، امپراطور در جواب فرموده بود که غرض از این خواهش سه چیز خواهد بود لاغیر یا استدعای نقض عهد با دولت ایران یا استدعای افزونی موجب و گذران یا محض تماشا و دیدن صورت یکدیگر، اما فرار ایشان از محبس به هیچ وجه علت نقض عهد با دولت ایران نخواهد شد و اما زیادتى موجب و گذران زیاده از آن دادن منافى با اتحاد و یگانگی پادشاه ایران است و اما محض ملاقات من نیز خواهش دارم که ظل‌السلطان را ببینم زیرا که شنیده‌ام مردی است خوش اندام و خوش ریش.

شاهزادگان از شنیدن این جواب‌های دندان‌شکن استدعای مرخصی از دولت روس

نموده بدون ملاقات به اسم زیارت مکه معظمه به ارزنة الروم رفتند و از آنجا به اسلامبول رفته شهریه از سلطان گرفتند، پس از آن به مصر رفته به اعانت محمدعلی پاشای مصر به زیارت مکه معظمه مشرف و از راه جبل به کربلا و کاظمین آمده مجاور شدند^۱ پادشاه مرحوم گاه گاهی به ظل السلطان به سبب آن که برادر اعیانی نایب السلطنه و مردی شرانگیز نبود اظهار التفات می فرمودند و این پادشاه عالم جاه که خداوند تبارک و تعالی بر عمر و دولتش بیفزاید و دولتش را تا ابد پاینده دارد نظر به وصول صله ارحام که به مضمون حدیث صریح خیرالانام باعث طول عمر و تمادی ایام زندگانی است مبلغ دو هزار تومان همه ساله موجب برای رفاهیت ظل السلطان در آن آستانه متبرکه مرحمت و برقرار فرموده اند که به دعاگویی دوام دولت پادشاهی قیام و اقدام نمایند.

القصة پس از وصول اردوی همایون پادشاه مرحوم یحیی خان را به دارالارشاد اردبیل فرستاده حاجی علی عسکر را پنجاه هزار تومان جریمه فرمودند و مقرر داشتند که شاهزادگان باقیمانده را به دارالسلطنه تبریز برده از خوف و هراس که در بودن قلعه اردبیل دارند ایمن و مطمئن سازد و رفتن شاهزادگان دیگر را با نرفتن ایشان که درحقیقت مساوی بود مساوی شمردند و اردوی همایون طی مسافت فرمودند وارد مشهد مقدس شده به شرف زیارت امام الجن و الانس مفتخر و سرافراز آمدند و به تدبیرات امور یورش هرات بر وفق مصلحت کارگزاران و دولت خواهان آن سرحد پرداختند و آصف الدوله را با لشکریان خراسان از ملتزمین اردوی مبارک ساخته روانه مملکت هرات شدند.

۱. در حاشیه نسخه نادر میرزا چنین آمده:

«نمی توان گفت که مؤلف از رموز دولتی آگاه نبوده است، اولاً دولت روس از دول معظمه دنیا است اینگونه مخارج در آن دولت عظمی ندارد، مسلماً خبر صحیح این است که امپراطور کمال مهربانی به شاهزادگان نموده بودند و برای توقف ایشان در لهستان شهر وارشو را معین کردند و برای مخارج ایشان بیشتر از پنجاه هزار تومان وجه نقد مقرر شد. چون شاهزادگان برخلاف قواعد دولتی استدعای معاونت نمودند که قشون دولتی گرفته به ایران حمله نمایند امپراطور قبول نکرد تا شاهزادگان در این مطلب بی معنی اصرار نمودند، چون امپراطور مکتون خاطر آنان را دانست به توسط وزیر خارجه روس پیغام فرستاد که شما مهمانان عزیز دولت هستید، همه امباب آسودگی شما موجود است و جمیع خواسته های شماها پذیرفته است مگر معاونت به اغتشاش ایران، پادشاه ایران به حکم ولایت عهد پادشاه است، پدر شما او را اختیار کرده است. چگونه می شود دولت روس خلاف عهدنامه نماید؟ چون مقصود آنها از پیش نرفت اذن ملاقات نیافته دلنگ شدند و به دولت عثمانی پناه بردند. نادر».

ذکر تشریف بردن پادشاه جهان در حالت ولیعهدی به مملکت ایروان برای ملاقات امپراطور روس

چون حکم محکم پادشاهی به آذربایجان و محمدخان امیرنظام رسید تدارکات شایسته دیده و حقیقت را به امنای دولت روس معلوم داشتند و مکان و زمان ملاقات را خواهش نمودند که تعیین نمایند. امنای دولت امپراطور از وصول این خبر کمال انبساط حاصل نموده مکان و زمان ملاقات را در مملکت ایروان تعیین نمودند و محمدخان امیرنظام به قانون و آداب لایقه و با تدارکات و تنسوقات شایسته در خدمت بوده و ایامها از دارالسلطنه تبریز روانه شده به ایروان رسیده از طرف دولت روس از کنار آب ارس تا ایروان مهمانداران و استقبال چیان که چنین مهمانی و چنان مهمانداری را شاید و سزد تعیین فرموده به اعزاز و احترام تمام که مافوق آن متصور نیست به ایروان رسانیدند و در آنجا ولیعهد پادشاه به ملاقات امپراطور رسیده امپراطور ولیعهد را به آغوش مهربانی گرفته وعده محبت و مهربانی خود را مادام الحیاة بلکه مادامی که دولت در سلسله ایشان باشد به پادشاه مرحوم و ولیعهد دادند و نشان حمایل و انگشتی مکلل به الماس که لایق ولیعهد دولت ایران باشد از روی اتحاد و محبت اعطا فرمودند ولیعهد نیز بدان تحفه و هدایایی که لایق آنچنان پادشاهی باشد اfdام فرموده در کمال گرمی و خوشی یکدیگر را وداع فرموده سرکار ولیعهد به دارالسلطنه تبریز تشریف فرما شده و امپراطور اعظم بعد از زیارت اوج کلیسا و تماشای ولایاتی که منظور بود عود به دارالسلطنه پترزبورگ نمودند.

ذکر تسخیر غوریان و رفتن بر سر هرات

چون پادشاه جهان با لشکرهای گران و توپهای اژدرشان پس از مرخصی از آستانه امام الاجن و الانس علیه السلام روانه مملکت هرات شدند شاهزاد کامران و یار محمدخان وزیر هرات به فکر کار خود افتاده از همه راه چاره کار خود را منقطع دیده جمیع سواره و پیاده آن سامان را در نفس قلعه هرات جمع آورده و جمیع غله و آذوقه که در محال قلمرو خود موجود داشتند به شهر هرات جمع نموده به تعمیر برج و بارو پرداختند و قریب سه هزار نفر در قلعه غوریان که در سر راه ایران واقع است گذاشته

منتظر ظهور امورات از پرده غیب شده نشستند و پادشاه جهان طی مسافت فرموده به قلعه غوریان رسیدند و غوریان و مستحفظین آنجا به خیال دفعه سابق که از ایشان گذشته و ایشان را به حال خود گذاشته به هرات خواهند رفت بی ادبانه و متهورانه حرکت کرده متعرض اردوی همایون شدند و پادشاه جهان حرکت ایشان را مایه و ماده تنبیه ایشان فرموده اتراق در اردوی همایون واقع شده بعضی از نظام سرباز و بعضی از توپخانه مبارکه را به محاصره و تسخیر قلعه غوریان مقرر داشتند و قلعیان به حفظ خود و قلعه کوشیده سه روز و سه شب به خودداری پرداختند و مأمورین قلعه را محاصره نموده دست به انداختن توپ‌های قلعه کوب گشادند و سنگرها و سیبه‌ها را پیش برده در مدت سه روز قلعه و خندق را با خاک زمین به ضرب گلوله یکسان ساختند و صدای الأمان الأمان از قلعیان به اوج آسمان رسیده قلعه به آن متانت و استحکام را در مدت سه روز از دست آن سنیان گرفته و مستحفظین آنجا را آنچه زنده بودند به نظر پادشاه جهان رسانیدند و حکم پادشاهی به هدم بنیان قلعه شده قلعه را از بیخ و بن کنده اردوی همایون به سمت هرات در حرکت آمده و خوانین افغان مثل شمس‌الدین خان و سایر خوانین جزء به خدمت پادشاه جهان رسیده سعادت رکاب بوس دریافت کمر خدمتگزاری و جان‌نثاری بر میان بستند و اردوی همایون وارد کنار هرات شده مهندسان تعیین فرمودند که از روی دقت ملاحظه اطراف قلعه را نموده جای سنگر و سیبه تعیین شود که به محاصره قلعیان از چهار طرف اقدام فرمایند و در این روز از میان قلعه هرات از سراره و پیاده کارآمدنی قریب به ده هزار نفر مجتمع بودند و علما و سادات ایشان در میان قلعه منبرها گذاشته فتوای جهاد و وجوب جنگ را با لشکر قزلباش می دادند. از طرفین گردان و دلیران به ساختن و پرداختن آلات حرب و پیش بردن سنگر و حفظ برج و بارو زبان‌ها را بسته و بازوها را گشاده منتظر امر و فرمان شدند.

ذکر محاصره هرات و کیفیاتی که واقع شد تا هنگام مراجعت اردوی

همایون و ورود به مشهد مقدس که قریب به چهارده ماه طول کشید

چون لشکر ایران وارد کنار قلعه هرات شدند و مهندسان به نظر احتیاط همه اطراف

قلعه را ملاحظه نموده جای سنگر و سیبه و حواله را معین و مشخص ساختند پادشاه مرحوم برج و باره هرات را به لشکریان قسمت فرموده و هر کس به اندازه قوت و قدرت قسمتی افتاده مشغول به ساختن سنگرها و ترتیب دادن حواله ها شدند و اردوی همایون در نیم فرسخی بلکه نزدیک تر افتاده حکم همایون به جمع نمودن آذوقه و سیورسات یک ساله صادر شده همه لشکریان به دو قسم شدند، قسمتی در سنگرها نشسته مشغول قلعه گیری بودند و قسمتی دیگر در اردوی همایون مانده به جمع آوری سیورسات و آذوقه سالیانه قیام و اقدام می نمودند و هراتیان نیز دل از جان برکنده و به اغوای علما و سادات خود کشته شدن را باعث بهشت جاودان و ماندن را باعث تقرب بزرگان خود پنداشته به جد و جهد تمام مشغول خودداری و مدافعه بیرونیان بودند و پادشاه جهان نیز بر کشتی عزم لنگر اقامت انداخته به جز از گرفتن قلعه هرات و تسخیر آن ولایت به امری دیگر توجه نمی نمودند و لشکریان در تضییق محصورین کوشیده از هر طرف سنگرها را پیش برده و حواله ها بلند کرده توپ های بزرگ بر سر حواله ها نصب کرده هر روز از کوبیدن برج و بارو قلعه گیان را پریشان حال می کردند و کامران میرزا در میان قلعه جمیع امورات خود را مفوض به یار محمد خان کرده خود در خلوتی نشسته به هیچ امر دخل و تصرف نمی نمود و یار محمد خان نیز به فتوای علما و مجتهدین اهل تسنن در قلوب لشکریان چنان راسخ و ثابت ساخته بود که این نزاع و جدال برای تعصب و مذهب است و عوام و خواص اهل هرات به این سبب همگی کفن ها به گردن انداخته و در وقت فرصت از شهر بیرون ریخته با شمشیر برهنه به تعصب هر چه تمام تر به جنگ و جدال اشتغال می نمودند و همه روزه آتش حرب از طرفین افروخته بود و روز به روز شدیدتر می شد تا آن که سنگرها و حواله ها تالاب حندق رسید و کار بر محصورین تنگ آمد.

ذکر وقایعاتی که در عراق و سایر ولایات در حین محاصره هرات

روی نمود

امیرزاده بهرام میرزا به حکم پادشاه مرحوم لشکریان کرمانشاه را جمع آوری نموده و از کرمانشاهان حرکت کرده با توپخانه به چمن گندمان رفتند و در آنجا چندان اقامت

نموده و به حفظ ولایت عراق و بختیاری پرداختند تا موکب پادشاهی از هرات عود فرمودند.

بعد از معاودت اردوی همایون باز به کرمانشاهان مراجعت نمودند و امیرزاده بهمن میرزا حاکم ملایر و بروجرد چون موکب پادشاهی را در هرات دید خواست نوعی نماید که در ولایت همدان و محال توپسرکان برهم خوردگی حاصل شده و به این جهت پادشاه مرحوم امر این دو ولایت را به او محول فرمایند اما در همدان به جهت بلدیتی که در ایام حکومت سابق داشت مفسده میان رعایای آنجا کرده و چنان اتفاق افتاد که قریب شش ماه آن مفسده طول کشیده قتل بسیار فیمابین واقع شد تا آن که جمعی کثیر ریخته خانه آخوند ملاحسین را از بیخ کنده و مفسده تا ورود موکب همایون قائم و برپا بود.

اما در توپسرکان اولاً پنجاه سوار غفله به قصبه توپسرکان فرستاد که حاکم توپسرکان را گرفته به بروجرد بردند و حاکم توپسرکان به همدان گریخته در آنجا نیز پابی او شده او را گیرانیده به بروجرد برد و نایب از طرف خود به توپسرکان فرستاد و در آذربایجان امیرزاده قهرمان میرزا فوجی از نظام گرفته و فوج قهرمانیه نامیده و تا اوجان آمده اردو زده نشست و در ولایت فارس به سببی که نوشته خواهد شد کشتی های دولت انگلیس قریب به بنادر سرحد ایران آمده با استعداد تمام ایستادند.

اما احوال اردوی هرات آن که پادشاه مرحوم قنبرعلی خان را به جهت استمالت کهندل خان حاکم مملکت قندهار از هرات رونه قندهار فرموده کهندل خان بعد از رسیدن قنبرعلی خان اظهار خدمتگزاری و دولتخواهی نموده محمد عمرخان ولد خود را به خدمت پادشاه مرحوم فرستاده محمد عمرخان در اردوی هرات به شرف پای بوس مشرف شده مورد نوازشات پادشاهانه گردید و پادشاه مرحوم الله یارخان آصف الدوله را با اجواب جمعی او از اردو مأمور به ولایت زمین داور و سبزوار فرموده و به جهت ضبط آن حدود روانه آن سامان ساختند و در اوقات ترقف جنگ های بسیار از طرفین شده قتل بسیار واقع شده و از همه عظیم تر آن که بعد از آن که پادشاه مرحوم توپ بزرگی برای کوبیدن قلعه هرات در اردوی مبارک ریختند با آن توپ و توپ های دیگر رخنه ای عظیم در برج و باروی قلعه هرات پدید آمده لشکریان را به یورش مأمور فرموده حربی بسیار

صعب واقع شد.

سربازان خود را به برج و باروی قلعه رسانیده علم‌ها بر سر برج و بارو نصب کرده آثار فتح و غلبه ظاهر ساختند. از آن طرف یار محمدخان با جمیع اهل هرات از زن و مرد کفن‌ها پوشیده با شمشیر برهنه از جان گذشته فدایی وار خود را به سربازانی که به برج و بارو صعود نموده بودند رسانیده جنگی عظیم کردند. از قراری که مسموع شد از طرفین زیاده از چهار هزار نفر مقتول شده چون مدد به سربازانی که در برج و بارو صعود نموده بودند نرسید فتح قلعه در عهده تعویق ماند و پس از این مقدمه سفیر دولت انگلیس بنای گفتگو گذاشته به شفاعت هراتیان در خدمت پادشاه مرحوم تکلم آغاز کرد و به میان هرات کس فرستاده با هراتیان نیز گفتگو بنیاد نمود و در مجالس متعدد از این جور سخنها به میان آورد. پادشاه مرحوم به هیچ وجه التفات بر سخنان او نفرمودند و به قراردادی که می‌داد رضامندی برای دولت علیه حاصل نمی‌شد و در همین اوقات لشکریان دولت انگلیس با توپخانه عظیم بر سر کابل و قندهار آمدند، پادشاه مرحوم دوستی دولت انگلیس را در دولتمداری ترجیح به گرفتن و تسخیر مملکت هرات داده و بعد از آن که سفیر دولت انگلیس دلتنگ شده لذا اردوی هرات به دلتنگی روانه شده بود پادشاه مرحوم نیز از سر تسخیر هرات گذشته و لشکریانی را که در خارج اردو در میمنه و میسره بودند احضار فرموده کار هرات را به وقت دیگر حواله گذاشتند، لهذا اردو را از سر هرات کوچانیده به عزم زیارت مشهد مقدس روانه مملکت خراسان شدند و در قلعه غوریان جمعیت و استعداد شایان گذاشته قلعه را تعمیر فرمودند و پس از ورود به مشهد مقدس و فیض آستان بوسی امام الجن و الانس الله یارخان آصف الدوله را در مملکت خراسان والی مستقل فرموده روانه دارالخلافه شدند و در چمن بسطام سان نظام اردوی مبارک را دیده پنجاه و پنج فوج که در رکاب همایون بود بعد از وضع فراری و مترقی چهل و دو هزار نفر سرباز تفنگ در دست به قلم لشکرنویسان اسم به اسم قلمداد شد. بعد از دیده شدن این سان بعضی از لشکریان را که قریب به اوطان بودند مرخص فرموده با سایر لشکریان وارد دارالخلافه شدند و سربازان و لشکریان هر ولایت را مرخص به اوطان خود نمودند و امیرزاده فریدون میرزا و امیرزاده بهرام میرزا و امیرزاده بهمن میرزا

را به دارالخلافه احضار داشتند و چون اهل مملکت فارس با کسان امیرزاده فریدون میرزا نثار کلی پیدا کرده بلکه فیما بین ایشان به حرب و قتال انجامیده بود به آن سبب امیرزاده فریدون میرزا معزول شد و میرزا نبی خان که برای آوردن امیرزاده رفته بود به نیابت آنجا ماند و امیرزاده بهرام میرزا نیز معزول شد.

اما احوال امیرزاده بهمن میرزا آن که همدان را تویسرکان را خواست که ضمیمه ملایر و بروجرد نماید، پادشاه مرحوم خواهش همدان را از او پذیرفته او را در همدان و ملایر و بروجرد مبسوط‌الید فرموده روانه همدانش ساختند و امیرزاده قهرمان میرزا که در اوجان بود بعد از شنیدن خبر حرکت اردوی همایون از هرات به دارالسلطنه تبریز عود نموده فی‌الجمله ضعف بر مزاج او مستولی شد و در همان اوقات اکراد جلالی باز بنای بی‌حیایی و هزره‌گردی گذاشتند و محمدخان امیرنظام برای تنبیه آنها به ولایت خوی رفته افواج نظام آنجا را که بی‌نظم و نظام شده بودند منتظم ساخته به دارالسلطنه تبریز عود نمود و پادشاه مرحوم چندی بعد از ورود در دارالخلافه سرکار ولیعهد را از تبریز احضار فرمودند، ولیعهد دولت علیه به دارالخلافه رسیده در خدمت پادشاه مرحوم مشغول خدمتگزاری بودند و چون در اوقات توقف اردوی مبارک در هرات رنود و اوباش دارالسلطنه اصفهان طغیان نموده و چندان به حرکات نالایق اقدام کرده و به خودسری سر بر آورده بودند که عنان اختیار آن مملکت را بالکلیه از دست حاکم آنجا گرفته بودند و در همان اوقات عبداللّه خان امین‌الدوله نیز فرصت یافته از خانه مجتهدالعصر والزمانی جناب حاجی سید محمدباقر اعلی‌الله مقامه که به طریق بست در آنجا نشسته بود بیرون آمده راه کربلای معلی و نجف اشرف پیش گرفته رفت.

پس از ظهور این اسباب رأی پادشاهی بر این قرار گرفت که به آن ولایت تشریف فرما شده امر آن ولایت را منتظم سازند و به این جهت به احضار بعضی از لشکریان فرمان دادند و در همین اوقات حسین خان آجودانباشی را به سفارت دولت انگلیس مأمور ساختند و مشارالیه روانه مقصد شده پس از رسیدن به نزدیکی ولایت انگلیس از راه خامی و ندانستگی به ولایت انگلیس داخل نشده به ولایت پاریس رفته مشغول به تجارت شده بعضی سخنان بی‌وجه به دولت علیه ایران اعلام نمود و امنای دولت علیه

مطالباتی که با دست او بایست به دولت علیه انگلیس گفتگو نمایند به طریق دیگر و به طورهای علیحده گفتگو نموده خاطر دولت انگلیس را به دست آورده دوباره وزیرمختار از طرف دولت انگلیس به خدمت پادشاه مرحوم رسید و در دارالخلافه مقیم گردید و در همین اوقات دولت علیه روم پا از دایره حساب بیرون نهاده به دو امر نالایق اقدام نمودند. اول آن که ولایت محمره را که قصبه‌ای است از مملکت ایران و در مقابل شهر بصره و در این طرف شطالعرب واقع است تاخت و تاراج کردند ثانیاً آن که در کربلای معلی نجیب پاشا والی بغداد که برای ضبط و نظم کربلا لشکر فرستاده بود و لشکریان او مستولی بر ولایت کربلا شده بودند دست‌درازی به اهالی عجم که در آن ولایت بودند نموده در قتل عام کربلای معلی که حکم نموده بود جمعی کثیر از رعایای دولت ایران به قتل رسیده و اموال ایشان به باد فنا رفت و امنی دولت علیه ایران با امنای دولت علیه روم در این مواد گفتگو آغاز نهادند و هم در این سال از علامات آسمانی ذوذوابه‌ای به صورت دهره در سمت الرأس ظاهر شده و زیاده از دو ماه باقی بود و منجمان حکم می‌کنند که ظهور دهره علامت خون‌ریزش است.

ذکر وقایعات ممالک کابل و قندهار و هرات بعد از مراجعت اردوی پادشاهی از ولایت هرات و آمدن کهندل‌خان و معاودت او و گرفتاری کامران به دست یارمحمدخان

چنان که سابقاً نگاشته کلک بیان گردید دولت بهیه انگلیس لشکر به کابل و قندهار فرستاد و کهندل‌خان حاکم قندهار و دوست محمدخان حاکم کابل خود را به دولت‌خواهی دولت علیه ایران منسوب ساختند و محمد عمرخان ولد کهندل‌خان در اردوی هرات به آستان‌بوسی مشرف شده از طرف کهندل‌خان عرایض مشتمل بر خدمتگزاری و جان‌سپاری به نظر پادشاه رساند و در اردوی هرات مشغول خدمتگزاری شده پس از مراجعت اردو به همراهی کیهان‌پوری به دارالخلافه آمدند و در همان اوقات لشکریان دولت انگلیس استیلا بر مملکت قندهار و کابل یافته و کهندل‌خان از قندهار فرار کرده پناه به دولت علیه ایران آورده و به خدمت پادشاه مرحوم مشرف شده به

مرحمت پادشاهی مفتخر گردید و شهر بابک کرمان را به اقطاع او مقرر داشتند و او با کسان و اتباع خود به شهر بابک رفته اقامت نمود.

بعد از چندی افاغنه ولایت کابل و قندهار اتفاق نموده به اخراج لشکر دولت انگلیس از ولایت خود عازم و جازم شدند و کسان به طلب کهندل خان فرستادند و کهندل خان مراتب را به خدمت پادشاه مرحوم معروض داشته خود با کسان و اتباع از راه سیستان به ولایت قندهار رفت، افاغنه آن سامان بر سر او اجتماع نموده به سرداری کهندل خان و دوست محمد خان بر سر لشکر انگلیس رانده زیاده از بیست هزار نفر لشکر انگلیس را به قتل رسانیدند و کار قندهار به کهندل خان و امر کابل به دوست محمد خان که هر دو برادر بودند برقرار و مستقیم گردید و عرایض اخلاص و دولتخواهی به خدمت پادشاه فرستادند.

اما وقایع هرات آن که بعد از مراجعت اردری پادشاهی بالکلیه مملکت هرات از حلیه آبادی افتاد و جمعی از کسان دولت انگلیس به هرات آمده به اعانت هراتیان پرداخته و تنخواه بسیار به رسم قرض و انعام به هراتیان داده قری و محالات هرات را به حلیه آبادی در آوردند و در آن اوقات میان یار محمد خان و کامران میرزا حاکم هرات نقاری پیدا شد، چون کامران میرزا مردی پیر و عادت به کشیدن بنج نموده بود یار محمد خان او را از دخل در مملکت بی دخل کرده به قلعه ای از قلاع هرات فرستاد. کامران میرزا در همان قلعه در آن اوقات وفات کرد و بعضی از اولادش به دارالخلافه تهران به خدمت پادشاه مرحوم آمدند و مراجب و سیورسات مرحمت شده در دارالخلافه مقیم شدند و یار محمد خان در امر هرات مستقل شده بعد از استیصال لشکر انگلیس در ولایت کابل و قندهار او نیز کسان دولت انگلیس را از هرات اخراج کرده و عریضه دولتخواهی و خدمتگزاری به پادشاه مرحوم عرضه داشت نمود و با کسان معتمد خود به خدمت پادشاه ارسال داشت و کسان او در اوقاتی که اردوی پادشاهی در دارالسلطنه اصفهان تشریف داشت به اصفهان رسیده عریضه و پیشکش او را از نظر پادشاه مرحوم گذرانیدند و پادشاه مرحوم کسان او را نوازش فرموده و به یار محمد خان نیز فرامین التفات آیین صادر شده و امیدواریش به مراجع بیکرانه پادشاهانه دادند.

ذکر حرکت پادشاه مرحوم از دارالخلافة به اصفهان و وقایعاتی که واقع شد تا ورود به دارالخلافة تهران

پادشاه مرحوم به عزم انتظام امور مملکت اصفهان و سایر بلاد از دارالخلافة حرکت فرموده به قصبه شاهزاده عبدالعظیم وارد شدند و قریب به یک ماه در آنجا توقف راقع شده به لوازمات و تدارکات سفر پرداختند و در ایام توقف معروض پادشاه مرحوم شد که مجتهدالعصر والزمانی حاجی محمدابراهیم کلباسی رحمه الله به جهت شفاعت‌گزاری اهالی اصفهان از دارالسلطنه اصفهان بیرون آمده وارد دارالایمان قم شده و منظورش آن است که بلکه سفری را که منظور امنای دولت علیه است استدعا نموده موقوف سازد.

پادشاه مرحوم چون تدارک سفر دیده شده بود و صلاح دولت علیه در موقوف شدن این سفر نبود از راه ساره و زرند و خلجستان عبور فرموده ملاقات مجتهدالعصر والزمانی را به وقت دیگر گذاشتند و به سبب حرکات ناشایسته‌ای که از محمدحسین خان خلج رعایای خلجستان به عرض رسانده بودند حکم به گرفتاری او صادر شده مشارالیه خود را به آستانه معصومه قم صلوات الله و سلامه علیها رسانیده و پسرانش گرفتار گردیدند قلعه‌ای که در قریه نیزار و قریه قاضی داشت به حکم پادشاهی کوبیده شد و اردوی همایون از جهرود عبور نموده به ولایت کاشان تشریف فرما شدند و در عمارت فین نزول اجلال واقع شده دو هفته توقف فرموده امور آن ولایت را منتظم نموده روانه دارالسلطنه اصفهان گردیدند.

پس از ورود به دارالسلطنه اصفهان در عمارات پادشاهان صفویه موکب همایون نزول فرموده و به تنبیه و تأدیب اشرار حکم از مصدر جلال و جاه صادر شد، جمعی کثیر از اشرار و الواط که هر یک خون‌ها کرده و خانه‌ها خراب نموده بودند گرفتار شحنة سیاست پادشاه جهان شده به سزا و جزای خویش رسیدند و در اوقات توقف اردوی پادشاهی در اصفهان صارم پاشا سفیر دولت علیه روم که برای رفع گفتگوهای که اشاره بدان واقع شد و از طرف دولت علیه روم مأمور شده بود به شرف پای بوس مشرف شده گفتگوهای دراز و دور از کار نموده مقبول امنای دولت علیه نیفتاده بی نیل مرام مراجعتش

دادند و هم در ایام توقف اصفهان نصرالله خان وند امیرخان سردار مرحوم را به حکومت مملکت فارس سرافراز فرموده و او به فارس رفته به ضبط و ربط آنجا در کمال خوبی و درستی اقدام می نمود اما از اجل امان نیافته زیاد، از یک ماه باقی نمانده مرحوم شد. پس از وفات او امیرزاده فرهاد میرزا را به ایالت آن مملکت فرستادند و موکب پادشاهی پس از انتظام امورات اصفهان از دارالسلطنه اصفهان حرکت فرموده از راه گلپایگان منزل به منزل شریف فرما شده وارد مملکت بروجرد شده و امیرزاده بهمن میرزا حاکم آن ولایت به لوازم خدمتگزاری و جان سپاری اقدام نموده پس از انضباط ولایت بختیاری و لرستان اردوی همایون از بروجرد حرکت فرموده از راه نهاوند و کنگاور به ولایت همدان رسیدند و از بین راه اسمعیل خان جدیدالاسلام را با دست خطهای مرحمت آیین و خلایق فاخره به احوال پرسی این دعاگویان به تویسرکان فرستادند و این دعاگو در نهاوند با حاجی میرزا آقاسی ملاقات کرده همان اوقات امنای دولت علیه علی محمدخان قجر را که حاکم تویسرکان بود از حکومت معزول نموده و حکومت را به قنبرعلی خان جلیله وند داده بودند چون احوالات قنبرعلی خان معلوم این دعاگو بود از حاجی میرزا آقاسی التماس نمود که سفارش بلیغ به او نمایند که اخلال در امنیت و فراغت این دعاگویان ننماید و شنیدن سخنان مفسده جوین تویسرکان را سربار مقتضای طبیعت خود نسازد و در آن بین این دعاگوی دولت به سبب امنیت و فراغتی که از مرحمت پادشاهی داشت هجده جزو از کلام مجید را حفظ نموده به تفسیر آن عالم شده بود.

الفصله حاجی میرزا آقاسی قنبرعلی خان را حاکم ولایت تویسرکان نمود تا از ایام حکومت و حرکات او که باعث برهم خوردگی امنیت این دعاگویان شد چه معروض خوانندگان افتد. اردوی همایون وارد همدان شده قریب به یک ماه در آن بلده اقامت نمودند و امور ولایت کردستان و کرمانشاهان را منتظم فرموده و از همدان کوچ بر کوچ روانه دارالخلافه شدند و در آن زمستان در دارالخلافه اقامت فرموده به گفتگوی امور قصبه محمره و کربلای معلی با دولت روم به دست سفرای دولت روس و انگلیس اشتغال فرموده و خسارت اموال تجار محمره و خون رعایای عجم را که ریخته شده بود مطالبه می فرمودند.

حکایت

ولایت توپسرکان ولایتی است کوچک مشتمل بر یک قصبه و هفتاد پارچه ده ولیکن اهالی این ولایت مردمانند خشک دماغ و متکبر و وضع بقعه چنان واقع شده که دور از شوارع اتفاق افتاده تردد از ولایات دیگر به آن ولایت کمتر واقع می شود و خود اهل ولد نیز به سایر بلاد کمتر می روند و به این جهت بسیار از آداب و آداب دانی دورند و هر یک فی نفسه چون کسی را ندیده اند خود را افلاطون و ارسطو می نامند و می دانند و اهل این قصبه و محال متفرق به دو فرقه اند جمعی خود را بسته و خواهان اولاد میرزا محمد سیاوشانی که در سنوات سابقه به این بلد آمده متوطن شده و صاحب قرای و مزارع گشته می دانند و بعضی دیگر خود را بسته و خواهان اولاد حسینعلی بیگ نامی که پدرانش از اهالی سیستان و در عهد نادرشاه به تحصیل مالیات به این ولایات آمده ترقف نموده صاحب عیال و اولاد و سکنه و قری و مزارع شده می شمارند و ایشان خود را از طایفه ملک جمشید سیستانی می پندارند.

این طایفه همیشه با اولاد میرزا محمد در منازعه و عداوت می باشند و چون از دیوان اعلی اولاد میرزا محمد به منصب وزارت این ولایت سرافرازند و پسران حسنعلی بیگ منصب کلاتری دارند همیشه در مقام حسد و عداوت آن طایفه می باشند و در تضييع ایشان ساعی و جاهندند و این عداوت منصبی و جاهی در میان دو طایفه مستمر و برقرار است و هر مرحله و هر خانه و هر قریه که در این محال واقع است در مرور زمان دو فرقه شده هر یک خود را خواهان یکی از این دو طایفه کرده اند و در زمان حکومت قنبرعلی خان رئیس طایفه میرزا محمد میرزا شفیع و رئیس طایفه حسنعلی بیگ میرزا رضاقلی بود و این میرزا رضاقلی در مزاج قنبرعلی خان تصرف کامل نموده و قریه گرزان را که از قرای معظم این ولایت است برای قنبرعلی خان به هر حيله ای که بود از صاحبانش انتزاع نموده به ملکیت قنبرعلی خان در آورد، پس از مالکیت قنبرعلی خان بنای تعمیر قلعه برای او گذاشته عمله از ولایت گرفته و تیر از دهات انداخته به این امورات خود را مقرب حاکم ساخته به عداوت طایفه میرزا محمد مشغول شد و برای دهات ایشان مدعی ملکیت از طایفه قراگوزلو تراشیده به فکر تضييع ایشان برآمد و در آن

اوقات میرزا شفیع در آذربایجان در پیش طهماسب میرزا مشغول خدمت بود و برادرانش در ولایت متوجه اموراتش بودند. میرزا شفیع این جور خرابی ها را که در اوضاع خود دید به دارالخلافه رفته صادق خان برادر خود را در توپخانه مبارکه به نوکری داد و متعهد سرانجام نمودن یکصد و بیست و پنج نفر توپچی داوطلب در خدمت پادشاه مرحوم شد و منصب سردستگی برای برادر خود گرفته او را به این ولایت فرستاد، و او در وقتی به ولایت تویسرکان وارد شد و حکم دولتی را آورد که میرزا رضاقلی پیشکار حاکم بود و قلعه ای را که در قریه رود آور داشت و به حکم خاقان مغفور در عهد شیخ الملوک خراب شده بود تعمیر می نمود و در میان ولایت مشهور نموده بود که چون دولت علیه ایران را با دولت علیه روم نقاری واقع است حکم به ساختن این قلاع شده است و چون قنبرعلی خان حاکم را به ساختن قلعه گرزان مشغول ساخته بود کسی متعرض ساختن قلعه او نمی شد تا قلعه به انجام رسید و از آن طرف صادق خان نیز به حکم دولتی مشغول به گرفتن توپچی داوطلب شده سی چهار نفر توپچی را که انجام داد میرزا رضاقلی را آتش حقد و حسد در کانون سینه افروخته شده قنبرعلی خان را بر آن داشت که هر که از اهل ولایت توپچی می شود او را گرفته تنبیه نماید و نگذارد که این امر به اتمام رسد.

قنبرعلی خان نیز به خواهش او سه چهار نفر از توپچیان جدید را گرفته تنبیه و مواخذه نمود. صادق خان در پیش قنبرعلی خان به گفتگو در آمده قنبرعلی خان اعتنایی به سخن او نکرده رفته رفته با صادق خان کمال بی میلی را به هم رسانیده میرزا رضاقلی ماده حاکم را که پخته و در عداوت آن طایفه مستعد دید نشتر خودخواهی و فساد را از جل بندگی تزویر در آورده به آن ماده مستعد چنان رساند که تا صادق خان را گوشمالی ندهی و تنبیه معقولی نکنی حکومت تو در این ولایت مستقر و ممکن نخواهد بود.

نظر به این مقدمات قنبرعلی خان را از تویسرکان برداشته که به قلعه گرزان برود و در قلعه گرزان به قدر هزار نفر پیاده و سواره از دهات خود و از طایفه جلیله وند و طایفه نانکلی و غیره جمع آورده و در نظر قنبرعلی خان اقدام به این نوع امورات را بسیار سست و موهون نموده بنای اعتماد خود را در اقدام به این نوع امورات و گذرانیدن در نزد امنای دولت به دروغ گویی و اشتباه کاری خود که در حقیقت در آن فن ید طولایی

گذاشته معتقد این بود که امنای دولت علیه غوررسی در این مواد نخواهند کرد و به قنبر علی خان چنان وانمود کرد که باید این جمعیت را به شهر فرستاده صادق خان را با غل و زنجیر گرفته به گرزان آورند تا حکومت تو مستقیم گردد.

قنبر علی خان به این سخن‌های واهی از جا رفته جمعیتی را که در گرزان جمع آورده بودند به او سپرده به گرفتن صادق خان مأمور نموده و میرزا رضاقلی نیز به اهالی محله خود اخبار این مقدمه را نموده به عزم کشتن صادق خان از گرزان جمعیت را برداشته روانه شد خود میرزا رضاقلی قریب به شهر در مزرعه‌ای که موسوم به مزرعه زرگری است توقف و جمعیت را به شهر روانه نمود.

صادق خان بی‌خرد غافل از حوادث زیاده در خانه خود خوابیده بود که این جمعیت به محله ایشان که موسوم به محله پایین است ریخته و اهالی محله میرزا رضاقلی که موسوم به محله زرهاان است ملحق به این جمعیت شده دست به غارت و تاراج این محله بر آورده روی به خانه میرزا شفیع و صادق خان گذاشتند صادق خان دانست که منظوری به جز قتل او ندارند خود را قبل از محاصره شدن از راه آبی بیرون انداخته به قریه‌ای از قرای خود رفته از آنجا اسبی به دست آورده روانه دارالخلافه شد و حضرات مأمورین بعد از غارت کردن خانه‌های میرزا شفیع و صادق خان و زخم‌دار نمودن میرزا بابا عموزاده میرزا شفیع را با گلوله تفنگ دانستند که صادق خان فرار کرده و مقصود اصلی از دست رفته عود به گرزان نموده و به فکر کار خود افتادند.

این دعاگوی دولت پادشاهی چند روز پیش از این حکایات به سبب درد سینه که داشت به همدان رفته در منازل ملک‌آرا منزل نموده مشغول به معالجه بود، این اخبارات را شنیده همان روزها عود به تویسرکان نمود. در این بین کاغذی از قاصدهای قنبر علی خان و میرزا رضاقلی به دست افتاد که در آن نوشتجات قنبر علی خان بعضی مفتریات در این باب به اسم این و آن نوشته و برای تلخیص خود که خیال بی‌جا نموده بود اسم این دعاگویان را نیز در آن نوشتجات برده بود. کسان این دعاگویان از این سخنان مطلع شده این دعاگویان را از حقیقت احوال مخبر نمودند و میرزا شفیع در دارالخلافه عارض شده اسدآقا نامی را از معتبرین طایفه دنبلی محصل گرفته روانه این ولایت

داشت.

قنبرعلی خان از خواب غفلت بیدار شده دانست که کار حکومت با دخیل شدن به دشمنی و عداوت مردم منافات دارد، خواست به تدارک مافات اقدام نماید از چاه در آمد به چاله افتاد به خیال این که میرزا شفیع و صادق خان را ساکت نموده کار به هم خورده این ولایت را استقامتی دهد میرزا رضاقلی را به همدان پیش امیرزاده بهمن میرزا فرار داده و خود با کسان میرزا شفیع به رسم دوستی به اسم این که میرزا رضاقلی در قلعه رودآور تفنگچی جمع کرده و مستعد دعوی و باغی‌گری است دوباره در ولایت پیاده و سوار، خبر کرده با ساز و دهل طبل جهالت و نادان‌کاری خود را کوبیده و اسدآقا را همراه برداشته به سر قلعه میرزا رضاقلی رفت و قلعه را خراب و قریه را آتش زده و قریب به شصت نفر از رعایای آن قریه را گرفته به قصبه توپسرکان عود نمود.

میرزا رضاقلی بعد از ظهور این واقعه در همدان به تظلم و عرض و داد افتاده امیرزاده بهمن میرزا را به طمع حکومت توپسرکان انداخته و یک نفر یوزباشی از ایشان گرفته روانه توپسرکان شد و با دست امیرزاده بهمن میرزا به دیوانخانه مبارکه دارالخلافت عرض حال نمود.

این دعاگوی دولت با شیطنتهایی که سابقاً و لاحقاً از میرزا رضاقلی و قنبرعلی خان دیده بود خود را در این اغتشاش در توپسرکان صلاح ندیده روانه زیارت قم شده منتظر انجام این امورات نشست و پس از عرض و داد میرزا شفیع در دارالخلافت حکم به احضار قنبرعلی خان و میرزا رضاقلی شده ایشان را نیز به دارالخلافت بردند و در دیوانخانه مبارکه هر یک مبالغ کلی سیاهه غارت و تاراج اموال خود را داده قریب به صد هزار تومان سیاهه دادند. امنای دولت این کار را عظیم شمردند فتح‌الله خان مافی و میرزا فضل‌الله نوری را برای تحقیق این امور مأمور به توپسرکان ساختند و ایشان با قنبرعلی خان و میرزا شفیع و میرزا رضاقلی از دارالخلافت بیرون آمده از راه قم روانه توپسرکان شدند و در حوض سلطان میرزا رضاقلی منصوبه برانگیخته میرزا شفیع را که مردی خالی از شیطنت است فریفته به او گفته بود که ما مثل میرزا فضل‌الله و فتح‌الله خانی را کجا می‌بریم و این سیاهه را که ما به دیوان اعلی داده‌ایم قریب به صد

هزار تومان است اگر ده یک این را محصلین از ما مطالبه نمایند ده هزار تومان می شود، ما باید فکری نماییم که خود را از این مهلکه خلاصی بخشیم. میرزا شفیع پرسیده بود که چه می باید کرد حکایت میمون و بز ماست و صاحب خانه و خوردن میمون و به ریش بز کاسه ماست را مالیدن و دیدن مهمان مدفوق این اوضاع را و چوب خوردن بز بی تقصیر از صاحب خانه را به تفصیلی که در کتب مسطور است به او گفته بود میرزا شفیع پرسیده بود که بز در این میان کی باشد آن خودخواه فاسد دوست این دعاگویان دولت پادشاهی را نشان او داده و بز این معرکه قرار داده و به او گفته بود که از تو توقع دارم که در این مرحله ساکت باشی تا من خود و تو را از این مهلکه بی ضرر خلاصی دهم.

آن مرد خالی از شیطننت و فساد قبول سکوت را کرده میرزا رضاقلی بعد از اطمینان از سکوت او پیش قنبر علی خان رفته مقدماتی را که مذکور شد با او در میان گذاشت، او را نیز با خود متفق کرده به منزل فتح الله خان و میرزا فضل الله خان رفتند و به فتح الله خان و میرزا فضل الله گفت که واضح است که منظور شما بعد از آرام کردن ولایت پر کردن کبسه های طمع است، بر شما معلوم و یقین باشد که سیاهه ای را که من و میرزا شفیع در دیوان اعلی داده ایم و قریب به صد هزار تومان است به یکدیگر افترا و بهتان زده ایم، همگی دروغ و بی یاست و چندان نقصان به طرفین نرسانیده و شما از اینجا معاودت نمایید و به من و میرزا شفیع هر چه می خواهید بکنید و یا آن که عرض مرا شنیده و ده هزار تومان به شما می رسانم. ایشان قدری کج خلق شده و سخنان درشت به او گفته میرزا رضاقلی همان جواب را اعاده نموده بود، ایشان از راه طمع ناچار شده به او گفته بودند که ده هزار تومان را به ما چگونه می رسانی و کدام حرف تو را باید بشنوم؟ گفته بود که جهانگیر میرزا و خسرو میرزا و برادران و منسوبانش که در تویسرکان می باشند ایشان را موضع اتهام دولتی می توان نمود پس از آن که مثل شما ایشان را تهمت زده دولت کردید طوری نمایند که حکم صادر شود که ایشان را محبوس نموده به قلعه شاهزیده که قریه ای است در تویسرکان و ملک من است برده و به من از طرف دولت سپرده شوند در این صورت من که میرزا رضاقلی ام متعهد می باشم که ده هزار تومان از جهانگیر میرزا و خسرو میرزا و برادرانش و منسوبانش به داغ و شکنجه گرفته به شما رسانم.

فتح‌الله‌خان که خوش‌نفسی و پاک‌ذاتی او مشهور ایران است به طمع ده هزار تومان موهوم به وعده و فریب رضاقلی فریفته شده به گفتن بعضی سخنان نالایق اقدام می‌نماید و میرزا رضاقلی و فتح‌الله‌خان قنبرعلی‌خان را هم با خود متفق نموده این دعاگویان بیچاره را به خیال خود آشتی‌پلو منازعین تویسرکان قرار داده به تدبیرات و خیالات خود مغرور شده غافل از فضل خداوند جهان و عدالت پادشاه زمان گردیده میرزا فضل‌الله را نیز به لطایف‌الحیل ساکت ساخته و فاتحه و خائمه سفر و مأموریت خود را به خرابی و تمام کردن این دعاگویان قرار داده از حوض سلطان روانه قم شدند و پس از ورود به قم این دعاگو را در روضه مقدسه دیده به انواع سخنان فریب‌انگیز تکلیف به آمدن تویسرکان نمودند.

این دعاگوی دولت چون که غافل از خیال ایشان بود راضی به معاودت شده بود ولیکن فضل‌خدا مانع شده یک نفر توپچی از اهل تبریز که همراه حضرات مأمور به تویسرکان بود از مشاوره حوض سلطان آگاهی داشت حقوق نمک‌خوارگی نایب‌السلطنه مرحوم را به جا آورد، نصف شب به منزل این دعاگو آمده حقیقت مشورت مأمورین را در حوض سلطان به این دعاگو گفته این دعاگو فسخ عزیمت از مرافقت حضرات نموده عزم توقف را در قم جازم آمد و هر چه از آن توپچی خواست که نام خود را معلوم نماید اظهار نام و نشان خود را ننمود.

النصه چون صبح صادق طلوع شد میرزا فضل‌الله و فتح‌الله‌خان به روضه مقدسه آمده این دعاگو را تکلیف به روانه شدن نمودند. این دعاگوی دولت که هرگز در خواب و خیال چنین روزها را نمی‌دید خود را میان چنین بلاها گرفتار دیده گریه راه گلو را گرفته به سکوت پرداخت حضرات دانستند که این دعاگو مرافقت با ایشان نخواهد نمود پس از یأس به این دعاگوی دولت گفتند که سنگی برای تو به چاه بیندازیم که میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام هم نینداخته باشد و فتح‌الله‌خان خوش‌نفس برای کج خلق نمودن و تیز کردن میرزا فضل‌الله رو به این دعاگو کرده به طریق سرزنش و سرکوب گفت ای مرد نادان به اوجاق میرزا اسدالله خیانت مکن از این حضرت شرم کن از خدا اندیشه کن و به میرزا فضل‌الله دروغ نگو بیا برویم و این میرزا اسدالله پدر میرزا فضل‌الله بود.

میرزا فضل‌الله از شنیدن این کلمات کج خلق و دلتنگ چون اسپند بر آتش آمده از روضه مطهره بیرون رفت و در رواق مبارک ایستاد و به غیظ تمام گفت ای نوکرهای جهانگیر میرزا یک نفر از شما در اینجا مانده‌اید خانه‌تان را در تویسرکان خراب کرده پدرتان را از گور در می‌آورم. سه چهار نفر نوکر که همراه این دعاگو بودند از ترس و خوف فرار کرده احدی در پیش این دعاگو نماند و دعاگو با همه عجز و ناتوانی فرداً وحیداً در آن روضه مقدسه ماند و میرزا فضل‌الله و فتح‌الله خان سوار شده میرزا رضاقلی پیش افتاده همه جا چشمک‌زنان و غیبت‌کنان در آن ایام زمستان، دو شب در عرض راه که قریب چهل فرسنگ است خوابیده حضرات را به این تعجیل به تویسرکان رسانید و به محض ورود تویسرکان در درب خانه این دعاگویان قراول گذاشته به منازل خود رفتند.

از قضایای حسنه خداوندی امیرزاده احمد میرزا و امیرزاده مصطفی‌قلی میرزا سوار شده در خارج بودند، بعد از شنیدن داستان قراول خود را به همدان رسانیده به خانه امیرزاده بهمن میرزا می‌روند و امیرزاده خسرو میرزا درگیر حضرات مانده او نیز متوسل به حق تعالی شده رقعهای به میرزا فضل‌الله نوشته توقع ملاقات می‌نماید، میرزا فضل‌الله بعد از لیت و لعل اذن ملاقات داده امیرزاده خسرو میرزا با چهار نفر قراول به منزل فتح‌الله خان و میرزا فضل‌الله می‌روند میرزا فضل‌الله کج خلقی بسیار به او کرده بعد از کج خلقی‌ها به او می‌گوید که این مال دنیا برای چه خوب است؟ شنیده‌ام و یقین دارم که امپراطور روس صد و پنجاه هزار باجوقلو به شما داده است، ای امیرزاده نادان پنجاه هزار این را به من قرمساق بده و پنجاه هزار دیگر را باز به من زن قحبه بده که در درب خانه پادشاهی در راه تو به این و آن بدهم و پنجاه هزار دیگر را خودت پایت را دراز کن و به راحت بخور.

امیرزاده خسرو میرزا می‌یابند که این حرف‌ها و گفتگوها پاورقی ندارد به هزار ترس و وهم سؤال می‌کنند که قراولی که به در خانه ما گذاشته‌اید به چه سند است و به حکم کیست؟

فتح‌الله خان و میرزا فضل‌الله بعد از شنیدن این کلمه به امیرزاده خسرو میرزا کج خلقی زیاد کرده می‌گویند ما خود فرمان ناطق می‌باشیم به فرمان و رقم چه احتیاج داریم.

خسرو میرزا در کار خود متحیر شده به ایشان می‌گوید که اگر منظور شما تنخواه است برادران من بعضی در قم متوقف و بعضی به همدان گریخته‌اند، این رفتار شما را که با من بدانند هرگز به این ولایت نخواهند آمد و به دارالخلافه رفته به تظلم و تشکی مشغول می‌شوند بهتر آن است که قراولان را از درب خانه ما بردارید تا من ایشان را مطمئن نموده، بیاورم پس از آن هر طریق خواهش شما باشد معمول می‌داریم.

میرزا فضل‌الله این سخن را پسندیده سخنان نرم با خسرو میرزا در میان می‌گذارد و خسرو میرزا نیز با او چا‌پ‌لوسی کرده به منزل عود می‌نماید و قراولان نیز از درب خانه دور شده خسرو میرزا خود را با میرزا باقر خالوی خود به میان باغچه‌ای که در پشت خانه‌های نشیمن است انداخته از باغچه دیواری شکست خورده بود در آن نصف شب در زمستان و برف خود را از آن شکست دیوار پایین انداخته و پیاده به قریه تیولی داشت خود را رسانیده و از آنجا بلاتامل سه رأس یابوی پالانی پیدا کرده خود را به همدان به خانه امیرزاده بهمن میرزا می‌اندازد. میرزا رضاقلی صبح از این واقعه خبر شده خود را به میرزا فضل‌الله و فتح‌الله خان می‌رساند و به آنها می‌گوید که امیرزاده خسرو میرزا به میان طایفه خزل و لرستان گریخته و از آنجا می‌خواهد پانصد سوار برداشته بیاورد و زن و بچه خود را از دست شما گرفته به کربلا برود و من این کیفیت را عریضه از طرف شما به دولت عرض کرده‌ام و قاصد حاضر نموده‌ام عریضه را مهر کرده به زودی روانه نمایم که مبادا کار خام شود ایشان نیز بلاتامل عریضه را مهر کرده و افتراهای بسیار در او نوشته به دارالخلافه فرستادند و نوشتند که ما صلاح چنان می‌دانیم که عیال این حضرت را به قلعه شاه‌زید برده در آن قلعه به معتمدین بسپاریم و از همدان نیز امیرزاده بهمن میرزا حقیقت احوال را به خدمت پادشاه مرحوم عرضه داشت کرده پیش میر علی نقی خان طالش وکیل خود فرستاد که به نظر پادشاه مرحوم برساند.

از قضا قاصد امیرزاده بهمن میرزا در دروازه دارالخلافه به میر علی نقی خان می‌رسد که از طرف پادشاه مرحوم مأمور به همدان بوده است نوشتجات او را از قاصد گرفته به جیب خود گذاشته روانه همدان می‌شود و از این طرف عریضه میرزا فضل‌الله خان و فتح‌الله خان به پادشاه مرحوم رسیده پادشاه مرحوم از خواندن عریضه احتمال صدق

داده و فی الجمله متغیر شده دست خط صادر می فرماید که عیال حضرات را قراول گذاشته نگهدارید تا ببینیم حضرات در کجا می باشند.

بعد از رسیدن این دست خط حضرات که شراب نخورده مست بودند به فساد و شیطنت میرزا رضاقلی صد نفر سرباز دسته طالب سلطان برادرزاده میرزا رضاقلی را قراول آورده مادر پیر و عیال و اطفال این دعاگویان را به قراول انداختند و پنج طاقه شال کشمیری و یک قطعه گل یقه الماس از والده و پنجاه جلد کتاب از کتاب های این دعاگو با بعضی ظروف چینی و بلور به رسم مهلتانه گرفته قلعه شاهزید را خالی کرده میرزا رضاقلی به وجد و شادمانی کوشیده خیالی را که در دیگ سینه خود هشت سال بود به آتش طمع می جوشانید پخته فرض کرده دو سه قریه را که این دعاگویان زرخرید و تیول داشتیم به حواله داده و برادر خود میرزا اسکندر را به قریه ملکی و تیول این دعاگو فرستاده به ضبط انبار و ملک این دعاگو اقدام نمود و از همدان امیرزاده بهمن میرزا احمد میرزا را به قم فرستاده به این دعاگوی دولت شاهی اعلام نمود که ماندن شما در قم صورتی ندارد به دارالخلافه بروید امر خود را صورتی بدهید و امیرزاده خسرو میرزا و مصطفی قلی میرزا را از همدان با خود برداشته به دارالخلافه برد و میرزا فضل الله خان و فتح الله خان از شنیدن این حکایت به فکر کار خود افتاده فی الجمله دست از زیاده روی کوتاه نموده و منتظر اخبار دارالخلافه نشستند و امیرزاده بهمن میرزا، خسرو میرزا و مصطفی قلی میرزا را تا منزل رباط کریم برده در آن منزل امیرزادگان را واهمه گرفته نصف شب بدون خبر امیرزاده بهمن میرزا سوار شده به شاهزاده عبدالعظیم رفتند و رقععه به امیرزاده بهمن میرزا نوشته او را از احوال خود مخبر ساختند و امیرزاده مصطفی قلی میرزا در شاهزاده عبدالعظیم نیز طاقت نیاورده خود را به منزل حاجی میرزا آقاسی انداخت و این دعاگو از قم اقدام به رفتن دارالخلافه ننموده با امیرزاده احمد میرزا در قم ماند.

پادشاه مرحوم در مجلس اول که امیرزاده بهمن میرزا به خدمت ایشان مشرف شده بود احوال تويسرکان را پرسیده بودند امیرزاده بهمن میرزا کیفیت را به تفصیل معروض داشته بود پادشاه مرحوم فرموده بود که میرزا فضل الله و فتح الله خان به ما صراحة عرض کرده اند که خسرو میرزا به میان خزل و لرستانات رفته است امیرزاده بهمن میرزا عرض

کرد، بود که خسرو میرزا الان در شاهزاده عبدالعظیم و مصطفی قلی میرزا در خانه جناب حاجی میرزا آقاسی و جهانگیر میرزا و احمد میرزا در قم می باشند پادشاه مرحوم تغییر فرموده دست خط به احضار میرزا فضل الله و فتح الله خان صادر می نمایند که هر چه در توسرکان از عیال و کسان این دعاگویان گرفته اند رد کرده به دارالخلافه آیند کسان میرزا فضل الله و فتح الله خان حقیقت احوال را از دارالخلافه به ایشان نوشته ایشان را تاب توقف در توسرکان نمانده قبل از رسیدن دست خط پادشاهی فراراً بیرون آمدند و دیگر فساد میرزا رضاقلی از جوش افتاده آرزوهایش خام و نپخته ماند و پادشاه مرحوم امیرزاده مصطفی قلی میرزا را نوازش و مرحمت فرموده اذن توقف در دارالخلافه به استدعای این دعاگویان دادند و به امیرزاده خسرو میرزا خلعت مرحمت فرموده و نوازشات مخصوص ساخته اذن و اجازه انصراف به توسرکان ارزانی داشتند و این دعاگوی دولت از این جوهر حرکات فسادآمیز که از میرزا رضاقلی شرانگیز به ظهور می رسید دلتنگ شده عزم توقف قم را جزم نمود و امیرزاده احمد میرزا را روانه توسرکان ساخت و خود مشغول به تحصیل علوم دینی شده به خواندن مقدمات و فقه و اصول در مدرسه قم اشتغال ورزید و بعضی از اموال و اسباب را از میرزا فضل الله و فتح الله خان امیرزاده مصطفی قلی میرزا به حکم پادشاه پس گرفت و پس از ظهور این مفاسد و اکاذیب قنبر علی خان معزول و میرزا رضاقلی در تهران مأمور به توقف آمده تا سال وفات پادشاه مرحوم در آنجا ماند تا بعد چه کند و چگونه از احوالات او نوشته آید و منتقم حقیقی در مدت یک سال فتح الله خان را به ناخوشی و با گرفتار کرده به مقر و مقام خود فرستاد و میرزا فضل الله به سببی از اسباب غیبی که تفصیل آن را مناسب زمان نمی دانم به چوب کاری عدالت پادشاهی تا کمر ریخته شده با برادران محبوساً به کاشان فرستاده شد تا ایام وفات شاه مرحوم در آنجا بودند و این دعاگوی دولت بعد از پنج سال توقف در قم و تحصیل مقدمات و اخذ اصول از استادی جناب مجتهد العصر والزماني آخوند ملا محمد صادق سلمه الله به ساختن کاروانسرای که در درب دروازه معصومه است مشغول شده حسادان مملکت حسد برده به منازعه برخاسته و حاکم مملکت را با خود یار نموده و به مراعات و محاکمات اقدام نمودند و این دعاگو را دلتنگ نموده و به

دارالخلافه رفت و در نجف آباد حاجی میرزا آقاسی را دیده حاجی به این دعاگو نوازش کرده و حفظ کاروانسرا را که کسی به خلاف شرع به این دعاگو متعرض نشود تعهد نمود. چون ولایت قم متعلق به میرزا نصرالله صدرالممالک بود و حاجی میرزا آقاسی را با او الفتی نبود به این دعاگو گفت که به تویسرکان رفته مشغول به دعاگویی باشد این دعاگو نیز استجابت سخن ایشان را نموده فرخ خان کاشی خلعت و نوازش و دستخط التفات از پادشاه مرحوم به این دعاگو رسانیده این دعاگوی دولت پادشاهی به دلخوشی تمام روانه قم شده عیال را برداشته به تویسرکان آمد و از تاریخ هزار و دویست و شصت و سه تا حال تحریر که ابتدای شصت و هفت است در تویسرکان می باشد تا بعد از این چه پیش آید و از پرده غیب چه ظهور نماید.

حکایت

از عجایب اتفاق آن که در سنه هزار و دویست و شصت و سه در شهر قم الاغی متولد شده که یک چشم در پیشانی داشت و جای چشم های معتاد که در سایر الاغ ها می باشد صاف و ممسوح بود و هیچ علامتی نداشت و لب بالا نیز به هیچ وجه خلقت نشده بود و لب پایین آن حیوان به طریقی آفریده شده بود که تا نزدیک دماغ او رسیده عوض لب بالا فک اعلای آن حیوان را مستور ساخته بود. صاحب الاغ بعد از تولد این حیوان ترسیده سر او را بریده به خدمت مجتهد العصر والزمانی آخوند ملا محمد صادق آورده بود و همه کس در آن مجلس سر آن حیوان عجیب الخلقه را دیده بودند چون غرابت داشت تحریر شد.

ذکر وفات امیرزاده قهرمان میرزا و محمدخان امیرنظام در ولایت آذربایجان و حرکت اردوی همایون از دارالخلافه به آب گرم قزوین

امیرزاده قهرمان میرزا برادر اعیانی پادشاه مرحوم بود و به حکومت آذربایجان از طرف پادشاه مرحوم چنان که مذکور شد منصوب آمده بود در ایام توقف اردوی پادشاهی در هرات فی الجمله آثار مرض در او ظاهر شده نسیان و فراموشی بر او طاری

گردید و قریب به دو سه سال این مرض به طول انجامیده روز به روز اشتداد می پذیرفت و ضعف باصره نیز علاوه علت شده پهلوی بر بستر ناتوانی نهاده اطبای حاذق از معالجه اش عاجز آمدند و مرض منجر به وفات و ممات گردیده در عالم جوانی به رحمت یزدانی واصل و حزن و غم بر محبان و دولت خواهان استیلا یافته به لوازم تعزیت داری و سوگواری کوشیدند و تسلی قلب را به سلامتی پادشاه جوان و به وجود ذیجود ولیعهد دولت علیه ایران دادند و شاهزاده ملک قاسم میرزا نعش آن نوجوان را برداشته به دارالایمان قم رسانیده و در جنب مضجع خاقان مغفور مدفون ساختند و اولاد و عیال ایشان به دارالخلافت رفته در ظل رأفت و تربیت پادشاه مرحوم آسایش گزیدند و یک دو ماه از وفات امیرزاده قهرمان میرزا محمدخان امیرنظام که از امرای اعظم و ارکان دولت علیه ایران بود در دارالسلطنه تبریز وفات یافته جمیع اهل آذربایجان از وفات او متأثر شدند و چندان نیک ذاتی و نیک رفتاری از او نسبت به عجزه و رعایای آن ولایت ظاهر شده بود که جمیع کسبه و عجزه آن ولایت بدون حکم و فرمایش دیوان اعلی دروب اسواق و خانات را بسته فوج فوج و دسته دسته به محفّه تابوت او حاضر شده گریه و زاری آغاز می نهادند و چندین سال بود که در آذربایجان کارگزار و حکمران بود و احدی از او به قدر سر مویی رنجش و نارضایی نداشت و همه کس برای او طلب مغفرت و آمرزش نموده و می نمایند خدای تعالی او را غریق رحمت خود گرداند.^۱

۱. در حاشیه نسخه خود نادر میرزا چنین نوشته:

«حقیر در سن هجده سالگی به نماز جنازه محمدخان مرحوم حاضر بود، وفات امیرنظام در خارج دارالسلطنه تبریز در مزرعه مرسومه به خطیب اتفاق افتاد و بدن او را با کمال احتشام به سفح جبل سرخاب به مصلای معروف به صفا صفا برای نماز نقل کردند. آن روز در تبریز فزعی عظیم بود، اسواق و خانات بسته شد، مرد و زن زاری کنان به صفا حاضر شدند. عصر آن شب میرزا احمد مجتهد مشهور امامت کرد، تمام علمای بند و امرا حاضر بودند. از خداشناسی او واقعه ای که خود در تبریز بودم و مشاهده کردم نقل می کنم:

«یک سال پیش از وفات آن مرحوم از ارومیه مراجعت نمود، هنگام عبور از پل آجی چند نفر از زنان تبریز از فقدان نان و زیادی شعر آن شاکی شدند، آن مرحوم در جواب گفت مرا تا فردا مهلت بدهید. صبح روز دیگر به حکم آن بزرگوار صاحب منصبان نظامی به گرفتن خیازان مأمور شدند، به یک دم تمامی آن طایفه گرفتار تنبیه و سیاست شدند، بعضی را که ریش بلند داشتند پس از چوب زدن ریش بریدند، بعضی را گوش قطع شد، از همه خیازان به اندازه ای حکم به گرفتن ترجمان شد از یک صد تومان تا سی تومان گرفته شد، نان و فوری به هم (ادامه پاروقی در صفحه بعد)

پس از وفات امیرزاده و قهرمان میرزا پادشاه مرحوم و نظر به قابلیت ذاتی و استعداد جبلی میرزا محمدتقی خان را به منصب وزارت نظام سرافراز ساختند و خدمات مرجوعه امیرنظام مرحوم را به عهده میرزا محمدتقی خان مفوض و موکول داشتند و میرزا محمدتقی خان نیز چون سال‌ها با محمدخان امیرنظام نشست و برخاست نموده بود و از رفتار و سلوک و آداب‌دانی و اخذ طریق سلوک نموده در خدمت مرجوعه به خود چندان کاردانی و خیرخواهی ظاهر گردانید که محل وثوق و اعتماد پادشاه مرحوم گردید.

حاجی میرزا آقاسی این معنی را از پادشاه مرحوم ادراک نموده هم در آن اوقات میرزا محمدتقی خان را به سفارت دولت علیه روم نامزد نموده روانه آن مرز و بوم ساخت و بعضی از احوالات سفر ایشان در مقام خود به رشته تحریر کشیده خواهد شد انشاءالله و چون امر نظام و لشکریان از تفویض آن منصب به وزیر نظام منسق و منظم آمد رأی پادشاه مرحوم در آن قرار گرفت که امر حکومت آذربایجان را به امیرزاده بهمن میرزا مفوض فرمایند لهذا میرعلینقی خان طالش را که وکیل امیرزاده و در درب خانه مبارکه برد به طلب او به همدان فرستادند و میرعلینقی خان به همدان آمده امیرزاده بهمن میرزا را از حکم پادشاه جهان مستحضر ساخت و امیرزاده بهمن میرزا به دارالخلافت رفته به منصب حکومت آذربایجان سرافرازی حاصل نموده روانه آذربایجان شده به خدمات مرجوعه خود قیام و اقدام می نمود و در این اوقات حاجی خان ولد سلیم خان حاکم ولایت شکی که از طرف پادشاه مرحوم حاکم ولایت کرمانشاهان بود برای انضباط امور سرحدیه کرمانشاهان تا قصبه کردند رفته بود و از قراری که اشتها یافت طمع به دختر یکی از رعایای قصبه نموده و می خواسته است که بدون قواعد شریعت طاهره او را به منزل خود برده باشد، اهالی آن قصبه راضی به آن حرکت ناشایسته نگردیده او را

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

رسانید. پس از فوت آن مرحوم وصیت‌نامه‌ای از او ظاهر شد به جناب میرزا فضل‌علی امام جمعه که وصی بود، امر برد آن وجوه به صاحبانش شده بود از صندوق‌خانه‌ای کیسه‌ها ممهور به مهر همان خبازان ظاهر شد، همه آن وجوه به عینها در رؤس الاشهاد به صاحبانش رد شد. این میاست در حالتی بود که مرحوم قهرمان میرزا حکمران آذربایجان بود و قدرت نفس کشیدن نداشت.

نذر

نصیحت نمودند و او نصیحت پذیر نشده به ایداء و اذیت اهالی آن قصبه پرداخت. اهالی آن قصبه دست از غیرت و حمیت خود نکشیده حاجی خان را محاصره نموده او نیز با کسان به خودداری کوشیده و از کرمانشاهان مدد طلبید تا رسیدن مدد اهالی قصبه کردند از ترس جان خود که اقدام به چنین امری نموده بودند هجوم به منزل او نموده او را گرفته با جمیع توابع و لواحقش مقتول ساختند و پس از این عمل خوف و وهم بر ایشان مسترلی شده بالتمام اهل و عیال خود را برداشته متفرق شدند و پادشاه مرحوم محبعلی خان ماکویی را به ایالت آن ولایت نامزد فرموده و در باب اهالی کردند حکمی از دولت صادر نشد. پس از اطمینان باز متفرقه رعایا عود به اوطان اصلی نمودند و در همین اوقات فیما بین رضاقلی خان والی اردلان و عبدالله پاشا حاکم شهر زور و سلیمانیه نقاری پیدا شده رضاقلی خان که از باده جوانی مست و از شراب ارغوانی در دایره حیرانی همیشه سرگردان بود اهالی ولایت اردلان را بی خردانه جمع نموده در کمال غفلت و بیهوشی جمعیت خود را برداشته به سرحد سلیمانیه قدم گذاشته آسوده نشست و به خواندن مطربان خوش آهنگ و به نواختن طنبور و چنگ مشغولی نموده غافل از این که عبدالله پاشا از ابتدای طفولیت تا آخر ایام جوانی که در دارالسلطنه تبریز به رسم گروگان از طرف سلیمان پاشا والدش متوقف بود دست آموز امرا و اعیان دولت آذربایجان شده از همه نکات رزمی و بزمی آگاهی یافته پخته همه کار گردیده است.

در مقابل چنین پخته این نوع خام نشستن و خام سرودن غایت بی خردی و نهایت نادانی است و عبدالله پاشا بعد از دانستن این احوال دو هزار نفر سوار آزموده برداشته خود را به اردوی رضاقلی خان رسانیده و خان والی را با اتباعش همان قدر فرصت ماند که خود را به اسب های جلین رسانیده راه فرار پیش گرفتند و عبدالله پاشا اسباب تجمل و اردوی او را غارت کرده عود به سلیمانیه نمود و پادشاه مرحوم از این حرکت رضاقلی خان و حرکات دیگرش که لایق تحریر نیست نسبت به او بی التفات شده با وجود اینکه همشیره اعیانی پادشاه مرحوم را در حبالة نکاح داشت و خود نواده دختری خاقان مغفور بود او را از حکومت مملکت اردلان معزول فرموده به دارالخلافة احضارش داشتند و در آنجا تا ایام وفات شاه مرحوم محبوس نظر بود.

پادشاه مرحوم پس از انقضای زمستان و انتظام این جوهره مهم در بهار به اجتماع بعضی از لشکریان فرمان داده به جهت وجع پا که در وجود مبارک حادث شده بود و اطباء ورود به چشمه‌های حاره و غسل نمودن را تجویز نموده و نافع شمرده بودند به طرف دارالسلطنه قزوین تشریف فرما شدند و از آنجا به چشمه آب گرمی که در محال آن ولایت بود تشریف برده تابستان را در آن ولایت منقضی ساختند و در همین اوقات امیرزاده بهمن میرزا را با لشکریان نظام آذربایجان به جهت نقاری که فیما بین دولت علیه ایران و روم بود به سرحد مملکت خوی و سلماس فرستادند و لشکریان و سرحد داران دولت علیه روم نیز قریب به سرحد آمده نشستند و سفرای دولت روس و انگلیس به گفتگو در آمده طرفین را از مجادله و مقاتله به سخنان دوستانه مانع آمدند و تعهد نمودند که به فرستادن سفرا رفع گفتگو و تقار فیما بین را بالکلیه نمایند و به این جهات اردوی همایون از دارالسلطنه قزوین به دارالخلافه عود فرموده و امیرزاده بهمن میرزا نیز از سرحد به دارالسلطنه تبریز معاودت نمود.

ذکر تعیین میرزا محمدتقی خان وزیر نظام برای گذرانیدن امورات دولت علیه ایران با دولت علیه روم و تجدید مصالحه

حاجی میرزا آقاسی در خدمت پادشاه مرحوم چنان مصلحت دید که وزیر نظام دولت علیه ایران را برای رفع این تقار و اتمام این کار که با دولت علیه روم به میان آمده مأمور به سفارت آن دولت نمایند نظر به این مصلحت دید نوشتجات دولتی نوشته شده وزیر نظام به سفارت دولت علیه روم مأمور گردید.

۹ وزیر نظام در اوایل سنه هزار و دویست و شصت از دولت علیه ایران به دولت علیه روم رفته در مملکت ارزنة الروم به حکم امنای آن دولت با سر عسکر آن ولایت گفتگو آغاز نهاده حاجی میرزا آقاسی که با وزیر نظام صفایی نداشت و وجود او را در ایران و در خدمت پادشاه جهان مخل آسایش خود می دانست اهتمام در گذشتن امور ایشان نمی نمود چنان که اکثر نوشتجات ایشان را در میان نوشتجات حاجی میرزا آقاسی بعد از وفات شاه مرحوم و رفتن حاجی به کربلای معلی همچنان سر به مهر نگشوده یافتند.

القصة وزیر نظام تا سنه هزار و دویست و شصت و سه در ارزنة الروم ماند. در آن اوقات حاجی میرزا آقاسی برای تضييع و تخریب وجود شریف وزیر نظام خواهش از دولت علیه روم نمود مضمون آن که دولت علیه روم مأذون نمایند مسجدی در دارالاسلام بغداد دولت علیه ایران بنا نهاده به آداب تشیع پیش نماز تعیین شود که شیعی مذهبان مملکت بغداد در آن مسجد بدون تقیه به آیین و آداب جعفری صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه اذان گفته نماز فریضه ادا نمایند.

وزیر نظام در اظهار این خواهش تأمل نموده و به حاجی میرزا آقاسی نوشته بردند که واضح است که دولت علیه روم این خواهش را قبول نخواهند نمود و از آن گذشته برای ملت و دولت ایران این خواهش چه فایده دارد حاجی میرزا آقاسی قبول این معنی را ننموده دوباره اصرار به وزیر نظام نموده بودند که باید به اظهار این خواهش اقدام نمایی، وزیر نظام ناچار استمزاج گونه ای از خواص سرعسکر ارزنة الروم که وکیل دولت علیه روم بود نموده بودند. به محض دریافت نمودن دولت علیه روم این خواهش را که سفیر دولت علیه ایران در نظر دارد علما و مفتیان بلد را تحریک نموده بودند که عوام الناس آن ولایت را جمع نموده به منزل سفیر دولت ایران ریخته دست به هرزه کاری و زبان به هرزه درایی گشایند.

۱۶ عوام الناس ارزنة الروم به قدر سی چهل هزار نفر اجتماع نموده منازل وزیر نظام را احاطه نموده بودند و زبان به هرزه درایی گشودند و به انداختن سنگ و تفنگ اقدام نمودند و وزیر نظام اصلاً از وقوع این حادثه مضطرب و متزلزل نشده و در وثاق خود نشستند، سی چهل نفر توپچی نظام دولت ایران به محافظت وجود شریفش اشتغال نمودند و کار به جایی رسید که دیوار همان منزل را که وزیر نظام نشسته بود عوام الناس ارزنة الروم بنای شکافتن گذاشتند و توپچیان با شمشیرهای برهنه به مدافعه آنها پرداختند و جمیع اسباب و اوضاع منزل را عوام الناس تاراج و غارت نمودند و این غوغا قریب به پنج ساعت طول کشید و از طرف سرعسکر ارزنة الروم کسان دولتی آمده دفع غوغای عوام را نموده و به خدمت وزیر نظام رسیده زبان به عذرخواهی گشودند و با و جرد این که این حکایت نیز علاوه گفتگوهای فیما بین شد وزیر نظام به قوت عقل

خداداد به هر نحو که مقدور بود سعی و تلاش نموده مجدداً مصالحه دولتین را در سنه هزار و دویست و شصت و سه به اتمام و انجام رسانیده با کمال سرافرازی از دولت علیه روم با مصالحه نامه جدید معاودت نموده به خدمت پادشاه مرحوم در دارالخلافت مشرف شدند و حاجی میرزا آقاسی بنای بدسلوکی را با ایشان گذاشته و ایشان نیز بعد از تشریف بردن ولیعهد به ولایت آذربایجان از دارالخلافت روانه آذربایجان گردیدند و نه ماه نکشید که جوهر ذاتی و استعداد فطری خود را در خدمات دولت علیه ایران ظاهر ساختند چنان که به تفضیل مذکور خواهد شد انشاء الله.

ذکر جشن و سرور حضرت ولیعهد که در دارالخلافت تهران واقع شد

چون حضرت ولیعهد به سن رشد و نمیز رسیدند رأی جهان آرای پادشاهی بر آن قرار گرفت که درّی از درازی اصداف سلطنت را برای حضرت ولیعهد خطبه فرمایند لهذا صبیّه شاهزاده احمد علی میرزا را لاین و سزاوار دانسته به تدارکات عیش و سرور حکم و اشارت فرمودند. جشنی عظیم در باغ نگارستان مرتّب داشتند و از اطراف و جوانب ایران اهل عیش و طرب در آن انجمن حاضر شده هفت شبانه روز به عیش و سرور کافه انام مشغولی نمودند و در ساعت سعد قران سعدین واقع شد خدای تعالی همه وقت عیش و سرور را به این خاندان برقرار و مستدام فرماید به حق محمد و آله.

ذکر حکایاتی که در دارالخلافت واقع شد در ایام مرض پادشاه مرحوم و شفا یافتن از درگاه اله

بعد از انقضای زمستان آن سال و گذشتن جشن نوروزی فی الجمله مرض بر وجود پادشاه مرحوم استیلا یافته و وجع پای مبارک شدید شده منجر به ضعف و ناتوانی گردید چون تا آن زمان مرض چندان اشتداد نمی یافت و هر وقت که عارض می شد به زودی معالجه پذیر می گردید در این وقت که مرض را شدتی پیدا شد هر سری را سودایی پدید آمد و هر خامی به خیالی افتاد، الله قلی میرزا که ربیب حاجی میرزا آقاسی و نواده دختری خاقان و نواده پسر حسین قلی خان برادر خاقان بود و به سبب وزارت حاجی میرزا

آقاسی منصب ایلخانی گری طایفه علیه قاجار به او مفوض شده بود و در اوقات ترقی پا از دایره منصب خود بیرون گذاشته به اکثر امورات دولتی دخل و تصرف می نمود و امرا و اعیان نیز از ترس حاجی میرزا آقاسی با او به طریق دیگر سلوک می کردند و در اوقات مرض پادشاه مرحوم به باغ خود که در خارج دارالخلافه است رفته به فکرهای باطل افتاده جمعیت جمع نموده به طریق های نالایق حرکت می نمود و بی اذن و اجازه دولت علیه از قورخانه مبارکه سرب و باروت بسیار گرفته به باغ خود برده بود و به حرکات مجنونانه اقدام نموده و به گفتن سخنان ناشایست تکلم آغاز نهاد و همچنین از قراری که از کسان معتمد میرزا نصرالله اردبیلی مسموع این دعاگوی دولت در ولایت قم شد میرزا نظرعلی حکیم باشی قزوینی با یکی از اهالی نظام قزوین سابقاً آشنا و واسطه امورات او در خدمت پادشاه مرحوم شده بود و آن شخص را به منصب سرتیپی دو فوج قزوین رسانیده و ضمناً با او قرار داده بود که در ازای این همه محبت از تو خواهش دارم که هر وقت نوشته من به تو برسد افواج نظام قزوین را بی تأمل برداشته به دارالخلافه روانه شوی و این معاهده فیما بین حکیم باشی و سرتیپ قزوینی برقرار بوده است.

در اوقات اشتداد مرض پادشاه مرحوم حکیم باشی که خود را از ارکان دولت علیه می دانست چنان مصلحت می بیند که افواج قزوین را به دارالخلافه احضار نماید و قراول و کشیکچی ارگ همایون و دولتخانه مبارکه را تغییر داده و این خدمات را به افواج قزوین تفویض کند و اگر العیاذ بالله امری واقع شود کسان به تبریز فرستاده امیرزاده بهمن میرزا را به دارالخلافه آورده و بر مسند خلافت برقرار و متمکن سازد و به این خیال محال جمعی را با خود متفق ساخته و به نزد میرزا نصرالله صدرالممالک نیز رفته این گفتگو را با او به میان می گذارد و میرزا نصرالله بعضی سخنان که همه وقت به کارش بیاید به او گفته او را روانه می سازد و به حاجی میرزا آقاسی این گفتگوی حکیم باشی را اعلام می نماید.

چون مرض پادشاه در کمال شدت بود همه دولتخواهان دست توسل به دامن الهی زده از لطایف غیبی چشم داشت سد این جور امور را داشتند و از قراری که مسموع شد در آن اوقات شاهزاده ملک قاسم میرزا به دولتخواهی سرکار ولیعهد دامن همت بر کمر

زده به قدر مقدرو سعی و تلاش می نمود و به منازل وزرای دول خارجه آمد و رفت می کرد و این سخنان در دارالخلافه بروز و شیوع پیدا کرده بود و همه خلایق منتظر بودند که از پرده غیب چه ظاهر شود و پادشاه مرحوم یک روز و یک شب بی هوش افتاده بودند که در این وقت از شفاخانه غیبی و از فضل خدا آثار صحت در وجود پادشاه مرحوم پیدا شده چشم مبارک را گشوده تکلم فرمودند.

از قراری که مسموع شد علت و سبب شفا بعد از فضل خدا آن بود که فصدی به موقع در حالت بی هوشی واقع شده آن فصد مفید افتاد و سبب صحت و بندرستی پادشاه مرحوم آمد ولیکن آنچه واضح و لایق است سبب شفا آن که اگر العیاذ بالله در آن اوقات این امر ناگزیر پیش می آمد اغتشاش کلی در میان عبادالله پیدا شده استقامتی که در پرده غیب به وجود ذیجود پادشاه جهن برای سرپرستی ضعفا و عجزه اهالی مملکت ایران منوط و مربوط بود ممکن به ظهور نمی رسید، چون کارکنان عالم قضا اسباب جهانداری و پادشاهی این سایه اله و این پادشاه گردون جاه را در عالم غیب مرتب می نمودند به آن سبب پادشاه مرحوم را از آن مرض شدید صحت پیدا شده خار و خاشاک چند را که بایست از سر این راه برداشته شود برداشتند.

القصه بعد از حصول صحت کامل عموم اهالی ایران به شادمانی و چراغانی پرداخته نذورات و تصدقات به ارباب استحقاق دادند و دولت خواهان حکایات واقعه ایام مرض را به سمع پادشاه جهان رسانیدند اولاً حکیم نظرعلی را که از جهانگردی و درویشی به این مرتبه علیا رسانیده بودند در این هنگام با وجود حضرت ولیعهد این نوع خیالات ناپسندیده از او ظهور نموده بود از نظر التفات دور ساختند و حکیم نظرعلی به قزوین رفته در آنجا تاب توقف نیاورده پناه به آستانه حضرت معصومه آورده در آنجا مقیم آمد و اما شاهزاده ملک قاسم میرزا را جناب حاجی میرزا آقاسی بدگویی کرده پادشاه مرحوم به شاهزاده پیغام داده بودند که شما چرا در ایام مرض من به منازل سفرای دول خارجه تردد داشتید و به همین کلمه ایشان را نیز عذر خواسته از دارالخلافه روانه آذربایجان ساختند و اما ایلخانی را پادشاه مرحوم به حکومت گلپایگان و بروجرد مأمور فرموده در دارالخلافه اذن و اجازه توقفش ندادند.

حکایت

حکیم نظر علی مردی سودا مزاج بود بعد از ورود به قم خیالات سوداویه در او ظاهر شده خواب و خوراک بالکلیه از او منقطع آمده در خوردن قهوه که مزید سوداست افراط نمود و در کشیدن غلیان که ممد خیالات است اکنار آغاز نهاد لهذا خیالش بر آن کشید که غفله سوار شده به اردوی همایون رفته به خدمت حاجی میرزا آقاسی رسیده عذر تقصیرات خود را خواهد و در عالم درویشی مضی ما مضی گوید و راه صدق و صفا پوید. بر توسن این خیال سوار شده تندتر از وهم تیز تک خود را در شمیران به اردوی پادشاه جهان رسانیده غفله وارد منزل حاجی شد حاجی که حکیم را دید خیال کرد که به اشاره پادشاه مرحوم از قم بیرون آمده است اندکی اعتنایی به او نموده بعد از تفحص و احوال بررسی از او معلوم حاجی می شود که حرکت او بی مأخذ بوده است فی الحال به زبان ترکی سربازان قراول و توپچیان مستحفظ را فریاد زده بنای فحاشی می گذارد و می گوید که بکشید این کیدی قزوینی را که به خیال کشتن من آمده و از این جور سخنان گفته او را به قراولان فوج خاصه شریفه می سپارد و احوال او را به خدمت پادشاه معلوم می نماید. پادشاه مرحوم حکم می فرماید که او را به محبس انبواب ببرند، باز حاجی شفاعت او را نموده از بردن محبس انبار دارالخلافه مانع می شود و به دست ده نفر غلام سپرده حکم به آوردن او دوباره به بست قم می نمایند، غلامان اوضاع روزگار را ملاحظه کرده او را در منزل حوض سلطان برهنه و عور نموده حکیم به این صورت لابد و ناچار خود را به قم رسانیده از نو مشغول به خیالات قهوه و غلیان گردید تا باز آثار خیالات کی بروز و ظهور نماید.

اما احوال ایلخانی آن که بعد از ورود به ولایت بروجرد باز بنای خودسری و خودرایی را گذاشته دست به بذل و بخشش گشاده به گرفتن نوکر و خیال گذاشتن افسر مشغول شده هنگامه ای برپا نموده مردمان رذل و اوباش بروجرد رفته رفته و کم کم از اعیان ولایت و وجوه مملکت نیز مایل به رفتن بروجرد شدند و این سخنان منتشر شده محمودخان کاشی که نوکر دولتی و وزیر و کارگزار ایلخانی بود حقیقت احوال را به پایه سریر اعلی عرضه داشت نموه دوستان ایلخانی از دارالخلافه به او نوشتند که تو را یاغی

و سرکش فلم داده‌اند باید خود را به دارالخلافه رسانی تا در امر تو از پرده غیبت چه ظاهر شود، او نیز بدون اذن و اجاره سلطانی با هزار سوار از بروجرد از راه جهالت و نادانی روانه دارالخلافه شده این دعاگوی دولت در شهر قم در بالاخانه عمارات ناهی که مشرف به رودخانه و راه ولایت بروجرد است نشسته بود که کوکبه ایلخانی از راه ظاهر شده به طریق سلاطین یساولان از اطراف و جوانب دورباش و گچین گچین به آواز بلند می‌گفتند و او با ازدحام و جلال تمام وارد کاروانسرای خارج دروازه قم شده از تعجیلی که به رفتن دارالخلافه داشتن در شهر منزل ننمود و یک بار به زیارت آستانه حضرت آمده با حکیم نظرعلی ملاقات دوستانه نموده دو سه ساعت در منزل او نشست به او گفته بودند که کجا می‌روی در همین بست بنشین این مصراع را در جواب خوانده بود: مرا با بست معصومه چه کار است.

القصه از قم یکسر به حوض سلطان رفته در آن منزل دست خط پادشاهی به محصلی فرامرزیبیک فراش خلوت به او رسید، حکم به منع آمدن او به دارالخلافه و رفتن عتبات عالیاتش صادر شده بود و او از حوض سلطان معاودت نمود در بست معصومه قم نشست و سواران و هرزدرایان از سرش پاشیده فی‌الجمله به هوش آمده خواست که اذن توقف در بلده قم حاصل نماید، پادشاه مرحوم راضی نشده شاهزاده ابوالملوک را تعیین نمودند که آمده او را حکماً از قم روانه عتبات عالیات نماید بعد از ورود شاهزاده ناچار جمعی از خدمتکاران غیرملت‌حی خود را برداشته راه عتبات عالیات را پیش گرفته و تا حال تحریر در آن مملکت می‌باشد.

ذکر احوال مملکت خراسان و وقایعاتی که در آن سامان واقع شد

چون از ابتدای سلطنت پادشاه مرحوم الله‌یارخان آصف‌الدوله به حکومت خراسان اشتغال می‌نمود و بنابر خائیت و ایلیت که با پادشاه مرحوم داشت خود را اعظم ارکان دولت علیه می‌دانست نظر به تمادی ایام حکومت در مملکت خراسان و وسعت آن ولایت به علاوه آن که مالیات آن مملکت را بالکلیه به مخارج خود صرف نموده چیزی به دیوان اعلی نمی‌رساند استقلال تمام یافته به خیال خودخواهی افتاده و بعضی مواصلات

و ارتباطات با اهل آن ولایت آغاز نهاده با جعفرقلی خان بجنوردی کمال خصوصیت به هم رسانیده دختر خواهر او را برای پسر خود حسن خان تزویج کرد و دختر حسن خان را به جعفرقلی خان داد و اعتنایی چندان به رقمیجات امنای دولت علیه نمی نمود.

حاجی میرزا آقاسی این نوع اقتدار و شوکت او را در مملکت خراسان خلاف صلاح دولت دانسته در کسر اقتدار و اعتبار او می کوشید. او نیز وزارت حاجی میرزا آقاسی را در خدمت پادشاه مرحوم سبب خلاف و عناد خود قلم داده سر از احکام دولتی باز می پیچید، رفته رفته کار به جایی رسید که حاجی میرزا آقاسی خواست که به این جهت موکب همایون پادشاهی را به طرف مملکت خراسان حرکت دهد محمدقلی خان پسر آصف الدوله که در خدمت پادشاه مرحوم راه سخن داشت از اینگونه حکایات مطلع شده به پدر خود اعلام داد، چون دید نزدیک است پرده از روی کار برخیزد و طبل یاغیگری آصف الدوله بلند آوازه شود حقیقت احوال و گفتگوی امنای دولت را به پدر خود اعلام نموده صلاح را در آن دید که آصف الدوله به دارالخلافه آمده در خدمت پادشاه مرحوم رفع اتهام از خود نماید. آصف الدوله نیز امر مملکت خراسان را به سلیقه خود منتظم ساخته و به پسر خود حسن خان مشهور به سالار سپرده و خود با جمعی از مشهد مقدس بیرون آمده عازم دارالخلافه گردید.

حاجی میرزا آقاسی از اراده آمدن او به دارالخلافه واقف شده حکم از پادشاه صادر نمود، روانه داشته بود که ترک اراده آمدن نماید و آصف الدوله اظهار شوق شرفیابی حضور پادشاه را نموده هفت روزه از خراسان وارد به دارالخلافه شده در دارالخلافه مدتی مانده احترامی که متوقع بود معمول ندیده عزم زیارت بیت الله الحرام را نمود و همشیره خود را که والده پادشاه مرحوم بود با خود در این عزم متفق ساخته اجازت زیارت بیت الله الحرام را خواستند و پادشاه مرحوم رخصت و اجازه مرحمت و حکم به انجام تدارکات آن سفر فرمودند و پادشاه مرحوم به سبب بی اعتمادی به حسن خان و ظهور پاره ای از حرکات ناشایسته از او میرزا محمدخان ولد آصف الدوله را به ایالت خراسان منصوب فرموده روانه خراسان ساختند و میرزا محمدخان به مشهد مقدس رفته ارگ و توپخانه را که در تصرف تویچیان آذربایجانی بود به اسم این که حاکم و معتمد

دولت علیه می باشم از تصرف ایشان درآورده به تصرف برادر خود حسن خان داد خود در آستانه متبرکه امام ثامن ضامن به عنوان بست نشست و آصف الدوله در خدمت والده پادشاه مرحوم قبل از وقوع و ظهور این حکایات از دارالخلافة روانه شده از سرحد ایران گذشته وارد مملکت روم شده بودند.

ذکر شمه‌ای از احوالات سیدعلی محمد مشهور به باب

سیدعلی محمد از سادات دارالعلم شیراز و احوالات او از قراری که از علمای ذوی الاحترام مسموع شده تحریر می شود.

سید مشارالیه در اوایل حال چند سال به تحصیل علوم دینی پرداخته و در بین تحصیل مشغول به ریاضات و مجاهدات نفسانی می شد.

از جناب علامی فهامی مجتهدالعصر والزمانی حاجی آقا حسین امام جمعه خوی مسموع شد که او را در وقت گرفتاری در منزل میانج آذربایجان ملاقات کردم و از اندازه تحصیل و حاصل آن استعلام نمودم می فرمود که چندان پایه در فضل و علوم ظاهری نداشت بلکه در اخلاق نیز چندان کسبی ننموده چنان که در مجلس ملاقات برادرزاده حاجی میرزا آقاسی همراه من بود، قبل از معرفت به حال او با من اظهار الفت و رداد می نمود پس از آن که دانست برادرزاده حاجی میرزا در مجلس است با او تکلم آغاز کرده سخنان ملایم گفته خفض جناح بسیار نسبت به او نمود و باز حاجی آقا حسین می فرمودند که چون مشغول به ریاضت شده است و در عالم ریاضت به مقامی که بایست و شایست نرسیده و نیز چندان ظرفیت نداشته از احوالاتی که در عالم ریاضت به او عارض شده در شناخت وجود خود خبط و خطا نموده است و ادعاهایی را که مناسب مقام و احوال او نیست می نماید.

همچنین از جناب علامه فهامه مجتهدالعصر والزمانی میرزا محمدجعفر توسرکانی رحمه الله مسموع شد که در حین زیارت عتبات عالیات جمعی از مریدان او را دیدم که نقش نگین انگشتی ایشان بود که: «لا اله الا الله محمد رسول الله علی محمد باب الله» و مجتهد مرحوم می فرمود که در کلماتی که به زبان عربی گفته و اسم او را قرآن نامیده

غلط‌های نحوی بسیار دارد و مریدان او عذر این غلط‌ها را چنان می‌خواستند که حق تعالی به سبب گناهانی که از حروف عوامل در ابتدای خلقت واقع شده ایشان را به سزا و جزای آن گناهان مقید و محبوس به یک عمل فرموده بودند و چون سید علی محمد پا به دایره وجود گذاشت شفیع گناهان حروف عوامل شده حق تعالی شفاعت او را در باب حروف عوامل قبول فرموده ایشان را از قید و حبس به یک عمل اطلاق داده حال به سبب این شفاعت حروف مطلق‌العنان شده‌اند و مقید به عملی نمی‌باشند و این چند کلمه را از کلمات او می‌فرمودند که آیه‌ای از آیات قرآن ایشان می‌باشد که در شأن دختر قزوینی که قرّة‌العین می‌نامند گفته است: «ایتها الفتاة القزوينية لاتمشطی شعرک فان الملائكة یفتنون بک»: ترجمه به فارسی آن که ای دختر قزوینی مکن شانه مریت را به درستی که فرشتگان عاشق تو می‌شوند.

قصه مجتهد مذکور انکار بلیغی از طریقه ایشان می‌نمودند و همچنین از جانب حاجی سید صادق که مذاق اخباریین دارند احوال سید علی محمد پرسیده شد بسیار دلنگی از او فرمودند و بعضی نوشتجات او را که مریدانش قرآن می‌گویند می‌خواندند و اسناد الحاد و زندقه به او می‌دادند و همچنین از جناب مجتهد العصر والزمانی ملا صادق قمی سلمه‌الله انکار بلیغ از طریقه او استماع نموده و طریقه او را به طریقه الحاد و ضلال مستند می‌فرمود، و همچنین از ملاذالانام حجة الاسلام جناب حاجی ملا اسدالله بروجردی استماع نمود که طریقه ایشان را به جز ضلال و الحاد به طریقه دیگر اصلاً منسوب نمی‌فرمودند.

قصه سید علی محمد مذکور به مقامات بسیار عالی مدعی شده چندی در عراق عرب به این دعوی مشغول بود و ضعیفه‌ای از مریدان او که ملقبه به قرّة‌العین شده بود در عراق عرب محبوس آمده پس از چندی به دست مصلحت‌گزار دولت ایران از قید خلاصی یافته به قزوین رفت.

سید مشارالیه از آنجا به دارالعلم شیراز رفته حاکم مملکت فارس از کثرت مریدان و افساد در مملکت فارس اندیشید و محبوسش ساخته پس از چندی او را مطلق‌العنان نمود، سید از آنجا به اصفهان رفته باز به سبب کثرت و غلو مریدان منوچهرخان حاکم آن

ولایت او را گرفته به دارالخلافة فرستاد و پادشاه مرحوم او را به قلعه چهریق که یکی از قلاع سرحدیه آذربایجان است فرستاده در آنجا ماند و در عهد پادشاه مرحوم فسادی از مریدان او ظاهر نشده به جز این که به فتوای قره‌العین که برادرزاده جناب مجتهدالعصر والزمانی ملا محمد تقی قزوینی رحمه‌الله بود شخص مجهول‌الحالی جناب مجتهدالعصر والزمان را در هنگام تشریف بردن به مسجدی برای نماز صبح شهید و مقتول ساخت و پادشاه مرحوم قاتل او را گرفته قصاص فرمودند و اما آنچه بر این دعاگوی دولت شاهی که بر حسب اتفاق سه چهار ساعتی از مطالعه دو کتاب او واضح و محقق گردید آن است که جمیع مدعیات و مطالبات او در خدمت علمای اعلام امامیه واضح و معین نشد، و مریدانش در کتمان مدعیات و تحریرات او یا به اذن و یا بدون اذن او کوشیده‌اند و اظهار تمام عقاید باطله خود را به زبان تغلب و تسلط خود منوط و مربوط ساخته‌اند، اللهم اخذلهم جميعاً.

تفصیل اجمال آن که دو کتاب از او به نظر رسید که زیاده از سه چهار ساعت صاحب کتاب نگذاشت به سبب تشنیعاتی که از این دعاگو بر مطالب او ظهور یافت مطالعه شود، از جمله یک کتاب را جمعاً به سرخی مکتوب نموده بودند و نام او را بیان می‌نامیدند زیاده از چهارصد سوره به طرز سور قرآنی نوشته شده و همه سوره‌ها مصدر به بسم الله الرحمن الرحیم بود پس از تسمیه اکثر سور مبدو به حروف مقطعه بود مثل مقطعات قرآنی بی تفاوت و بعضی بالتفاوت مثل المص ج و بعضی از سور مبدو کلمه الحمد لله یا سبحان الذی یا انا اعطیناک و هكذا و اکثر کلمات آن کتاب از کلمات قرآنی بود بعضی کلمات دیگر را که از خود منضم کرده بود چون خرف در میان لآلی واضح و پیدا بود. این دعاگوی دولت شاهی سوره‌ای از سور آن کتاب به کسی که همراه بود و کتاب را برای این دعاگو می‌خواهند اعلام داده که نسخه آن سوره را به عین‌ها تحریر نمود و در این تاریخ صورت آن سوره مزخرف را با بعضی از عقاید او که در کتاب دیگر در آن قلیل زمان مطالعه نموده مستحضر گردید به رشته تحریر کشید تا برادران دینی را اشتباهی در کفر و ضلال صاحب این طریق باقی نماند انشاء الله تعالی و سوره این است:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذى قد نزل الايات بالحق الى عبده لعل الناس بآيات ربه يؤمنون ان اتبع ما اوحينا اليك من عند الله ليعلم الناس حكم ربه من قريب ذلك من انباء الغيب نوحيك ليؤمن الناس بآيات ربه و لتكونن فى دين الله لمن المهتدين و ان هذا الكتاب قد نزلت من عند ربه فى بدع الرضوان لما توعدون و ان هذا صراط ربه فى السموات و الارض يتلو عليكم آيات اللوح لتكونن بقاء الله لمن الموقنين و ان الله ربه قد اعد للمتقين منكم جنات لا يحيط بعلمها نفس ذلك من فضل الله عليك ليكونن الناس فى دين الله لمن الساجدين قل اذا وردوا بابها قد وجدوا كل اللوح فيها و قد رقت باذن ربه ارضها كوجه الماء فى المرأة و اذا دخلوا بيت ربه قد وجدوا اسمائها من كل وجه من نور الله قد استقرت عليها شمس من جلال ذكر اسم ربه حيوان لم ترعين بمثلها تنادى من شجرة الطور الله لا اله الا هو و اذا حضروا عرشها قد لحظن عليها حوريات من نور ربه قد رقت وجوههن كوجه الزجاجة فى الزجاجة البيضاء كانهن كواكب درى توقد من شجرة الصفر الله لا اله الا هو تبارك اسم ربه لا اله الا هو لم ترعين بمثلهن و اذا لحظوهن قد لحظت الابدان بطرف اعينهن تبارك اسم ربه لا اله الا هو لم ترعين بمثلهن و اذا نظروا كف الساق من احديهن قد وجدوا لحظات العين و شعرهن كانهن حيوان من ماء واحد تحرك فيها خيط الحمراء باذن ربه تلقى الوجه فى شعرتهن تبارك اسم ربه لا اله الا هو لم ترعين بمثلهن و اذا لحظت باذن ربه عين قد لحظت الابدان فيهن تبارك اسم ربه لا اله الا هو لم ترعين بمثلهن و اذا شربوهن قد ولهن القواد بالشعرات كانها حيوان بمثل انفسهن تبارك اسم ربه لا اله الا هو لم ترعين بمثلهن و اذا طلعت احدى شعرة من طرف اعينهن قد اشرقت الارض و السموات منها كان نور ربه قد لحظ الخلق بوجهن تبارك اسم ربه لا اله الا هو لم ترعين بمثلهن و اذا طلعت احدى شعرة من طرف اعينهن قد اشرقت الارض و السموات منها كان نور ربه قد لحظ الخلق بوجهن تبارك اسم ربه لا اله الا هو لم ترعين بمثلهن و اذا ارادوا شرب الماء الخمر منهن قد وجدوا ماء الخمر فى كأس كصدرهن كنهن بكل وجهة قد اشرن الخمر من ايديهن تبارك اسم ربه لا اله الا هو لم ترعين بمثلهن و اذا تتلون آيات اللوح قد سمعوا نداء و رقاء السبنا من كل شعرتهن الله لا اله الا هو قد انجذ بوا من لهنهن كان جمال ربه قد جلى

بشعرهن تبارک اسم ریک لا اله الا هو لم ترعین بمثلهن و اذا حضروا المؤمنین قریهن قد قسمت الانفس فی السر باذن الله بان الله ریک ما ارادنا فی اللقاء بغيرهن تبارک اسم ریک لا اله الا هو لم ترعین بمثلهن و اذا راوا قمیصهن و راه سبعین الف وجه قد شهدوا بان الخمر فی کأس الزجاجة تلاحظهن تبارک اسم ریک اسم لا اله الا هو لم ترعین بمثلهن و اذا سألوا عن حکم ریک منهن قد اجبن من ریک فی الورقاء الحمراء عن الشجرة البیضاء الله لا اله الا هو تبارک اسم ریک لا اله الا هو لم ترعین بمثلهن و اذا خرجوا باذن ریک من عرشهن قد وجدوا مائها تجری علی الارض الیاقوت من حیوان من ماء بیضاء یذكر نشأة الشجرة فی السیناء الله لا اله الا هو ثم من لین ثمن من غسل ثمن من خمر کان کل واحد منهن تسقی بماء اجمعهن تبارک اسم ریک لا اله الا هو لم ترعین بمثلهن و اذا ارادوا خمر الحمراء قد وجد و اماء البیضاء فی الکأس الحمراء و علی ایدیهن کانهن قد حضرن من قبل ذالک لامرالله اکبر تبارک اسم ریک لا اله الا هو لم ترعین بمثلهن و اذا شربوا کأساً من ایدیهن قد وجدوا کل اسم ریک لا اله الا هو لم ترعین بمثلهن و اذا شربوا کأساً من ایدیهن قد وجدوا کل الانهار تجری فی الکأس باذن الله تبارک اسم ریک لا اله الا هو لم ترعین بمثلهن هنالک قد ولهت الافئدة بذكر الله اکبر طبتم فیها ما قد وعد الله لکم فی القرآن من قبل فاذکر و الله ریکم فان ذالک لهو الفوز العظیم.

و اما اعتقادات او آن که سید مذکور خودش را پیغمبر مرسل دانسته و نزول وحی و کتاب از جانب جانب اقدس الهی به خود دعوی نموده است و چنان که دین اسلام ناسخ ادیان سابقه و قرآن ناسخ تورا و انجیل است این سید نیز دین خود را ناسخ دین اسلام و بیان خود را ناسخ قرآن می داند و چنان که در کتابی که به سیاهی و زبان فارسی نوشته بودند و مشتمل بود بر فصول و ابواب به طرزی خاص مثل این که به جای فصل و باب نوشته بودند: «الواحد الرابع من خامس العاشر» مطالعه شد تصریح نموده بود به این که در هر زمانی که من یتظهره الله ظاهر شود لا محاله هر لا حق افضل از سابق است و هر چه در عالم است تا تسلیم به حکم من یتظهر الله نشود از حکم اسلام و لوازم آن خارج است و اشخاصی را که حق تعالی برای اقامه دین ظاهر می فرماید برای این است که جمیع ما

علی الارض به تصرف ایشان درآید و تا این امر در عالم به انجام نرسد همیشه از طرف حق تعالی شخصی ظاهر خواهد شد و حکم آن شخص مطاع است تا زمانی که دیگری ظاهر شود و لامحاله ثانی افضل از اول است و هکذا و باز در آن کتاب تصریح کرده بود که جایز نیست تدریس به هیچ علمی مثل فقه و اصول و منطق و غیر اینها مگر بیان و از نحو به قدری که فاعل از مفعول تمیز داده شود و باز تصریح کرده بود که مقایر انبیاء و اولیاء باید بعد از ظهور من یظهره الله مرتفع شود چنان که قبر موسی و ابراهیم و سایر انبیاء بعد از ظهور محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم مرتفع شده است و آثاری از آنها باقی نیست و همچنین باید بیت الله نیز مرتفع شود چنان که بیت المقدس در ظهور من یظهره الله مرتفع شد.

۱۰. القصه سید مزبور در دارالسلطنه تبریز در اواخر سنه هزار و دویست و شصت و شش با یکنفر از متابعینش به قتل رسیده. این نوع مزخرفات از ایشان باقی ماند و صدق حدیث معروف که از احد ائمه صلوات الله علیهم اجمعین صادر شده و مرحوم شیخ احمد در شرح زیارت آن حدیث را نقل کرده است ظاهر گردید و مضمون حدیث آن است که که قائم آل محمد عجل الله فرجه ظهور نخواهند فرمود تا این که هفتاد نفر قبل از ظهور قائم علیه السلام ادعای نبوت و رسالت به باطل و کذب کنند برای مطالعه کنندگان از همین سوره که از بیان او نقل شده واضح و مبرهن می شود که سید مرقوم هم مدعی وحی و نبوت است و هم دین خود را ناسخ دین اسلام می داند و نیز واضح می شود که سید ربطی در کلام عرب ندارد کلام او موافق لغت و قواعد کلام عرب غلط است مگر به قاعده ای که میرزا جعفر مرحوم از اعتذار مریدان او در باب حروف عوامل مذکور می نمود درست باشد.

ذکر ظهور طغیان و عصیان حسن خان پسر الله یار خان آصف الدوله و چگونگی احوال او

حسن خان نواده دختری خاقان مغفور و داماد ظل السلطان است بعد از آن که الله یار خان از منصب ایشیک آقاسی باشی گری ترقی نموده به منصب آصف الدولگی

رسید خاقان خلد آشیان حسن خان را به جای پدرش منصوب فرموده سالارش نامیده اشتهار به سالار یافت چندی در ولایت همدان چاکر و خدمتگزار شاهزاده فرخ سیر میرزا بود.

مشارالیه جوانی پرغرور و سرشار بود، نوبتی شیخ الملوک حاکم ملایر و توپسرکان به دیدن شاهزاده فرخ سیر میرزا می‌رود به همدان و در همدان چنان که عادت ابنای ملوک است در عالم عیش و سرور به باختن قمر و آشامیدن خمور مشغول می‌شوند و از اسباب قمار به آس باختن اشتغال می‌نمایند، از جمله حریفان مجلس شیخ الملوک و فرخ سیر میرزا و نظر علی میرزا پسر شیخ الملوک حسن خان بوده گویا ورق حسن خان سه شاه و ورق شیخ الملوک سه آس بوده حسن خان مدعی بردن ما فی المجلس شده شیخ الملوک نیز همین ادعا را می‌نماید بعد از ابراز و اظهار ورق‌های بازی شیخ الملوک مسلماً تنخواه مجلس را از خود دانسته و حسن خان به او کج خلقی کرده می‌گوید شاهزاده دغل بازی را موقوف کن دست من بالای دست تو است و من چهار شهم شیخ الملوک تکذیب او را کرده او سه شاه ورق را سراغ داده و از جهالت و غرور یک شاه دیگر خود را نامیده شیخ الملوک با او به منازعه و پرخاش برمی‌خیزد، آن جاهل نادان از مجلس برخاسته به تغیر تمام بیرون می‌رود و جمعی از غلامات خود را فرستاده شیخ الملوک و نظر علی میرزا را در همان مجلس لخت و برهنه کرده محبوسشان می‌نماید، علاوه بر این یک فوج از نظام همدان را به ضبط ولایت توپسرکان و ملایر می‌فرستد و فوج نظام تا قصبه توپسرکان آمده یک دو روز نیز توقف می‌نمایند.

القصة جوانی به این نادانی در مملکت وسیع فضای خراسان مستولی و مستقل شده بعد از گذشتن آصف الدوله از سرحد مملکت ایران لشکرهای خراسان را جمع نموده و جعفر قلی خان از سبزوار گذشته قریب به شاهرود و بسطام نشست و به استرآباد و سمنان نوشتجات نوشتند مضمون آن که خدایگانی سالار عازم عراق و بنا دارند که مملکت ایران را از بدرفتاری ماکویان و وزارت حاجی میرزا آقاسی استخلاص دهند. نوشتجات از استرآباد و سایر بلاد به خدمت پادشاه مرحوم فرستاده شده حقیقت احوال ایشان در آینه خاطر پادشاهی ظاهر و هویدا آمد. پس از ظهور این جور جهسارت و حماقت

پادشاه مرحوم محمدقلی خان پسر آصف الدوله را که از مقربان حضور بود از نظر التفات محروم فرمودند و به ولایت مراغه‌اش فرستادند و ابراهیم خلیل خان سرتیپ خویی را با فوجی از لشکر نظام مأمور فرمودند که رفته در مقابل جعفرقلی خان نشسته منتظر رسیدن لشکر از طرف دارالخلافه باشد. او نیز به تعجیل تمام رفته در شاهرود مقابل جعفرقلی خان در مکانی مناسب نشست. پادشاه مرحوم امیرزاده حمزه میرزا را منظور اشفاق و التفات پادشاهانه فرموده به والیگری ولایت خراسانش سرافرازی دادند و قریب به ده هزار از لشکریان نظام با او ابواب جمع نموده و صمصام خان که از نوکرهای قدیم و تجربه آموز و روسیه الاصل بود با محمدعلی خان ماکویی ملقب به نصره الدوله به همراهی امیرزاده حمزه میرزا مأمور به آن سفر فرمودند و مقرر داشتند که امیرزاده در امور رزم از صلاح صمصام خان تجاوز نمایند و امیرزاده حمزه میرزا با توپخانه و سرباز از دارالخلافه روانه مقصد شده به اردوی ابراهیم خلیل خان رسیده و از آن طرف نیز حسن خان از مشهد بیرون آمده به جعفرقلی خان ملحق شد از قراری که مسموع افتاده از هجده هزار سوار و جمعیت در نزد حسن خان و جعفرقلی خان بوده است.

پس از حرکت اردوی حمزه میرزا از شاهرود و وصول به سرحد خراسان اختلاف در میان اهالی خراسان پیدا شده فوج فوج اظهار دولتخواهی نموده از اردوی حسن خان سوار شده به خدمت امیرزاده حمزه میرزا می‌رسند و امیرزاده حمزه میرزا به جهت تفرقه ساختن اردوی حسن خان و قلع ماده ایشان به اشاره صمصام خان که مقدمه الجیش بود توپخانه و سرباز را حرکت داده به صمصام خان ملحق و به اتفاق بر سر اردوی حسن خان می‌روند و حسن خان و جعفرقلی خان نیز با هم فی الجمله تقارن نموده و هر دو از صولت لشکر پادشاهی تاب توقف نیاورده روی به رادی فرار و ادبار می‌گذرانند و اهالی مشهد مقدس اظهار دولتخواهی کرده تمکین به نگهداری حسن خان نمی‌نمایند و حسن خان روی به صحرای ترکمان گذاشته مملکت خراسان بالکلیه حتی قلعه کلات به تصرف والی والاشان در آمده در کمال استقلال و استبداد وارد مشهد مقدس گردید و بعد از آستان‌بوسی حضرت رضا علیه الف التحیه و الثناء به ضبط مملکت خراسان پرداخته اخبار این امورات را عرضه داشت پایه سریر پادشاهی نمود، پادشاه مرحوم نیز به هر

شهری و به هر ولایتی به اصدار فرامین مطاعه اخبار و اعلام این وقایعات فرمود و اهل ایران به دعای سلامتی وجود پادشاه مشغول شدند.

ذکر واقعه بجنورد و کشته شدن محمدعلی خان ماکویی ملقب به نصرةالدوله

بعد از ضبط مملکت خراسان و تسخیر آن ولایت محمدعلی خان ماکویی که در منصب نظام امیرتومان بود به تعیین والی والاشان امیرزاده حمزه میرزا با چهار هزار سرباز به مملکت بجنورد رفته آن مملکت را که در دست کسان جعفرقلی خان بود به حیطة تصرف درآورده مشغول به انتظام امور آن سامان شده حسن خان و جعفرقلی خان که در به در وادی ادبار بودند با هزار سوار در آن صحرا بی سر و سامان می گشتند با طایفه ترکمانان دشت سازش نموده چهار پنج ماهی در آن طرف ها خودداری نمودند و از قراری که مسموع شد با رعایای شهر بجنورد در خفیه آمیزش نموده چون رعایای آن شهر به سبب ورود سربازان فی الجمله تقار از محمدعلی خان به هم رسانیده بودند به جعفرقلی خان و حسن خان مایل شده و معاهده با ایشان کردند که عندالفرصة ایشان را مخبر نموده وارد شهر نمایند. در این بین دو فوج از لشکریان محمدعلی خان نصرةالدوله به خدمتی مأمور شده از بجنورد بیرون می روند و یک فوج دیگر نیز در شهر و محال به خدمات دیوانی متفرق شده محمدعلی خان با یک فوج در شهر و ارگ بجنورد مانده اهل بجنورد فرصت از دست نداده جعفرقلی خان و حسن خان را از این کیفیت مستحضر می سازند و ایشان نیز طایفه ترکمانیه را به طمع غارت و تاراج با خود متفق ساخته سه هزار سوار مجتمع نموده به اعتماد رعایای بجنورد جعفرقلی خان غفلة داخل شهر بجنورد می شود و رعایای بجنورد با او اتفاق نموده سربازی را که در شهر و محال بود کشته و اسیر نموده و محمدعلی خان را با سربازی که در ارگ بود محاصره می کنند و در بین محاصره گلوله به محمدعلی خان خورده مقتول می شود.

سربازان ارگ با وجود این احوال دل از دست نداده منتظر مدد از طرف والی والاشان و مشهد مقدس می شوند و والی والاشان بعد از شنیدن این خبر جمعیت برداشته به مدد

سربازان بجنورد از مشهد مقدس بیرون می آیند، جعفرقلی خان بعد از شنیدن تشریف آوردن والی تاب نیاورده دست از محاصره ارگ بجنورد کشیده و ساکنین بجنورد را همراه برداشته فرار می نماید و والی والاشان عود به مشهد مقدس فرموده احوالات واقعه را معروض دارالخلافه می سازد.

ذکر مجملی از احوالات امیرزاده بهمن میرزا و رفتن ایشان به خانه وزیر مختار روس و چگونگی آن

امیرزاده بهمن میرزا در ایام حکومت آذربایجان با مصلحت گزاران دولت علیه روس که در دارالسلطنه تبریز اقامت داشتند راه خلطه و آشنایی پیش گرفت و با سرحدداران قریباغ و ایروان و طالش در کمال خضوع و خشوع بنای سلوک گذاشته خود را در معنی خدمتگزار دولت علیه روس نامیده با وجود مراحم و التفات پادشاهی نسبت به او که از بدو ایم طفولیت تا آن زمان فرموده بودند مقدم این حرکات ناپسندیده شده بدون استحضار امنای دولت پادشاهی خواهش نشان و حمایل از دولت روس کرد و گرفت و در راه و رسم چاکری بنای دویینی یا خودبینی گذاشته این جور امور را که در عالم سلطنت و پادشاهی از زیردستان پسندیده و لایق نیست مقدم آمده و پادشاه مرحوم این حرکات را از ایشان به عفو پادشاهانه و اغماض ملوکانه می گذرانیدند تا این که رأی پادشاهی بر آن قرار گرفت که خسروخان را به حکومت مملکت اردلان سرافراز فرمایند و خسروخان منصوب به حکومت اردلان شده روانه آن مملکت گردید.

معتدین امیرزاده بهمن میرزا از دارالخلافه به او اظهار نمودند که خسروخان از دارالخلافه بیرون رفته احتمال کلی دارد که برای گرفتن شما مأمور به آذربایجان شده باشد.

امیرزاده بهمن میرزا به مضمون الخائن خائف از خواندن این نوشتجات هراسان شده با جمعی از معتدین خود سوار شده از طریق غیرمتعارف حرکت کرده خود را به دارالخلافه رسانید و به خدمت پادشاه مرحوم رسیده مورد انواع التفات و مرحمت گردید. با وجود این بعد از چند ماهی که در دارالخلافه ماند باز وهم و هراس بر خود راه

داد و روزی از خانه خود سوار شده از شهر بیرون رفته همه جا از کنار خندق آمده از در دروازه دولت وارد ارگ مبارک شده راه خانه وزیرمختار را گرفته در درب خانه وزیرمختار خود را بی خودانه از اسب دولت انداخته به حقارت تمام وارد خانه وزیرمختار شده در گوشه ای قرار گرفت.

پس از وقوع این عمل پادشاه مرحوم به هیچ وجه اعتنایی به حرکت او نفرموده و هیچ مؤاخذه را در دنیا و آخرت برای او بالاتر از این ندیدند که بقیه عمر به حقارت و فروتنی در میان کفر و ضلال زندگانی نماید. امیرزاده بعد از چند هفته توقف در خانه وزیرمختار از دارالخلافه روانه شده از راه دارالمرز رشت به بندر انزلیج رسیده و از آنجا به کشتی نشسته به ولایت روس رفت و اهل و عیالش نیز از تبریز به خاک روس رفتند و تا حال تحریر که قریب به چهار سال می باشد در تفلیس و ایروان زندگانی می نماید و از قراری که مشهور از چند بار خواهش ملاقات امپراطور را نموده و اذن ملاقات نیافته است.

ذکر مأمور شدن حضرت ولیعهد به آذربایجان و تشریف بردن ایشان به آن مملکت بهشت نشان

چون امیرزاده بهمن میرزا به نحوی که مذکور شد از مملکت آذربایجان بیرون آمد و در همان اوان وزیر نظام نیز از ارزنة الروم معاودت نموده به دارالخلافه آمده بودند به این جهات امور لشگری و کشوری آن مملکت که از معظم امور دولت علیه ایران است معطل و معوق مانده بالکلیه از انتظام افتاده بود رأی بیضا ضیای پادشاه جمجاه بر آن قرار گرفت که حضرت ولیعهد را از دارخلافه مرخص فرمایند که به دارالسلطنه تبریز رفته امورات آن مملکت را به هر طریق که صلاح و صواب دولت دانند مضبوط و منتظم فرمایند. چون از کارخانه تقدیر سر رشته تدبیر دولت هر دولتمندی را به طریقی کارکنان عالم غیب نگهداری می نمایند که آن سر رشته در همه زمان و همه مکان در موقع خود به کار می آید لهذا چون زمانه اسباب دولت حضرت شهریار جهان دامت ایام دولته الی یوم القیامة را بر صفحه روزگار می چید این نصب و تعیین در اول طلوع نیز اقبال شوکت و اجلال ولیعهد جهان بود مبارک و میمون آمده در ساعتی خوب و زمانی مرغوب پای بر رکاب سعادت

گذاشته و از خدمت پادشاه جهان مرخصی حاصل نموده به هم‌عنانی بخت و دولت و اقبال و شوکت در عین زمستان و شدت برف و باران روانه دارالملک آذربایجان شدند و ساکنان مملکت تبریز را از عالم غیب گویا هر دم این بشارت و ندا می‌رسید که:

خطه تبریز خرم زی که سلطان می‌رسد

جسم بی‌جان تو را از تازگی جان می‌رسد

حضرت ولیعهد در ساعتی سعد وارد دارالسلطنه تبریز شده اهالی آذربایجان خاک پای توتیا آسای آن حضرت را کحل الجواهر دیده امیدواری خود ساخته پروانه وار خود را در راه خدمت و اطاعت فدای شمع وجود آن حضرت می‌ساختند. حضرت ولیعهد نیز عموم اهالی آن مملکت را به الطاف و مراحم بیکرانه خود چنان امیدوار فرمودند که مافوقی بر آن متصور نبود و در همان اوقات وزیر نظام نیز از دارالخلافه مرخص و در دارالسلطنه تبریز به شرف آستان‌بوسی حضرت ولیعهد مشرف شده به صدق و ارادت تمام قدم در راه دولتخواهی حضرت ولیعهد گذاشته روز به روز و ساعت به ساعت خاطر مبارک حضرت ولیعهد را به خدمتی لاین از طرف خود رضامندی می‌داد به خصوص در مقدمه‌ای که فیما بین ارامنه و مسلمانان در تبریز واقع شد و کار به نهب و غارت محله ارامنه کشید فتنه‌ای به آن عظمت را به اصابت رأی و حسن تدبیر فرو نشاند و در همین اوقات زوار بیت‌الله الحرام معاودت نموده الله یار خان آصف‌الدوله به جهت ظهور خیانت حسن خان چون روی آمدن به مملکت ایران نداشت از راه دیگر به عراق عرب رفته راه زهد و صلاح پیش گرفت و والده پادشاه مرحوم از او جدا شده به دارالسلطنه تبریز رسیده از آنجا به دارالخلافه عازم گردیدند و حضرت ولیعهد در کمال اقتدار و اختیار مشغول به نظام مهام مملکت آذربایجان گشتند.

**ذکر فرستان حاجی میرزا آقاسی حاجی میرزا عبدالله خویی را به
نیابت تولیت مشهد مقدس از جانب خود و وقوع قتل او در آستانه
متبرکه**

حاجی میرزا آقاسی در ایام استقلال و وزارت خود هر صاحب‌منصبی که در درب

خانه پادشاه از منصب خود معزول می شد یا به اجل طبیعی درمی گذشت منصب آن صاحب منصب را به اسم خود فرمان گذرانیده خلعت از دولت علیه می گرفت و از قراری که از معتمدین آگاه مسموع شد هجده منصب از مناصب درب خانه همایون را به اسم خود فرمان گذرانیده و خلعت گرفته بود.

در این وقت که خبر وفات حاجی میرزا موسی خان متولی مشهد مقدس رضویه صلوات الله و سلام علیه به عرض امنای دولت علیه رسید حاجی میرزا آقاسی منصب تولیت مشهد مقدس را به اسم خود از دولت علیه فرمان صادر نمود و حاجی میرزا عبدالله خویی را که مردی صوفی مسلک و عارف پیشه بود به اسم نیابت خود به آستانه متبرکه حضرت رضا صلوات الله و سلامه علیه و علی آبانه فرستاد و از قراری که مسموع شد حاجی میرزا عبدالله بعد از رسیدن به آستانه متبرکه می گفته است که حضرت امام الجن و الانس صلوات الله و سلامه علیه را دو دفعه در خواب دیده ام که فرموده اند از اینجا برو که کشته می شوی. آن صوفی عارف دست از آن نیابت نکشیده خواب خود را اگرچه صادق بود از باب اضغاث احلام شمرده مشغول به نیابت خود بود و از قراری که مسموع شد با خدام روضه رضویه بدسروکی آغاز نهاد و یکی از معتبران خدام را چوب کاری بسیار کرد. چون امور بسیار در پرده تقدیر بود و قتل او سبب ظهور آن مفسده ها می شد اینک اسباب قتلش را کارگزاران عالم غیب چیده در حینی که والی والا شأن امیرزاده حمزه میرزا چنان که مذکور خواهد شد از مشهد مقدس به طرف سرخس بیرون رفته بود خدام و عمال و کدخدایان و ریش سفیدان مشهد مقدس او را در شب بیست و هفتم رمضان المبارک سنه هزار و دویست و شصت و چهار در آستانه مبارکه مقتول ساختند و علم مخالفت و خودسری برافراختند.

ذکر رفتن والی والا شأن امیرزاده حمزه میرزا به طرف سرخس و حکایاتی که واقع شد

چون حسن خان در صحرای ترکمان بی سر و سامان می گشت در آن اوقات خود را به ولایت سرخس انداخته با ترکمانیه آن بلد بنای خلطه و آمیزش گذاشت و ترکمانیه

سرخس نیز به سبب چشم‌زخمی که در عهد نایب‌السلطنه مرحوم به ایشان رسیده بود به این درلت علیه در مقام بی‌اخلاصی بودند با حسن‌خان در ساخته او را به میان آورده بودند.

از بودن او در سرخس امیرزاده حمزه میرزا مستحضر شده با جمعی از لشکریان نظام و سوار از مشهد مقدس بیرون آمده به عزم گرفتن حسن‌خان و تنبیه ترکمانان سرخس روانه آن طرف شده بود، دو منزل از مشهد مقدس دور شده بود که قضیه حاجی میرزا عبدالله چنان که مذکور شد اتفاق افتاد و جمیع اهالی مشهد مقدس از این عمل متوهم شده به فکر حفظ جان و مال خود افتاده مصلحت خود را در آن دیدند که حسن‌خان را از سرخس آورده به بزرگی بردارند و خدمت او را نمایند و امیرزاده حمزه میرزا و لشکریان ولایت آذربایجان را از مملکت خراسان بیرون نموده تا جان و قوت و قدرت دارند در سر این خیال باشند. پس از این تمهیدات هر که را از لشکریان ترک در شهر و بازار دیدند گرفتند و راه تردد را به کسان والی که در ارگ منزل داشتند بستند و کس به طلب حسن‌خان به سرخس فرستادند و کسان امیرزاده حمزه میرزا اخبارات واقعه در شهر را به امیرزاده نوشته اعلامش دادند.

امیرزاده حمزه میرزا فسخ عزیمت از رفتن به سرخس نموده و عود به مشهد مقدس کرده اردو را در کنار ارگ زده و خود در میان ارگ منزل کردند و از آن طرف حسن‌خان که از بی‌سر و سامانی به جان آمده بود اجابت فرستادگان اهالی مشهد مقدس را نموده روانه مشهد مقدس شد و اهالی مشهد مقدس تفنگ و یراق بسته صغیراً و کبیراً به استقبالش مبادرت نمودند و حسن‌خان را وارد شهر کرده کمر خدمتش را به میان بستند و امیرزاده حمزه میرزا با اهل شهر بنای نزاع و جدال گذاشته از انداختن توپ و تفنگ دقیقه‌ای مهمل و نامرعی نمی‌گذاشت و اهل شهر نیز از بیم جان به مدافعه کوشیده خودداری می‌نمودند.

ذکر وفات پادشاه مرحوم و شمه‌ای از اوصاف و اخلاق پسندیده ایشان

چون بی‌وفایی و بی‌بقایی جزئی از اجزای ترکیب طبیعت زمان و عادت دوران و از

ابتدای جهان به همین روش و سیاق گردان است.

دو در دارد این باغ آراسته در او بند ازین هر دو برخاسته
در آ از در باغ و بنگر تمام ز دیگر در باغ بیرون خرام

زمانه با کدام یک از پیغمبران یا پادشاهان عهد بقا را به سر آورد واضح و مبین است که هر ذیحیاتی را از چشیدن شربت ممات چاره نیست حق تعالی به اشرف انبیا و سید اولیاء در کلام مجید خود خطاب می‌فرماید: **انک میت و انهم میتون**، قلب پاک پادشاه مرحوم و طینت صافش ابداً مقید به این علایق نبوده و هرگز خاطر مبارک را به تعلقات دنیوی متعلق نمی‌فرمود و مصداق این مقال آن که اگر در وجود شریف آن پادشاه اموراتی که برای سیاست دولتی لازم دولت‌داری است از قطع صلح‌رحم خواه به استیصال وجود دو خواه به گرفتن مال مزکور بود پس چرا بعد از رفع خیانت میرزا ابوالقاسم و ستردن لوٹ وجودش از لوح بقا مویی از سر احدی از ذوی‌الارحام کم فرمودند یا به دیناری از صاحبان قنطار که در میان اولاد خاقان مشهور به تمالک بودند طمع نمودند قریب به دو کروار از جواهرات خاقان مغفور که در تحویل تاج‌الدوله بود در واقعه وفات خاقان در اصفهان مفقود شد، کدام نفس بشر را سوای انبیای مرسلین و ائمه معصومین (ع) این حلم و حوصله مقدور و میسر است که اصلاً اظهار این مطلب را به تاج‌الدوله نفرمایند و شمه‌ای از این مقوله گفتگو به آن ضعیفه بی‌دست و پا به میان نیارند تا آن که بعد از سه سال حق تعالی آن گمشده را به پادشاه جهان رسانید و تاج‌الدوله را که زنی ضعیف و بی‌دست و پا بود از این خجالت و شرم‌ساری‌ها رهایی داد و نام نیک بر صفحه روزگار برای پادشاه یادگار ماند،

نوشیروان نمرود که نام نکو گذاشت.

در میان جمیع پادشاهان اسلام پادشاهی به این همت و سخا و جود و عطا نبوده و نخواهد بود.

کم‌خانه‌ای در ایران است که از زینت مرحمت پادشاه جهان چراغی در آن افروخته نشده و هیچ زبانی در ولایت ایران نیست که برای طلب مغفرت آن حضرت گشوده نگشته و خدای تعالی او را و اسلاف او را محفوف و مشمول به شفاعت خیر المرسلین و

اولاد طاهرین او گرداند به منه و فضله و کرمه و جوده.

القصة پادشاه مرحوم را مدتی بود که مرض بر مزاج همایونش عارض و طاری شده بود و اکثر اوقات وجع در پای مبارکش ظاهر می شد و به این جهت که مزاج همایون علیل و ناتوان بود بعد از مراجعت از هرات دیگر مقدور نشد که به نفس همایون لشکرکشی و دشمن کشی فرمایند و همیشه اطبای حاذق از فرنگی و ایرانی به معالجه مزاج همایون مشغولی می نمودند. در پانزدهم رمضان هزار و دویست و شصت و چهار مرض در مزاج همایون اشتداد پذیرفته اطباء مشغول به معالجه شدند. و در بیست و پنجم و بیست و ششم همین ماه مرض منجر به اسهال شده اطباء از معالجه عاجز آمدند. چون پادشاه مرحوم نظر به عادت همه سال به ییلاق شمیران تشریف فرما شده بودند و در همین سال دو قصر عالی در قریه تجریش بنا فرموده استادان چابک دست مشغول به انجام و اتمام آن قصر بودند در ایام مرض در آن قصر تشریف داشتند و حاجی میرزا آقاسی در عمارات قریه عباس آباد که از بناهای خودش بود منزل داشت.

شب ۱۳ شب های رمضان پادشاه مرحوم چنان در خواب می بیند که اشخاصی چند وارد منزل مبارک ایشان می شوند، بسیار خوش رو و خوش سیما که به کسان این عالم مشابهنی نداشتند و به خوش رویی تمام به پادشاه مرحوم بشارت می دهند که در همین مکان فتوحات و بشارت بزرگ به شما خواهد رسید و مکرراً اشاره به مکانی که پادشاه مرحوم خوابیده بود می نمایند. پادشاه مرحوم بعد از بیداری این خواب را به خواص و ندما تقریر می فرمایند، هر کس به طوری و طریقی تعبیر می نمایند تا آن که روز یکشنبه پنجم و ششم شهر شوال المکرم هزار و دویست و شصت و چهار مرضی اشتداد یافته پادشاه مرحوم به طلب حاجی میرزا آقاسی به تعجیل کسان می فرستد. حاجی با آن همه خلوص و ارادت که اظهار می نمود در چنین وقتی و حالتی که پادشاه به حضور او اظهار اشتیاق می فرمودند تأخیر و تعلل در آمدن نموده پادشاه بعد از مایوسی از آمدن او دانستند که زمان وصول به قرب حق تعالی نزدیک رسیده زبان به تکرار کلمه توحید و شهادتین گشوده در شب دوشنبه چهار ساعت از شب گذشته جان پاک تسلیم آفریدگار نمودند و در همان موضع که آن خواب را دیده بودند این واقعه واقع شده تعبیر خواب به

وضوح پیوسته رحمة الله علیه و قریب به حالت احتضار حاجی میرزا آقاسی وارد قصر شده و خدمتکاران او را از کیفیت مستحضر می نمایند و حاجی بدون شرفیابی حضور سوار شده عود به عباس آباد می نماید.

بعد از وقوع این واقعه آه و افغان از حرمخانه مبارکه و از خدمتکاران به اوج آسمان رسیده اندوه و غم و حسرت و الم بر هم گنان عارض شده هر که این واقعه می شنید متحیر و مبهوت شده از روش و طریقه عقل و شعور باز می ماند و اشک حسرت و عبرت بی اختیار بر دیده ها جاری شده به جز صبر و سکوت بر قضای خداوندی چاره نبود، انا لله و انا الیه راجعون، کیست که در این ماتم سرا لباس بقا پوشیده یا شربت فنا ننوشد. آیه کریمه کل شیء هالک الا وجهه تسلی بخش همه ماتم زدگان و آرامش دهنده خاطر همه غمدیدگان است به جز خدای پاک کسی را این صفت میسر نیست هو الہی الذی لا یموت ولیکن

زنده است کسی که در دیارش مانده خلفی به یادگارش الحمد لله سلامتی وجود ذیجود پادشاه جهان جابر هر کسر و نقصان است خلاق جهان سایه این عدالت گستر را از فرق عموم اهالی ایران کم نگرداند و دولت او را به دولت قائم آل محمد (ص) برساند و از پادشاه مرحوم غیر از پادشاه جهان چهار پسر و سه دختر باقی ماند و از سن شریف پادشاه مرحوم در ایام وفات چهل و دو سال منقضی شده بود.

چهار پسر پادشاه مرحوم: عباس میرزا ملک آرا و عبدالصمد میرزا عزالدوله و محمد تقی میرزا رکن الدوله و ابوالقاسم میرزا بودند.

ه ا ذکر وقایعاتی که در دارالخلافة روی نمود و نقل نمودن امنای دولت علیه نعش مطهر پادشاه مرحوم را به باغ لاله زار و به رسم امانت گذاشتن

بعد از وقوع قضیه پادشاه مرحوم حاجی میرزا آقاسی از تجریش به عباس آباد آمده وزرای دولت علیه روس و انگلیس را خواسته به اتفاق ایشان اخبارنامه ای به دارالسلطنه

تبریز نوشتند و کیفیت واقعه عظمی را به عرض حضرت ولیعهد رسانیدند و حاجی میرزا آقاسی را خوف و هراس مستولی شده خواست که عباس میرزا پسر پادشاه مرحوم را از تجربش به عباس آباد آورده باشد تا چه در نظر داشت. بنابر آن محمود پاشای ماکویی را به تجربش فرستاده آوردن عباس میرزا برای او ممکن نشده بی نیل به مقصود مراجعت نموده خبر به حاجی میرزا آقاسی رسانید و حاجی میرزا آقاسی آن شب در عباس آباد مانده و قریب به هزار و پانصد نفر از ماکویی و ابروانی بر سر خود جمع آورده روانه ارگ همایون شد و ارگ را تصرف نموده نشست و در تجربش میرزا نصرالله صدرالممالک خوانین و امرایی را که در آنجا بودند بر سر خود جمع نموده رأی ها بر آن قرار گرفت که شاهزادگان و امیرزادگان و امرای دارالخلافه را خبر کرده نعش مطهر شاه مرحوم را با دست علما و مجتهدین تغسیل و تکفین نموده به اجتماع تمام محفۀ مبارکه را برداشته با ستر کبری و مهد علیا والدۀ حضرت ولیعهد و سایر خادمان حرم روانه دارالخلافه شوند و نعش مطهر را در باغ لاله زار گذاشته داخل ارگ مبارک گردند و به آنچه مصلحت بینند اقدام نمایند، لذا جناب مجتهد العصر والزمانی آقامحمود و آقامحمد صالح کرمانشاهانی را احضار نموده و امیرزاده فریدون میرزا و بهرام میرزا و سایر شاهزادگان و امیرزادگان نیز حاضر شده بعد از تغسیل و تکفین پادشاه مرحوم به جهت آن که مبدا مفسده ای در ارگ مبارکه واقع شود حرکت دادن نعش مطهر را به تأخیر انداختند و شاهزادگان و امیرزادگان مرخص شده به دارالخلافه رفتند.

مهد علیا و ستر کبری به سرپرستی اهل دارالخلافه و امنای دولت اقدام نموده به وزرای دول خارجه اعلام نمودند که حاجی میرزا آقاسی را از توقف در ارگ همایون با آن اجتماع و جمعیت منع نمایند و عدم رضامندی خود را به آن عمل معلوم حاجی سازند و به فزان آقا که از صاحب منصبان بزرگ توپخانه مبارکه و مستحفظ ارگ پادشاهی بود حکم صادر نمودند که حاجی میرزا آقاسی را تکلیف به بیرون رفتن از ارگ نمایند و امیرزاده بهرام میرزا نیز به ارگ رفته در مقام نصیحت حاجی برآمده او را از توقف در ارگ مبارکه تحذیر و تخویف نمود. حاجی را وهم و هراس غالب شد، اجتماع امرا و اعیان را نیز در تجربش شنیده و فزان آقا چند عراده توپ به بروج ارگ مبارکه کشیده که مشرف بر خانه

جناب حاجی بود و دهان توپ را به طرف خانه حاجی کرده حکم مهد علیا و ستر کبری را به حاجی رسانیده و وزرای دول خارجه نیز حاجی را بیرون رفتن از ارگ مبارکه تکلیف نمودند.

حاجی لابد و ناچار چهار تکبیر وداع را بر مسند وزارت ایران خوانده و سه طلاق را بر گوشه چادر آن عروس خوش سیما بسنه سوار اسب بی دولتی شده با ایروانی و ماکویی که جمع بودند بعد از توقف یک روز و یک شب در ارگ مبارک از ارگ بیرون آمده متحیر و سرگردان کار خود مانده اکثر ایروانی و ماکویی به باغ خان بابا خان سردار رفته در پیش سردار ماندند و حاجی متحیرانه به چپ و راست و پس و پیش اسب دوانده به هر دهی که می رفت راهش نمی دادند، به راه کرج افتاده تا رودخانه کرج با پنجاه شصت سوار رفته و در آنجا نورالله خان شاهیسون به حاجی رسیده حاجی را تعاقب کرد.

از قراری که مسموع شد حاجی تفنگ دو لوله و دو جفت طپانچه دو لوله در کمر و قاش زین داشته و قداره و زوبین و شمشیر نیز بسته بود. یک طپانچه از آن همه اسباب خالی کرده از کرج رو به راه شاهزاده عبدالعظیم گذاشته اسب دوان و قمچی زنان از پیش نورالله خان گریزان شده نورالله خان نیز حاجی را تا دم روضه شاهزاده عبدالعظیم تعاقب نموده حاجی خود را به روضه مطهره رسانیده از غم غمخواری جهانیان آسوده و فارغ البال شد و نورالله خان اسب و اسباب حاجی را گرفته کسان حاجی را که همراه بودند برهنه نموده عود می نماید و میرزا نصرالله صدرالممالک و سایر امرا و اعیان بعد از انجام این عمل حقیقت را به مهد علیا و ستر کبری معروض داشته و نعش مطهر را به عزاز و احترام تمام با شاهزادگان و امرا و اعیان و وزرای دول خارجه با توپخانه و نظام برداشته به باغ لاله زار آورده در آنجا به رسم امانت گذاشته وارد ارگ مبارکه می شوند و کیفیت فرار حاجی میرزا آقاسی را به بست شاهزاده عبدالعظیم عریضه نگار شده به دارالسلطنه تبریز اعلام می نمایند. امرا و اهالی ایران که بالطبع به خودسری مایل و به دول خارج نرفته و از آداب دولنداری غافلند و اکثر اوقات در هنگام فرصت ظهور این جوهره خودسری ها را می نمایند در آن وقت جمعی از خودخواهان بر سر میرزا

نصرالله صدرالممالک اجتماع کرده کنکاش می نمایند که باید دولت ایران را جمهور نموده و امورات دولتی را منوط به مصلحت دید جمعی باید ساخت و از این جمع مراد وجود خود آن خودخواهان بوده ساز این ترانه را ساز می نمایند.

مهدعلیا و ستر کبری که از این احوالات مستحضر می شوند برای حفظ ارگ مبارکه دارالخلافه و دولخانه همایون و ضبط خزاین و دفاین که در آن روز در قدرت و تسخیر آن خودخواهان بود به قوت عقل دوراندیش خود را به لباس موافقت ایشان ملبس ساخته به تصدیق رأی آن خودخواهان زبان گشوده منتظر ورود پادشاه شده به ضبط و ربط و تسکین غوغای عوام الناس که در چنان اوقات به اندکی کاری ظاهر می شود کوشیده از فضل خدا و از بخت مساعد پادشاه دارالخلافه را که مجمع طوایف و گروه مختلف بود به قوت عقل و دانایی تا ورود پادشاه جهان در لباس امن و امان نگهداری فرمودند و رضاقلی خان والی کردستان که محبوس نظر و در توپخانه مبارکه بود در این هنگام فرصت جسته از طریق نادانی و جوانی از تجریش با فوج گروسی در ساخته راه کردستان و اردلان پیش گرفته و به محال غسلان و اسفندآباد آمده جمعیت کردستان بر سر او جمع شده خسروخان حاکم دولتی را به خودسر از آن مملکت اخراج نموده تکیه بر چهار بالش حکومت زده به خوش خیالی خود را حاکم آن ولایت دانسته نشست و چون اخباری که مذکور خواهد شد از خراسان و عراق عرب به دارالخلافه رسید مهدعلیا و ستر کبری آقامحمدصالح مجتهد کرمانشاهانی را نوازش و مرحمت نموده و هزار تومان به رسم انعام به او و همراهان التفات فرموده به کرمانشاهان روانه ساختند که اهل آن مملکت را در جاده خلوص و ارادات نگهداری نماید و همچنین عالیجناب میرزا عسکری امام جمعه مشهد مقدس را مورد التفات و نوازش ساخته مبلغ دو هزار تومان به رسم انعام مرحمت نموده روانه مشهد مقدس نمودند و هم در این اوقات محمدحسین خان خلیج به ولایت خلیجستان آمده جمعی را به دارالخلافه فرستاد.

امرای دارالخلافه از آمدن این جمعیت مستحضر شده چون کار بی استحضار ایشان واقع شده بود جمعی را بر سر راه آن طایفه فرستاده در قریه کهریزک دو فرسخی دارالخلافه ایشان را متفرق ساخته یراقچین نمودند و هم در این اوقات

سیف‌الملوک میرزا از حبس قزوین بیرون آمده سوار اسب حماقت شده به محال قزوین رفته قریب به صد و هشتاد نفر سوار بر سر او جمع شده و فرامین و ارقام به خط خود از جهت نبودن میرزا و نویسنده برای دعوت مردم صادر نموده حتی به سلیمان‌خان افشار نیز که در خارج تهران از طرف امرای دارالخلافه مشغول به حفظ و حراست بوده رفمی نوشته و در همین بین چهار هزار تومان اشرفی چاپاران دولت روس برای وزیرمختار به دارالخلافه می‌بردند، سیف‌الملوک میرزا به این تنخواه رسیده این رسیدن را مایه اقبال و دولت دانسته تنخواه را گرفته قبضی سفیهانه به این مضمون که این چاکر دولتنخواه امپراطور این تنخواه را از کسان ایشان به عنوان قرض گرفته عندالورود به دارالخلافه از خزینه عامره رد خواهم ساخت و به قریه موسوم به چندر رفته و در قریه چندر به خیال سلطنت و تصرف دارالخلافه نشست. الوار قزوین که بر سرش جمع آمده بودند به مطالبه تنخواه برخاسته کار به غوغا و دعوا می‌کشد، در این بین سلیمان‌خان رسیده سیف‌الملوک میرزا از دور که سیاهی او را می‌بیند قبض خود را از آدم وزیرمختار گرفته خورجین تنخواه را پیش او انداخته و قبض را بلع می‌نماید و این رد و بلع مفید نیفاده سلیمان‌خان رسیده سیف‌الملوک میرزا را دوباره دست بسته و به الاغ نشانده با زنجیر و کنده به دارالخلافه می‌فرستد و در دارالخلافه در ارگ مبارکه محبوسش می‌نماید و لکل اعجوبة، سبحان الله مقتضیات نفس انسانی تا چه پایه است و غرور و جهل و نادانی لا حول و لا قوة الا بالله تا چه اندازه است، از مرحمت پادشاه مرحوم همین سیف‌الملوک میرزا مدت چهارده سال در قزوین با وجودی که محبوس نظر بود به عیش و تنعمات ملوکانه زندگانی نمود و از صفات ملکی پادشاه مرحوم با وجود حرکاتی که در دارالخلافه قبل از وفات خاقان و بعد از وفات خاقان مغفور از او سر زده بود باز او را صحیح و سالم نگهداری فرموده بودند. خدای تعالی پادشاه مرحوم را غریق رحمت خود گرداند. همچنین پادشاه جهان بعد از صدور این حرکت ناپسندیده از او باز عفو ملوکانه را شامل حال او نموده بدون اذیت جانی در دارالخلافه زندگانی می‌کند:

بأبه اقتدای ممدی فی الکرم و من یشابه إبه فما ظلم

ذکر احوال عراق عرب و حکایاتی که بعد از وقوع این واقعه به ظهور رسیده و احوالات محب علی خان حاکم کرمانشاهان

چون بعد از قتل حاجی خان در قصبه کرنند حاکم کرمانشاهان محب علی خان ماکویی شد فریب به شش سال در آن مملکت حکم روا و صاحب اختیار بود و به جهت حرکتی که در باب حاجی خان از اهل آن مملکت صادر شده بود هرگونه ظلم و تعدی که از محب علی به ایشان می رسید در صورت تاب و توان تحمل نموده والا متفرق می شدند و به هیچ وجه اعتمادی نمی نمودند که امنای دولت علیه رفع ستم محب علی خان را از ایشان نمایند و حاجی میرزا آقاسی نیز از این حرکات محب علی خان علم و اطلاع داشت در این وقت که قضیه هایلۀ پادشاه مرحوم در قصبه تجریش واقع شد حاجی میرزا آقاسی چاپاری از عباس آباد به تعجیل تمام به کرمانشاهان فرستاده در چنین وقت که حفظ سرحد کرمانشاهان از حفظ همه سرحدات برای مصلحت دولت علیه ایران اهم و الزم بود چشم از مراعات این مصلحت دولتی پوشیده ایلیت را با او منظور نموده به او نوشته بود که واقعه ای چنین اتفاق افتاده خود را قبل از شیوع این خبر چاپار به بهانه ای از کرمانشاهان بیرون آوری.

محب علی خان بعد از رسیدن این چاپار به بهانه ای از کرمانشاهان با توپخانه و سرباز نظام بیرون آمده تا به قریه ای که موسوم به سهته است آمده و از آنجا توپخانه را به طرف سنقر فرستاده و از میان نظام سرباز بیرون آمده با سوارهای معتمد خود به طرف خمسه رفته و در خمسه به اردوی همایون ملحق شد، و از احوال حاجی میرزا آقاسی و احوال علی خان برادرش مستحضر گردید، خواست که خود را از اردوی همایون بیرون اندازد گرفتار سطوت پادشاهانه شده در خمسه محبوس آمد و به این سبب مملکت کرمانشاهان به هم برآمد و الله یارخان آصف الدوله که در عراق عرب به انتظار چنین ایام نشسته بود از شنیدن قضیه هایلۀ پادشاه مرحوم و خالی کردن محب علی کرمانشاهان را خیالات فاسده در خانه دماغش قوت گرفته از نجف اشرف به کربلای معلی آمده و به اغوای ظل السلطان مشغول شده خواستند که عازم مملکت عراق عجم شوند و به آشوب و فتنه قیام و اقدام نمایند.

اللّه یارخان آصف الدوله تا بغداد آمده 'ستعداد آمدن عراق را آماده نموده بود، پاشای مملکت بغداد و مصلحت‌گزار دولت علیه انگلیس فرصت اللّه یارخان نداده از او پرسیدند که سبب حرکت از نجف اشرف و آمدن به بغداد در این موقع اگر رفتن به سمت عراق است از طرف دولت علیه روم مأذون به این حرکت نخواهی بود و اگر امری دیگر است اظهار نماید.

اللّه یارخان در جواب گفته بود که به عزم زیارت سامره آمده‌ام، از قراری که مذکور بلکه محقق شد وزیر بغداد سیصد نفر سوار از لشکریان دولت علیه روم همراه اللّه یارخان آصف الدوله نمود که او را به زیارت سامره رسانند و از آنجا مراجعت به بغداد دهند و نگذارند قدمی از خاک دولت روم بیرون گذارد به این جهت دیگ سودای خیالاتشان که با هیمة تر بی دولتی می افروختند خاموش شده در خانه‌های خویش قرین آه و تشویق نشستند و آقامحمد صالح نیز به کرمانشاهان رسیده فی الجمله در آن مملکت آرامش حاصل شد و امیرزاده فیروز میرزا در مملکت خمنه به حکومت کرمانشاهان نامزد شده از اردوی همایون مرخص شده به کرمانشاهان رفت و آن مملکت را امنیت و آسایش تمام حاصل آمد.

ذکر حکایت مازندران

دو ماه به وفات پادشاه مرحوم مانده اهالی مازندران با امیرزاده اردشیر میرزا حاکم آن مملکت که در آن زمان به استرآباد رفته برای نظم آن سامان اردو زده نشسته بود بی اندامی‌ها کرده او را بی استقلال نموده بودند به این جهت امیرزاده خانلر میرزا در اواخر رمضان به مازندران رسیده بعد از چند روز توقف و عدم استقلال قضیه پادشاه مرحوم واقع شده مراجعت به دارالخلافه نمود و در آن اوقات ملاحسین نامی از مریدان سید علی محمد به سبب گرفتاری سید مشارالیه مریدان او را که در ولایت بودند خبر کرده از مشهد مقدس عازم و روانه ولایت آذربایجان شدند و با هشتصد نفر قریب شهر ساری رسیده بود و می خواست که به طرف قلعه چهریق رود که این قضیه هایلّه واقع شده و مملکت مازندران نیز بی حاکم و صاحب اختیار مانده علما و مجتهدین ولایت ساری با

ملاحسین گفتگو آغاز کرده او را و مرده‌اش را به کفر و الحاد منسوب ساختند و به قتل ایشان فتوی دادند و مازندرانیان متعرض ایشان شدند.

ایشان چون مملکت مازندران را بی حاکم دیدند و پادشاه را مرحوم دانستند خیال نمودند که فرصتی برای ایشان به دست آمده در مزار شیخ طبرسی اجتماع نموده در کنار چهار دیواری که محیط آن مزار بود به کندن خندق و ریختن خاک ریز اشتغال نمودند و قرای دسترس را تصرف نموده بلکه به کسبه نهر ساری نیز سرب و باروت و بعضی مایحتاج حواله کرده به تغلب و تسلط از ایشان گرفتند و مریدان از اطراف رسیده کار ایشان فی الجمله رونقی پیدا نمود و آذوقه چند ماهه جمع نمودند، در محالات نزدیک علم استعمال برافراختند و نشستند و آتش این فتنه بالا گرفت تا زمانی که پادشاه جهان و صاحب مملکت ایران زیب بخش افسر کیان وارد دارالخلافه شده چنان که مذکور خواهد شد انشاء الله قلع و قمع ایشان را از آن ولایت فرمودند.

۴۱۰ ذکر وقایع کرمان که در حین وفات پادشاه مرحوم واقع شده

چون فضل علی خان قراباغی از طرف پادشاه مرحوم بیگلربیگی مملکت کرمان بود و ده سال بود که در آن ولایت حکومت بالاستقلال می نمود چون اهالی ولایت آن طرف آب ارس و کر چندان خبری از راه و رسم مردمی ندارند به خصوص در وقتی که به مناصب جلیله سرفرازی یابند لهذا خان بیگلربیگی که در این هنگام که خبر این قضیه هایل به آن ولایت می رسد جمیع اهالی آن مملکت در دفع و رفع او و لشکریان اتفاق می نمایند. خان بیگلربیگی در حین وصول این خبر در خارج شهر چهار دیواری داشت رفته و نشست و محمد علی خان پسر خود را که سرتیپ فوج قراجه داغ بود به شهر فرستاد و اهالی کرمان جهت دفع تسلط او اجتماع نموده برای بیرون کردن او که در ارگ نشسته بود رفتند.

محمد علی خان در چنین وقتی با عبدالله خان سرتیپ فوج قراگوزلو و ملایر که در ارگ مستحفظ دولتی بودند خیالی اظهار کرده کار فیما بین منجر به نزاع شد و عصبیت عراقیت و ترکیت در میان افواج نظام ظاهر شد و در آن صورت منع سرتیپان و صاحب منصبان

مفید نیفتاده سربازان طرفین دست به گریبان شده بنای انداختن تفنگ گذاشتند. محمدعلی خان تویی را به برج ارگ کشیده به انداختن توپ به سربازان ملایر و قراقرزلو اقدام نموده و نایره جنگ بالا گرفته سربازان ملایری بر محمدعلی خان استیلا یافته می خواستند او را حبس نمایند، عبدالله خان سربازان را از این اراده مانع آمده او را مطلق العنان و روانه ساخت و تا ورود مؤیدالدوله طهماسب میرزا امر کرمان بی انتظام بود، بعد از ورود ایشان که از طرف پادشاه جهان به حکومت آنجا سرافرازی یافته بودند امر آن سامان انتظام پذیرفته امن و امان حاصل آمد.

ذکر احوال خراسان بعد از رسیدن خبر قضیه هایله پادشاه مرحوم تا زمان رفتن امیرزاده سلطان مراد میرزا با لشکر بر سر ایشان

چنان که مذکور شد در اواخر رمضان المبارک این سال مملکت خراسان به هم برآمد و اهالی مشهد مقدس سر از اطاعت والی والاشان حمزه میرزا باز زدند و به حسن خان مطیع و منقاد شدند. امیرزاده حمزه میرزا از ارگ مشهد مقدس با شهریان بنای نزاع و جدال گذاشته این هنگامه گرم بود که خبر وفات پادشاه مرحوم رسید. حسن خان و اهالی مشهد از این خبر قوت قوت تمام پیدا کرده حمزه میرزا و لشکریان آذربایجان به فکر کار خود افتادند و محال و بلوک و سایر شهرهای خراسان نیز سر از اطاعت والی والاشان بیچیده در اوایل حال برای آوردن آذوقه و سیورسات چند روزی سرباز و سوار می فرستادند و پس از چند روز ضعف تمام به حال لشکریان آذربایجان مستولی شده به هیچ جا حرکت نمی توانستند نمود.

امیرزاده حمزه میرزا احوال را که چنان دید استمداد از یار محمدخان وزیر هرات نمود، یار محمدخان نیز جعفرقلی خان بجنوردی را که قبل از فوت پادشاه مرحوم حسن خان در وقت سرگردانی خود به هرات فرستاده و یار محمدخان نظر به دولت خواهی دولت علیه ایران او را گرفته محبوس داشت. بعد از رسیدن این اخبار و استمداد حمزه میرزا او را محبوساً برداشته با جمعیت هرات که مقدار هشت هزار نفر می شد به مدد امیرزاده حمزه میرزا روانه شده به مشهد مقدس رسید و با حسن خان و

اهالی مشهد مقدس نزاع و جدال آغاز کرد. چون لشکریان آذربایجان از کمی آذوقه بسیار عسرت می کشیدند و توقف در ارگ به سبب بی آذوقگی متعسر شده بود یارمحمدخان و امیرزاده حمزه میرزا مصلحت در توقف مشهد مقدس ندیده با سرباز و توپخانه روانه سمت هرات شدند و برای جعفرقلی خان صورتی اتفاق افتاد که از حبس خلاصی یافته پیش حسن خان به مشهد مقدس آمد و امیرزاده حمزه میرزا با لشکریان آذربایجان به همراهی یارمحمدخان تا غوریان رفتند و یارمحمدخان در خدمتگزاری دولت علیه ایران کوشیده سیورسات و سایر مایحتاج اردوی آذربایجان را داده کوتاهی در انجام این گونه خدمات نمی نمود و حسن خان ولایت خراسان را ضبط نموده ضباط و نواب به اطراف فرستاد و حاجی میرزا محمدخان برادر خود را با پسر خود اصلاخان با جمعیت به ولایت سبزوار فرستاد و میرزا محمدخان نیز به سبزوار آمده ارگ و شهر سبزوار را مضبوط نموده نشست.

ذکر رسیدن خبر قضیه پادشاه مرحوم به دارالسلطنه تبریز و جلوس فرمودن حضرت شهریار به حول و قوت باری و حرکت فرمودن با لشکریان نظام و توپخانه آتش فشان و جلوس در دارالخلافت تهران

چنان که مذکور شد حاجی میرزا آقاسی خبر واقعه پادشاه مرحوم را در روز یکشنبه پنجم شوال به اتفاق وزرای دول خارجه به دارالسلطنه تبریز به خدمت حضرت ولیعهد معروض داشت و در شب یازدهم ماه شوال این قضیه عبرت آمیز و واقعه حیرت انگیز در دارالسلطنه تبریز به سمع حضرت ولیعهد رسیده با وجود این که از سن شریف زیاده از هجده سال نگذشته بود از شنیدن چنین خبری موحش چون پیران سالخورده و حکیمان تجربه آزموده اصلاً دل از جای نبرده و آنچه لوازم طبیعت بشر است و چنین اوقات از تأسف و اندوه در خاطر مبارک راه یافته بعد از انجام لوازم تعزیت به فکر غمخواری اهالی مملکت ایران افتاده خلعت سرپرستی رعایا و برایای اهل ایران را که در عالم غیب خیاط قضا به اندازه قامت آن حضرت بریده بود و به جز تلبس این لباس و تکفل این مهام چاره نبود به اشاره کارکنان عالم غیب ملبس شده طبل جهاننداری را در روی زمین بلند

آوازه ساختند و به تزیین تاج جهاننداری و به ترتیب تخت زرنگاری برای جلوس همایون حکم و اشاره فرمودند و در ساعتی سعدکه به همه سعادات مشتمل و از همه نحوسات عاری و مبرا بود در دارالسلطنه تبریز به سعادت و کامرانی به ارث و استحقاق بر مسند سلطانی جلوس فرموده توپ‌های آتش‌فشان به غرش و شورش در آمده سلام مبارک‌باد را به آواز بلند به گوش مستمعان رسانیدند و کرنا و نقاره‌های شادی از هر طرف بلند آوازه گشته غم‌های گذشته را از خاطرهای پریشان نیک‌خواهان دولت علیه زدودند. اهالی آذربایجان را عموماً و ساکنین دارالسلطنه تبریز را خصوصاً از این جلوس میمنت مأنوس شادی بر شادی و عشرت بر عشرت افزود و نوای ساز عیش و خرمی را به افلاک می‌رسانیدند. بعد از انجام جشن جلوس میمنت مأنوس خاتم پادشاهی را به این بیت منقش فرموده:

تا که دست ناصرالدین خاتم شاهی گرفت

عبیت داد و معدلت از ماه تا ماهی گرفت

عالمانی را از مزده داد و معدلت آرامش و آسایش دادند. خدای تعالی وجود این پادشاه جمجاه را پاینده دارد و سایه معدلتش را از مفارق اهالی ایران کم نگرداند به محمد و آله.

پس از تهیت جلوس مبارک که مردم آذربایجان دسته دسته و فوج فوج و جوق جوق آمده به تشرف تقبیل تراب آستانه مبارک سرافرازی یافتند. رأی پادشاه مقتضی آن شد که لشکریان آذربایجان را احضار فرموده با جمعیت و ازدحام نظام و توپخانه از دارالسلطنه تبریز حرکت همایون به طرف دارالخلافة واقع شود لهذا از دولت‌خواهان و جان‌نثاران که لایق و شایسته این خدمت عمده توانند بود پادشاه جهان به نظر دوراندیش ملاحظه فرموده وزیر نظام را اعقل و اکمل از همه جان‌نثاران و جان‌سپاران مشاهده فرموده پرتو التفات پادشاهانه و مرحمت ملوکانه را شامل حال آن وزیر خجسته خصال فرموده و ایشان را به نوازش و مرحمت قلبی پادشاهانه امیدواری تمام داده انجام این خبر خیر اثر را به کف کفایت ایشان گذاشته ایشان را به این خدمت بزرگ مأمور داشتند و آن وزیر بی‌همال متکفل خدمات مرجوعه شده در مدت یک هفته چهارده هزار نفر

لشکر نظام و سوار با توپخانه مبارکه سرانجام داده و به این نیکو خدمتی از همه امثال و اقران پیش افتاده اردوی همایون را در بیست و دوم شوال از دارالسلطنه تبریز حرکت داده و علی خان ماکوئی که در آن اوقات به جهت وزارت حاجی میرزا آقاسی در دارالسلطنه تبریز برای خود نظیری و مانندی نمی‌دید و به خیالات دور و دراز حاجی میرزا آقاسی او را از کوه ماکو آورده در دارالسلطنه تبریز نشاندہ بود در این اوقات که خبرهای دارالخلافه را شنید و حاجی را در شاهزاده عبدالعظیم دید خوف و هراس نموده از دارالسلطنه تبریز باز به زاغه ماکو رفت و پادشاه گردون جاه شاهزاده ملک قاسم میرزا را به ایالت مملکت آذربایجان نامزد فرموده با اردوی کیهان‌پوی به سعادت و کامرانی روی به مملکت عراق در حرکت آمده از منزل اوجان و صومعه استقبال چیان از دارالخلافه و مملکت ایران فوج فوج و دسته دسته به شرف خاک بوسی عتبه علیه مشرف شده روز به روز و ساعت به ساعت در اردوی معلی جمعیت بر جمعیت و ازدحام بر ازدحام می‌افزود.

حکایت

میرزا نظرعلی حکیم که در آستانه معصومه قم به پختن خیالات خام در دیگ سودا اشتغال می‌نمود از شنیدن قضیه هایلۀ پادشاه مرحوم آتش سودایش شعله‌ور آمده باز بنای جوشانیدن دیگ سودا را گذاشت و از قم سوار شده و به دوستان و آشنایانی که در چنان احوال برای انسان پیدا می‌شوند وعده‌های خوب و مرغوب داده خود را همه کارۀ این دولت ابد بنیاد انگاشته دو شب در قم خوابیده خود را به قزوین که هفت منزل راه است رسانید و در آن ولایت جمعی از عوام کل انعام را به وعده و امید با خود همعنان ساخته مثل یکی از سرداران ذوی‌الاقتدار جمعی از سواران را برداشته به عزم استقبال موکب پادشاهی و دخل در امورات دولتی روانه شده در منازل سرچم و نیک‌پی به موکب همایون رسید و به قانون مستقبلین سواران پیشبازچی را دسته دسته در عقب سر خود گذاشته و خود مثل یکی از امرای ذوی‌الاحترام پیاده شده خود در پیش‌روی سواران ایستاده منتظر عبور موکب همایون شد.

شهریار گردون‌جاه بعد از اطلاع از حکایت حکیم و آوردن مستقبلین پیش از رسیدن

به محاذات حکیم ده نفر سوار مأمور می‌فرمایند که حکیم نظر علی را از این خیالات و خود سری رهنیده دوباره او را برداشته بر چارپایی سوار نموده به آستانه مبارکه معصومه بردند و قبض رسیدگی از متولی‌باشی آن آستانه گرفته به نظر شاه جهان برسانند.

حکیم به خیالات فاسد ایستاده بود منتظر آن که پادشاه جهان به محض این که نظر مبارک را به آن طرف اندازد و حکیم را به آن هیأت و هیبت ببیند امورات به مقتضای خواهش خواهد بود که سواران مأمور رسیده بدون تکلم از لا و نعم از اسب‌ها پیاده نده حکیم به خیال این که جمعی از دوستانند که به شوق ملاقات آمده‌اند تبسم‌کنان چند قدمی به مقتضای خیالات خود پیش می‌گذارد که مأمورین رسیده بدون تکلم فارسی و ترکی دست به کمر بند حکیم دراز کرده شمشیر از کمر و چکمه از پا و کلاه از سر او ربوده مرکبی که والد استر باشد پیش کشیده حکیم در حیرت و تحیر افتاده بی‌اختیار سوار آن حیوانش ساختند و منزل به منزل او را به قم رسانیده قبض وجودش را به حکم مأموریت از متولی‌باشی گرفتند. سبحان‌الله اوضاع روزگار که دایم در تغییر و تبدیل است چرا باید انسان حالتی را که از اختیار وقتی پیش آید فراموش ننماید و تا عمر دارد به سودای این خیال روزگار شیرین خود را تلخ سازد.

القصه موکب همایون از خاک آذربایجان گذشته وارد خمسه و چمن سلطانیه شدند و سه روز در آن چمن توقف فرموده به سان لشکریانی که از آذربایجان آورده بودند رسیدند.

چهارده هزار نفر لشکر نظام چنان که مذکور شد در آن مدت قلیل به سعی و دولت‌خواهی وزیر بی‌نظیر سرانجام یافته بود، نظر به این خدمت شایسته در آن چمن دستخط همایون صادر شده به منصب امیر نظامی دولت علیه ایران مفتخر و سرافرازش فرمودند و اردوی همایون از آنجا حرکت نموده جمیع اولاد خاقان مغفور و نایب‌السلطنه مرحوم در دارالسلطنه قزوین به شرف پای بوس رسیده گرد سم سمند مبارک را توتیای دیده‌امیدواری خود ساختند و اردوی همایون از دارالسلطنه قزوین حرکت کرده در آن منازل جمعیت اردوی همایون زیاده از چهل هزار نفر شده بود.

موکب همایون با جاه و جلال و شوکت و اقبال به دارالخلافه رسیده سه روز در قریه یافت آباد توقف واقع شده در ساعت سعد وارد دارالخلافه شدند و جلوس ثانی به تعیین منجمان و اخترشناسان در دارالخلافه واقع شد. خبر بهجت اثر این جلوس همایون را به اطراف و اکناف ولایات نوشته ارسال داشتند و همه اهالی مملکت ایران قبای تعزیت پادشاه مرحوم را از تن کنده لباس شادی و تهنیت پوشیده به عیش و نشاط کوشیدند.

ذکر وقایعاتی که در دارالخلافه تهران قبل از مأمور شدن امیرزاده سلطان مراد میرزا به مملکت خراسان واقع شد

چون در آن ایام میرزا نصرالله صدرالممالک جمعی را با خود هم داستان کرده و منصب وزارت و صدارت دولت علیه ایران را به استحقاق از خود دانسته تا آن مقام که منازل حاجی میرزا آقاسی را که از دولت علیه ایران برای صدراعظم و کارگزار دولت علیه مشخص و معین شده است برای خود بدون اذن پادشاهی فراش فرستاده فرش انداخته مستعد تفویض این منصب ایستاده بودند حضرت شهریار از ملاحظه این خودخواهی ها و خودسری ها که در دولت داری مفسد عظیمه را منتج است نثار خاطر از میرزا نصرالله صدرالممالک پیدا نموده روز به روز از نظر التفات مهجورش ساختند و نظر به ظهور استعداد و وفور اخلاص و قابلیت خداداد که از ناصیه امیرنظام با احتشام مشهود پادشاه جهان می شد او را به منصب صدارت اعظم و وزارت کافه امم منصوب فرموده دستخط همایون صادر شده به خلایع آفتاب مثالش در میان جمیع اهالی ایران معزز فرمودند و به خطاب اتایک اعظم مفتخر ساختند و حکم همایون به شرف نفاذ پیوست که در ورود اردوی همایون از یافت آباد به دارالخلافه در منازل حاجی میرزا آقاسی منزل نمایند و ایشان نیز به حکم مأموریت متکفل این خدمت بزرگ شده به لوازم امورات منصب عظیم خود قیام و اقدام نمودند و چون در بین راه که اردوی همایون رو به دارالخلافه می آمد بعضی مکاتیب از خودخواهان دارالخلافه که غافل از حقیقت کار بودند و خود را همه کاره می پنداشتند به نظر همایون پادشاهی رسیده بود از آن جمله میرزا ابراهیم لشکرنویس وزوایی عریضه عرض کرده بود به این مضمون که موکب

همایون به تعجیل تشریف فرما شده مخدومی میرزا محمدتقی خان را به آذربایجان مراجعت دهند پادشاه جمجاه این فضولی را از آن فضولان خودپسند نپسندیده بودند در ورود دارالخلافه میرزا ابراهیم را به چوبکاری سیاست عبرة للسايرين تنبيه فرموده محبوساً به قلعه اردبیل فرستادند لهذا خیالات آن جمع بالکلیه از خاطرشان محو شده به فکر رفع تقصیرات خود افتادند و جناب اتابیک اعظم و صدر مکرم به قوت التفات پادشاهی به استقلال تمام در چار بالش منصب وزارت ایران تکیه زده به فکر انظام مملکت خراسان افتاده اولاً سلیمان خان افشار را برای استحضر از حقیقت امر خراسان با نوشتجات پیش حسن خان فرستادند و نورمحمدخان برادر الله یارخان را نیز از عقب او روانه ساختند، با وجود این که به زمستان چندان نمانده بود به تدارک تهیه سفر لشکریان به سمت خراسان مشغول شدند و حاجی میرزا آقاسی را که در حضرت شاهزاده عبدالعظیم به بست نشسته بود چون مردی پیر و ملا بود او را اطمینان خاطر داده از شاهزاده عبدالعظیم به کربلای معلایش روانه کردند، او نیز سلامتی را غنیمت شمرده روانه عتبات عالیات شد و بعد از نه ماه توقف در کربلای معلی وفات یافت.

ذکر حرکت لشکر منصور با امیرزاده سلطان مراد میرزا به ریش سفیدی اسکندر خان قاجار به مملکت خراسان و فتح ولایت ترشیز و بعضی از احوالات حمزه میرزا تا آخر ایام زمستان

چون جلوس همایون در دارالخلافه واقع شد قریب پنجاه روز بود که از امیرزاده حمزه میرزا و لشکر خراسان اصلاً خبری نمی رسید و کیفیت آن سامان معلوم نبود رأی پادشاه جهان بر آن قرار گرفت که لشکری آراسته مأمور ولایت خراسان فرمایند، به جناب اتابک اعظم و صدر مکرم اشاره به انجام این رأی فرمودند و در مدت چهارده روز توقف دارالخلافه جناب اتابیک اعظم تدارک هشت هزار نفر لشکر نظام را دیده و هجده عراده توپ با همه اسباب و قورخانه مهیا ساخته پادشاه جهان در روز چهارم ماه ذی الحجه که پانزده روز از ورود همایون گذشته بود به خارج شهر تشریف برده سان لشکر قیامت اثر را از نظر پادشاه جهان گذرانیده و امیرزاده سلطان مراد میرزا را به

صاحب‌اختیاری لشکر نامزد فرمودند و ریش سفیدی و کارگزاری آن لشکر را به اسکندر خان قاجار داده در خدمت امیرزاده سلطان‌مراد میرزا به مملکت خراسان روان ساختند. بعد از ورود امیرزاده سلطان‌مراد میرزا به آن مملکت متعرض شدن به سبزواریان صلاح دولت ندانسته راه ترشیز و جوین را پیش گرفت چرا که سبزواری قصبه‌ای کوچک و خراب بود و زمستان یحتمل که توقف لشکریان در آن و لا به طول می‌انجامید و به سبب کمی آذوقه تنگی برای لشکریان حاصل می‌شد به این جهات از آنجا گذشته لشکر را به طرف ولایت ترشیز برد و با ترشیزیان که دم از مخالفت و عصیان می‌زدند حرب و قتال نموده ترشیز را مسخر ساخته و به آن حوالی استیلا یافته اخبارات این وقایع را با سایر وقایعات خراسان معروض دارالخلافه نمود.

احوال خراسان در آن زمستان آن که امیرزاده حمزه میرزا بعد از ورود امیرزاده سلطان‌مراد میرزا با لشکر و شنیدن جلوس حضرت شهریار قوی دل و مستظهر گشته آن زمستان را در آن صفحات به سر برده و اردوی امیرزاده سلطان‌مراد میرزا در ولایت ترشیز و آن صفحات زمستان را گذرانید و حسن‌خان در مشهد نشسته همه روزه عندالفرصة متعرض احوال یکدیگر می‌شدند و به این احوال زمستان را به انجام رسانیدند.

ذکر حکایات متفرقه که در دارالخلافه واقع شد و تعیین لشکر به مازندران و قلع و قمع ملاحسین و مرده باب

پادشاه جهان بعد از روانه ساختن سلطان‌مراد میرزا و لشکریان خراسان به انتظام سایر مهام ایران پرداختند و حضرت شهریار بعد از چندی به باغ لاله‌زار تشریف فرما شده نعر مطهر پادشاه مرحوم را به اعزاز و احترام تمام به محفه محفوف به رحمت حضرت رب غفور گذاشته با امیرزاده مهدیقلی میرزا و شجاع‌السلطنه فتح‌الله میرزا و فخرالدوله صبیح‌خاقان مغفور و سرباز و زنبورک‌خانه با آدابی لایق و شایسته روانه آستانه متبرکه معصومه قم صلوات الله علیها و علی آبائنا فرمودند، مأمورین نعر مطهر را به آن آستانه رسانیده در صحن مقدس در مکانی مناسب مدفون ساخته حفاظ و قراء و خدام تعیین و

برقرار نموده مراجعت کردند.

پس از انجام این کار از روی کمال مرحمت و التفات که به جناب اتابیک اعظم و صدر مکرم داشتند جناب معظم‌الیه را به شرف مصاهرت دولت ابد مدت سرافرازی بخشیده همشیره اعیانی خود را به جناب اتابیک اعظم مرحمت و حکم به عیش و سرور تا هفت شبانه‌روز فرمودند.

جناب اتابیک اعظم از ظهور این التفات تاج تبارک افتخار بر اوج سموات سوده به مقتضای چنین مرحمتی چنین جشنی عظیم آراسته به لوازم سور و سرور پرداختند و امیرزاده مهدیقلی میرزا را حاکم مازندران بهشت نشان ساخته با لشکریان مازندران به دفع و رفع بایان مأمور فرمودند و امیرزاده مهدیقلی میرزا به مملکت مازندران رفته بعد از تسلط و اقتدار لشکر به محاصره ملاحسین برده همه روزه به جنگ و مدافعه مشغول بودند. شبی از شب‌ها چند نفر از مرده بپ خود را به منزل امیرزاده مهدیقلی میرزا رسانیده منزل را که از چوب و کلش ترتیب یافته بود آتش زدند.

امیرزاده مهدیقلی میرزا به جلادت هر چه تمام‌تر خود را بیرون انداخته شاهزاده سلطان حسین میرزا ولد خاقان مغفور و دایه میرزا ولد ظل‌السلطان که در آن منزل در خدمت امیرزاده مهدیقلی میرزا بودند فرصت رفتن نیافته هر دو سوخته هلاک شدند و همه روزه جمعی از طرفین کشته می‌شدند تا آن که سلیمان‌خان افشار از مشهد مقدس جعفرقلی خان بجنوردی را اطمینان داده به دارالخلافه آورده از طرف دولت علیه به معاونت امیرزاده مهدیقلی میرزا مأمور گردید و به سعی و اهتمام سلیمان‌خان افشار و عباس‌قلی خان لاریجانی کار بر ملاحسین و اتباعش تنگ شده قوت و قوت از ایشان زایل شده آنچه باقیمانده بودند اسیر و گرفتار آمدند و به حکم شرع و عرف اکثر آن مخاذیل مقتول شده کمتر کسی از ایشان به سلامت ماند و آتش آن فتنه که چهار ماه در مازندران بالاگرفته بود فرو نشست و سلیمان‌خان در ازای این خدمت به عطای شمشیر مرصع از دولت سرافرازی یافت و امیرزاده بهرام میرزا را به حکومت مملکت فارس سرافرازی بخشیده به جهت رفع اغتشاشی که در وفات پادشاه مرحوم در دارالعلم شیراز واقع شده بود و به قدر یک کرور مال تجار و کسبه در نفس شهر به تاراج رفته بود روانه فرمودند.

بعد از ورود به آن ولایت و انتظام آنجا چون در اصطخر فارس برزگری در هنگام زراعت خشتی غریب در صحرای آن ولایت پیدا نموده بود و صفت خشت آن است که از هفت جوش به صورت خشت ریخته شده و به وزن چهل من چیزی بالا یا کم می باشد و ضرورت در پیکر در بالای خشت مطبوع شده معلوم نیست که برای چه آن خشت را ساخته اند امیرزاده بهرام میرزا بعد از ورود به فارس همان خشت را به دارالخلافه فرستادند و پادشاه جهان همان را بعد از تماشا و ملاحظه به آستانه شاهزاده عبدالعظیم فرستاده متولی باشی آن را به آستان مبارک سپردند و سلیمان خان ملقب به خان خانان که نسبت خالیت به پادشاه جهان داشت به حکومت اصفهان سر بلند شده عازم آن ملک شد.

قضیه دیگر آن که صدرالممالک از دارالخلافه تهران مأمور به خروج شده به حکومت قم روانه شد و در آن اوقات که قریب بعید سلطانی بود سه فوج از لشکریان آذربایجان در میدان ارگ مبارکه دارالخلافه بنای غوغا و خودسری گذاشته به بهانه خواستن ملبوس و موجب به داد و فریاد برخاستند و به تحریک جمعی سخنان بیهوده گفتن آغاز نهادند و اظهار بی اخلاصی به جناب اتابیک اعظم و صدر مکرم نمودند و جناب اتابیک اعظم به رأیی درست و تدبیری صائب از ارگ مبارکه بیرون رفته در خانه میرزا آقاخان که از امرای معتبر بود منزل کردند.

پادشاه جهان سربازان آذربایجان را از این حرکت بی نظامانه منع فرموده و جمیع لشکریان آذربایجان و عراق و رعایا و کسبه دارالخلافه و محالات اجماع نموده به اشاره حضرت شهریار در خدمت جناب اتابیک اعظم مجتمع آمدند و قریب پنجاه هزار نفر جمعیت حاضر شده سه فوج آذربایجان که مصدر این غوغا شده بودند بعد از دیدن این احوال به انابه و استغفار کوشیده و عذرخواهی زلات خود را از جناب اتابیک اعظم نموده و جناب اتابیک اعظم این فتنه عظیم را به طریقی ساکت فرمودند که به یک نفر آسیبی نرسید و از خانه میرزا آقاخان به حکم و اشاره پادشاه جهان با عزت و احترام تمام به ارگ مبارکه عود نموده کمال استقلال بیشتر از پیشتر یافته صارم تارک بدخواهان دولت علیه شدند. پس از ظهور این دولتخواهی و اخلاص کشی میرزا آقاخان ملقب به

اعتمادالدوله شده مورد نوازش و مرحمت شاهانه آمد و میرزا نصرالله صدرالممالک را در قم گیرانیده و آقابهرام خواجه را در دارالخلافه بی اختیار ساخته هر دو را محبوساً به کرمانشاهان فرستادند و به هیچ کس از امرا و اعیان که احتمال انگیز این فتنه از ایشان می رفت از غایت عقل دوراندیش متعرض نشده صلاح دولتی را در فراموش نمودن این مسئله دانستند. الحمد لله رب العالمین که پادشاهی عدالت گستر سایه بر فرق اهالی ایران انداخته و وزیری چنین برای نظم ممالک و رفاه حال جهانیان تعیین فرموده خداوند به فضل و رحمت خود این پادشاه را برقرار و مستحکم دارد و جهانیان را از فیض وجودش برخوردار فرماید به محمد و آله الامجاد.

حکایت

در این ایام فترت که تغییر در امور و رجال دولت به هم رسید و سر رشته دولت گذشته از دست رفته اساس دیگر به پای کار آمد شاهزاده سیف الله میرزا از طرف دولت علیه حاکم ملایر و توپسرها گشته میرزا رضاقلی خان توپسرها که در کوچه های سرگردانی و حیرانی در دارالخلافه تهران هشت سال بود که بی سر و سامان می گشت به انداختن دام تزویر و حيله فرصت یافته به خدمت شاهزاده سیف الله میرزا خود را رسانده به رنگ دولتخواهان خود را جلوه دادن آغاز نمود، شاهزاده بی خبر از خصایص میرزای مشارالیه به او اعتماد نموده از دارالخلافه او را برداشته روانه ملایر و توپسرها شدند.

در بین راه اول زمزمه ای که در خدمت شاهزاده ساز نمود و اول دولتخواهی که در کار ایشان بنیاد و آغاز نهاد آن بود که شما باید با جهانگیر میرزا و برادرانش که تمکین شما را نخواهند کرد بدسلوکی آغاز نمایید و میرزا رضاقلی می دانست که در ولایت دشمن بسیار دارد و مردم از شرارت او ترسانند و تمکین تسلط او را نخواهند کرد.

این مقدمات را در خدمت شاهزاده حاکم می چید که اگر از اهل ولایت صدایی بیرون آید به گردن این دعاگو اندازد تا آن که به ملایر رسیده چون مردی چاپلوس و فریبده است و در اول مرحله نوکری در نظر صاحب کار خود را چنان می نماید که در راه

صاحب‌کار خود از گذشتن مال و جان و اولاد و عیال خود مضایقه ندارد و فنای صرف و صرف فناست شاهزاده را فریفته و خلعت وزارت گرفته شاهزاده را که مختار بود مجبور محض نموده در کنج اطاقش نشانیده و خود به میان افتاده اولاً بنای انتقام کشیدن از مردم ولایت گذاشته بعضی از سادات را با سگ در میدان بسته چوبکاری نمود و زن بعضی از فقرا را جریمه نموده به بهانه‌ای به دست فراش و داروغه داد، ثانیاً چون از قواعد کلیه او این است که عندالفرصة کار خود را می‌کند از مال دیوانی ریخته و پاشیده و آن سال قریب به سه هزار تومان به کیسه‌های طبع خود ریخته هزار تومان قرض خود را داده و قریه پیلانگرک را به دو هزار تومان خریده آن عیار مکار به شادی و نشاط برخاسته به شاهزاده سیف‌الله میرزا چنان نمود که مملکت ملایر و توپسرکان چون انگشتی گردان من است و اهل توپسرکان و ملایر چون ابتدای دولت بود متحمل ظلم‌های او می‌شدند تا این که در دارالخلافة به خدمت جناب اتابیک اعظم جمعی از دست او عارض شدند و جناب اتابیک اعظم مکرراً چاپار فرستاده او را احضار به دارالخلافة نمود و دشمنان ولایتی او در این وقت فرصت جسته عریضه نگار شده به خدمت جناب اتابیک اعظم عرض شرارت و فساد او را نمودند. از قضا و تنی میرزا رضاقلی به دارالخلافة رسید که جناب اتابیک اعظم در خانه میرزا آقاخان تشریف داشتند و میرزا آقاخان نظر به آشنایی میرزا رضاقلی با میرزا فضل‌الله برادرش که هشت سال پیش از این چنان که مذکور شد در توپسرکان پیدا کرده بود شفاعت او را نموده و او عارضین را از خود رضامندی داده در خدمت جناب اتابیک اعظم فی‌الجمله راه یافته در نوشتجات سیف‌الله میرزا و در رفعجات خود که به خدمت اتابیک اعظم می‌فرستاد ساز بدگویی این دعاگو را راست نمود. در این بین دشمنان ولایتی او به دارالخلافة رفتند که از حقیقت دشمنی او که با اهل ولایت دارد امنای دولت علیه را مستحضر سازند. او نیز به سیف‌الله میرزا عریضه نوشته سیف‌الله میرزا را واداشت که به قوه حکومت بعضی را در مقابل بعضی که در دارالخلافة برای شکایت رفته‌اند روانه نماید.

القصة اتابیک اعظم اعتنا به عارضین نکرده او را که بسیار خوش ظاهر می‌نماید به ملایر و توپسرکان رخصت معاودت دادند، سیف‌الله میرزا در این سه چهار ماه بلدیت از

احوال ولایت به هم رسانید و دانست که کارگزاری او در این دو ولایت از پیش نمی‌رود او را دخیل کار ننمود، او نیز چون آرام نشستن در خانه خود را کفر و زندقه می‌داند باز به دارلخلافه رفت و مشغول به سیاهه دادن و ابواب نمودن ولایت شده چند روزی برای خود راهی در پیش سر رشته داران دفتر پیدا نمود و از آنجایی که بایست خبث طینتش ظاهر شود و چراغ کذبش بی‌فروغ گردد جنان مسموع می‌شود که در خدمت جناب اتابیک اعظم خیانت و کذب او ظاهر شد و حال تحریر در توپسرکان به دست میرزا زکی و بابا سلطان توپچی گرفتار است. خداوند این چه وجود است که از گفتن هیچ دروغ پروا ندارد و از بستن هیچ بهتان اندیشه نمی‌نماید چه اعتمادی به تصرف خود در عقول مردم دارد و همه مردم را در نظر شیطنت خود پشه می‌شمارد خدای تعالی به فضل خود و سیاست پادشاه جهان و اتابیک اعظم شر او را از سر مسلمانان کوتاه نماید به محمد و آله.

ذکر احوالات سنه هزار و دویست و شصت و پنج و شصت و شش و حکایات خراسان و عراق

چون بهار سال فرخنده فال سنه هزار و دویست و شصت و پنج قدم به عرصه روزگار گذاشت و لشکر دی را که در هر طرفی از اطراف جهان سر به شوریدگی و فساد بر آورده و برودت‌های دور از کار در این عرصه و دیار به ظهور می‌آوردند به وزیدن بادهای بهاری و باریدن ابرهای آزاری از هر وهاد و نجاد مرتفع و مندفع ساخت و در بساط چمن و دمن به عدالت هوای بهار گل‌های رنگارنگ و بلبلان خوش‌آهنگ شکفتن و گفتن آغاز نهادند غارتگر باد خزان که از ضعف آفتاب فصل میزان در هر طرف جولان می‌نمود و اوراق اشجار را چون اقمشه و امتعه تجار که راهزنان به ملاحظه سود و زیان ربایند می‌ربود چون نیر اعظم را در دارالشرف خویش مانند پادشاهان قوی‌دست که بر مسند و سریر سلطانی به سعادت و کامرانی قعود و جلوس فرمایند لایح و ظاهر دید دست از تطاول و غارت باز داشته و پای ظلم و ستم را به جاده عدل و داد گذاشته خموش آمد و پادشاه جهان را که جهان را از فر وجودش سرافرازی و خاقان زمان را که زمان را از مهابت سیاستش خموشی از هر دست درازی است به رسم پادشاهان و به قانون کیان در

دارالخلافه تهران مسندآرای مملکت ایران گشته و به بسط بساط جشن نوروی ایما و اشاره فرمودند شاهزادگان و امرا و خوانین که از اطراف و اکناف ممالک در دارالخلافه جمع آمده بودند هر یک را به التفات پادشاهانه و مراحم خدیوانه نواختند و درخور هر یک خلعت‌های فاخره و قباهای زردوز و زرنگار مرحمت فرموده زینت‌بخش بر و دوش افتخار چاکران و جان‌نثاران دولت علیه روز افزون شدند. پس از انقضای جشن نوروزی التفات پادشاهانه به تنظیم امورات ملک و ملت و به تنسیق مهام شوکت و دولت انداخته حکم جهان مطاع در باب لشکریانی که در خراسان در آن زمستان اقامت نموده بودند صادر شد.

امیرزاده حمزه میرزا را با لشکرهای ابواب جمعی خود به دارالخلافه احضار و امیرزاده سلطان مراد میرزا را به تسخیر تمامی مملکت خراسان و به قلع و قمع ماده فتنه حسن خان حکم و اشارت فرمودند. اما امیرزاده حمزه میرزا بعد از رسیدن حکم همایون با یار محمدخان تعارفات لایق و شایسته نموده و دو عراده توپ نیز به او داده با اردوی ابواب جمعی خود متوجه دارالخلافه شد و بار محمدخان معتمد خود امیر محمدخان را با عریضه اخلاص و عبودیت و خدمتگزاری به آستانه پادشاه جهان ارسال نمود. امیرزاده حمزه میرزا در ولایت نیشابور با امیرزاده سلطان مراد میرزا ملاقات کرده روانه دارالخلافه شد و در اواخر بهار به شرف بساط بوس شهریاری مشرف شده مورد تحسین و آفرین گشتند و پادشاه گردون‌جاه امیرزاده حمزه میرزا را ملقب به حشمت‌الدوله با کمال دلخوشی و سرافرازی روانه مملکت آذربایجان شده به دارالسلطنه تبریز رسیده مشغول به خدمات مرجوعه خود آمد و تا حال تحریر که اوایل سنه هزار و دویست و شصت و هفت است در آن ولایت به حکمرانی اشتغال دارند.

امیرزاده سلطان مراد میرزا بعد از گذراندن زمستان و رسیدن حکم پادشاه جهان صلاح تسخیر خراسان را در آن دید که اول بر سر سبزوار آمده ولایت سبزوار را که در سر راه عراق و خراسان واقع است از تصرف طغاة و بغاة بیرون آورده راه مترددین عراق را امن و امان نماید، به این عزم صائب و رأی درست در اوایل بهار با توپخانه و لشکر بر سر سبزوار آمده و سبزوار را احاطه نموده با توپ و تفنگ آتش سورت و غضب

پادشاهی بر سر اهالی آن دیار ریخته و حاجی میرزا محمدخان و اصلانخان تاب صدمات لشکر پادشاهی را نیاورده و اهالی سبزوار از در عجز و امان در آمده حاج میرزا محمدخان از شهر گریخته خود را به خرابه رسانیده گرفتار آمد و اصلانخان چنان فرار نمود که عنان در مشهد مقدس کشیده در این وقت جان از دست سربازان جان شکار به در برد و ولایت سبزوار به تصرف لشکر دولت علیه آمد و امیرزاده سلطانمرادمیرزا حاجی میرزا محمدخان را باکنده و زنجیر روانه دربار شهریاری نموده عازم مشهد مقدس گردید و حاجی میرزا محمدخان به دارالخلافه رسیده در ارگ محبوس و مغول ماند و امیرزاده سلطانمرادمیرزا بر ولایت نیشابور نیز مستولی شده به ولایت مشهد مقدس رسیده در خواجه ربیع منزل گزیده نصب خیام اقامت نموده به فکر تسخیر قلعه مشهد افتاد و مملکت خراسان سوای چاردیوار مشهد مقدس به تصرف امنای اولیای دولت علیه آمد و حسنخان به فکر کار خود افتاده برای حفظ جان خود دست و پای می زد و در آستانه مبارکه متبرکه از قنديل طلا و نقره و سایر اسباب و سایر اوضاع هر چه می دید و می شنید تصرف نموده به اوباش و رنود که به گرد خود جمع آورده بود مسکوک نموده می داد و از سربازان آنچه در آن مدت جمع آورده بود در جاهای بد و حمامها محبوس نموده به ترکمانان می فروخت و به این نوع در مشهد مقدس خودداری می نمود و عندالفرصة جمعی را بیرون فرستاده از محالات آذوقه تدارک به شهر می آورد و گاهگاهی به اهل و اردوی امیرزاده سلطانمرادمیرزا متعرض شده و جنگ و جدال می نمود.

چون بر رأی امنای دولت علیه واضح شد که برای محاصره مشهد مقدس جمعیتی که در خدمت امیرزاده سلطانمرادمیرزا است کفایت نمی کند به تدارک و تهیه لشکر پرداخته توپخانه و لشکر به دفعات به مدد فرستادند و امیرزاده سلطانمرادمیرزا در خواجه ربیع بنای گلکاری گذاشته خانه و حمام و طویله برای لشکریان ساختند و به کشیدن و جمع آوردن آذوقه برای لشکریان قیام و اقدام نموده به عزمی درست و رأیی ثابت متوجه تسخیر مشهد مقدس شدند و همه روز بین الجانبین کشش و کوشش و جنگ و جدال برپا و قائم بود و کوتاهی از طرفین در این مواد واقع نمی شد.

ذکر احوال رضاقلی خان که در ولایت اردلان خودسری می نمود

بر خاطر امنای دولت علیه حرکت ناهنجار رضاقلی خان که در هنگام وفات پادشاه مرحوم از او صادر شده بود بسیار گران و ناهموار آمده به فکر دفع و رفع او افتادند و جمعی از نظام و توپخانه را برای گرفتن او به اردلان فرستادند و غلام شاه خان برادر او را به حکومت ولایت اردلان نامزد فرمودند.

رضاقلی خان از باده غفلت و مستی که هرگز هشیار نمی شد فی الجمله به هوش آمده چاره کار خود را به جز فرار ندیده با جمعی از اهل آن ولایت فرار نموده به کرمانشاهان رفت و امیرزاده فیروز میرزا حاکم کرمانشاهان را برای عفو تقصیرات خود شفیع ساخته امنای دولت پادشاهی او را از کرمانشاهان خواسته محبوساً به آذربایجان فرستادند و مملکت اردلان بر میرزا غلام شاه خان برقرار و مستقیم آمد.

ذکر واقعه‌ای که در دارالسلطنه اصفهان واقع شد

سلیمان خان چنان که سابقاً مذکور شد به ابالت اصفهان نامزد شده در مملکت اصفهان در مال دیوان و وصول و ایصال آن کنایت به جای نیاورده بلکه قریب به صد هزار تومان در مدت قلیل از مال دیوان اعلی تلف شده به این جهت از حکومت آن ولایت معزول و به دارالخلافه رفت و غلام حسین خان سپهدار به حکومت آن ولایت سرافراز شده و محمد حسن خان خلج را به نیابت خود به اصفهان فرستاده و خود نیز متعاقب رسیده مشغول به انجام خدمات دیوانی گردید.

در آن اوقات مابین سربازان نظام و یک دو نفر از اهالی اصفهان گفتگویی واقع شده اصفهانی به مسجد جامع به خدمت امام جمعه اصفهان رفته عارض شد و امام جمعه اصفهان حمایت از او نموده و سربازان قریب به مسجد جامع آمده در وقت بیرون آمدن امام جمعه فی الجمله غوغایی نموده به سنگ پرانی دست گشودند و سنگی بر سر امام جمعه رسیده فی الجمله مجروح گردید و امام جمعه به منزل تشریف برده اهل غوغا و شورش که همیشه آشوب طلب و فتنه دوستند اجتماع عظیم در خانه امام جمعه نموده سر از اطاعت مباشرین دیوان باز زدند و غوغا آغاز نهادند.

غلام حسین خان سپهدار که در عمارت هفت دست که خارج شهر است نشسته بود از این آشوب مستحضر شده محمد حسین خان خلج را به خدمت امام جمعه می فرستند که در تسکین این فتنه و آشوب سعی نموده و عذر سربازان را از امام جمعه بخواهند، محمد حسین خان که به خدمت امام جمعه می رسد جمعی از نوابان اصفهان در مجلس امام جمعه حاضر بودند و میرزا عبدالحسین نامی نیز که از عمال اصفهان و اصل و مصدر این فساد گشته بود حضور داشت. یکی از نوابان با محمد حسین خان خلج بنای خشونت و درشت گری گذاشته محمد حسین خان نیز با او درشتی می نماید که در این بین یکی از اهل مجلس حربه کشیده به محمد حسین خان می اندازد و محمد حسین خان را زخمی می نماید و محمد حسین خان از هول جان خود را به میان حوض آبی که در مقابل اطاق بود می اندازد و یک نفر غلام سیاه از عقب خود را به حوض انداخته دو سه زخم دیگر به محمد حسین خان می زند و محمد حسین خان را از حوض بیرون می آورد.

امام جمعه جراح آورده مشغول به علاج می شوند، زخم ها علاج پذیر نشده بعد از دو روز او را نیم جان به میان تابوت گذاشته نزدیک کسان غلام حسین خان سپهدار می آورند و تابوت را گذاشته می روند. کسان سپهدار محمد خان را نیم جان به خدمت سپهدار می آورند و محمد حسین خان بعد از دو ساعت وفات می نماید و اهل اصفهان به هم بر آمده بالکلیه سر از اطاعت باز می زنند.

چون این خبر به دارالخلافه رسید پادشاه جهان جمعی از لشکریان را به مدد سپهدار نامزد فرموده حکم مطاع صادر شد که سپهدار به عنف اصفهان را مطیع و متقاد نماید و سپهدار به مقتضای مصلحت دولتی یک دو محله را تنبیه و گوشمال تمام داد، و امام جمعه در خدمت سپهدار متعذر شده نوابان و میرزا عبدالحسین بنای فرار را گذاشتند و به اسم این که به دارالخلافه به عرض می رویم جمعیت نمودند و جناب میرزا سید اسد الله مجتهد پسر مجتهد العصر والزمانی حاجی سید محمد باقر اعلی الله مقامه از این نوع حرکات اصفهانیان تبری نموده با جمعی تا گلپایگان و خوانسار آمدند. امندی دولت علیه او را نوازش نموده اشاره فرمودند که به اصفهان مراجعت نماید.

میرزا عبدالحسین و نوابان به اجتماع تمام از شهر بیرون آمده ظاهراً به عزم

دارالخلافه و باطناً به نیت فرار حرکت نمودند و سپهدار جمعی را بر سر راه ایشان فرستاده در منزل اول بر سر آن بی‌دولتان ریختند و بعضی مقتول و بعضی اسیر و نوابان که ریش سفید ایشان حیدر میرزا نامی بود با میرزا عبدالحسین در یکی از قرای کاشان متواری و مخفی شد و مملکت اصفهان از وجود رنود پاک و صاف شده سپهدار به اقتدار تمام در اصفهان نشست.

در این فتنه قریب به پانصد نفر از طرفین مقتول شدند، مآل میرزا عبدالحسین آن که حاکم قم از مکان او که در کاشان مخفی بود مستحضر گشته غفلت بر سر او رانده و میرزا عبدالحسین مخبر از آمدن حاکم قم شده فرار نموده به اصفهان رفت و در قریه‌ای در خانه یکی از آشنایان خود مخفی شده همان شخص صاحب‌خانه احوال او را به خدمت سپهدار معلوم می‌نماید و سپهدار جمعی را فرستاده او را گرفته به اصفهان می‌برند و حقیقت حال او را به عرض پادشاه جهان می‌رسانند حکم همایون از مصدر جاه و جلال به سیاست او صادر شده سپهدار او را به طناب غضب پادشاهی انداخته هلاک می‌نماید تا عبرت دیگران و نصیحت سایر خودسران باشد. و در همین اوقات به عرض امنای دولت علیه رسانیدند که امیرزاده بهرام میرزا را در مملکت فارس چندان تسلط و استقلال حاصل نشده از قوت و قدرت ایشان نمی‌آید که به ضبط و تسلط آن مملکت اقدام توانند نمود و به این جهات امور دیوانی آن مملکت معوق مانده و اهالی فارس از امیرزاده مشارالیه چندان وهم و هراسی ندارند.

امنای دولت علیه امیرزاده فیروز میرزا را که کاردان و در خدمت دیوانی مهارت و حذائت تام و تمام داشت از کرمانشاهان احضار فرموده به حکومت مملکت فارس روانه‌اش ساختند و امیرزاده بهرام میرزا را احضار به دارالخلافه نمودند و اسکندر خان قاجار را که سردار خراسان بود و به جهتی که مذکور خواهد شد احضار از خراسان شده بود به حکومت کرمانشاهان نامزد فرمودند.

و هم در این اوقات محمد نامی دالان‌دار کاروان‌سرا در خطه یزد سر به خودسری برآورده تمکین از حکام دولتی نمی‌نمود و هر حاکم که به آن ولایت می‌رفت به سبب وجود او بی‌تسلط شده خدمات دیوانی در عهده تعویق می‌ماند، شیخ علی خان ماکوئی از

طرف خان بابا خان سردار به نیابت یزد رفته بعد از ورود به یزد محمد دالان دار را نوازش بسیار کرده از خود اطمینانش داده او نیز مطمئن شده به اطمینان تمام آمد و شد پیش شیخ علی خان می نمود.

روزی شیخ علی خان فرصت نموده در ارگ او را گرفته مقتولش ساخت و فتنه یزد فرو نشست.

و هم در این اوقات سیدیحیی دارابی در خطه یزد خود را بابی نامیده مصدر فساد شده به ۱. از قتل محمد دالان دار در آنجا تاب نیاورده به مملکت فارس گریخت و از قراری که مسموع می شود در مملکت فارس در محالی از محالات آنجا مصدر فساد شده جمعیتی از طرف حاکم ولایت رفته او را با سیصد نفر به قتل رسانیدند و هم در اواسط سنه هزار و دوست و شصت و شش عبدالله خان قراگوزلو به استصواب مؤیدالدوله ظهماسب میرزا لشکر به ولایت بنفور برده آن محال و آن قصبه را گرفته و چند عراده توپ در آن محالات به دست آورده قریب به ولایت سیستان رفته بعد از انتظام آن ولایت به دارالامان کرمان عود نموده و مؤیدالدوله عرض این اخبارات را به دربار پادشاهی نوشته عبدالله خان مورد نوازش پادشاه گردیده و ملقب به صارم الدوله شد.

۱. و هم در این ایام ملا محمد علی زنجانی با اکثر اهل زنجان متفق شده خود را بابی نامیده و فتنه عظیم در خمسه حادث نمودند و سر از اطاعت حاکم دولتی باز زده با کارگزاران و حکام و عمال دیوانی مشغول به جنگ و جدال شدند و از طرف دولت علیه نیز جمعی به دفع و رفع ایشان مأمور شده برای استقامت امر آن ولایت تا حین تحریر که و آخر سنه هزار و دوست و شصت و شش می باشد در آن ولایت نشسته اند.

و هم در این اوقات از مصدر جاه و جلال کمر خنجر مرصع و شمشیر و زین و یراق مکمل به الماس و یواقیت برای یار محمد خان وزیر هرات التفات شده به اولاد و سایر متعلقانش نیز خلایع فاخره فرستادند و چون که در ایام وفات پادشاه مرحوم به خدمت شایسته چنان که مذکور شد قیام و اقدام نموده بود از طرف شهریار جهان ملقب به ظهیرالدوله شده و امیرخان فرستاده او در کمال سرافرازی مرخص شده به هرات رفت. و هم در این ایام ایلچی از دولت روم برای تهنیت جلوس همایون وارد دارالخلافة

گردید و هم در این اوقات اردوی پادشاهی از بیلافات شمیران معاودت نموده در ماه ذی الحجه وارد قم گردیده حضرت شهریار به زیارت آستانه مبارکه مشرف شده به خیرات و مبرات امر و اشاره فرمودند، فقرا و ضعیفای آن آستانه مبارکه را به عاجرنوازی خوشدل ساخته و سه هزار تومان زر نقد برای تذهیب رواق مبارک که تا آن زمان مذهب نشده بود به رسم نیاز عطا نموده به استادان چابک دست حکم به تذهیب فرمودند و پس از دوازده روز توقف قم به عزم شکار به محال خلجستان و قریه نیزار تشریف فرما شدند و پسر از نشاط شکار از راه ساوه به دارالخلافت معاودت فرمودند و چون دعاگوی دولت ابد مدت شاهی را منظور از تحریر این نسخه ذکر وقایع اواخر ایام خاقان خلد آشیان زمان پادشاهی پادشاه مرحوم بود که به رسم پیشکش در خدمت پادشاه جهان گذرانیده به تذکار وجود نابود خود در انجمن حضور مبارک پردازد در حال تحریر که اوایل سنه هزار و دویست و شصت و هفت است و دو سال و چیزی بالا است که از ایام سلطنت این پادشاه گردون جاه که تا ابد سلطنتش پاینده و برقرار باد منقضی شده بود به جهت تیمن و تبرک خاتمه کتاب را به ذکر بعضی از وقایع این دو سال فرخنده فال که امتداد آن تا هزار سال باد پرداخت و آخر این نسخه را به فتح مشهد مقدس و گرفتاری و قتل حسن خان و باعث شدن این فتح مبین و به امن و امان جهانبان از تصدق فرق فرقدان سای پادشاه جهان موشح و مزین گردانید، امید این دعاگوی دولت از مرحمت پادشاهی آن که ذره‌ای از پرنوالتفات را شامل حال این دعاگوی دولت ساخته تا این عمر چند روزه را به فراغت و امنیت در ظل مرحمت پادشاه جهان به دعاگویی به سر برد و گذران نماید و جان ناقابل را در راه دعاگویی دولت ابد مدت صرف نماید و این محقر پیشکش که یاد اسلاف این سلسله علیه است آنگاه پسندیده شود که در نظر همایون پسندیده آید،

مالک رد و قبول هر چه کند پادشاست گر بکشد حاکم است ورنه بنوازد رواست

مثنوی

خدایا تو این شاه درویش دوست که آسایش خلق در ظل اوست
بسی بر سر خلق پاینده‌دار به توفیق طاعت دلش زنده‌دار

خدایا در آفاق نامی کنش	به توفیق طاعت گرامی کنش
غم از دشمن ناپسندش مباد	ز دوران گسیتی گزندش مباد
ببرومند دارش درخت امسید	سرش سبز و رویش به رحمت سفید
بهشتی درخت آورد چون تو بار	پسر نامجوی و پدر نامدار
از آن خاندان خیر بیگانه دان	که باشند بدخواه این خاندان

ذکر فتح مشهد مقدس و قتل حسن خان به فضل و تأیید داور منان و اقبال پادشاه جهان

چون مدت مدید محاصره مشهد مقدس طول کشید و معوق ماندن این کار در غیرت پادشاهانه و حمیت ملوکانه شهریاری نمی گنجید اسکندر خان سردار را که با سلطان مراد میرزای والی والاشان فی الجمله نقاری داشتند احضار به دارالخلافت فرموده و محمدناصر خان قاجار را با لشکری نصرت نشان و توپخانه آتش فشان به تسخیر مشهد مقدس و به امداد امیرزاده سلطان مراد میرزا مأمور و روانه فرمودند و پس از رسیدن محمدناصر خان به اردوی مشهد مقدس در تضییق حصار سعی بی شمار نموده راه آمد و شد را بالکلیه به حسن خان و کسان او بسته کار را بر محصورین تنگ گرفت و حسن خان دست درازی به سقف و بام صحن مقدس نموده سرب و روی که در مرور زمان سقف و سطوح آن عمارات مقدسه را به آن فلزات اندود نموده بودند کنده و گلوله ریخته به لشکریان اسلام می انداخت و اسرای شیعه جعفری را به ترکمانان حنفی و حنبلی فروخته وجه آن را قوت و قوت جان می ساخت و با این بدخصالی ها چشم یاری از باطن حضرت امام الجن والانس منظور می نمود و از ابتدای فتنه او تا ایام گرفتاری و هلاکش تحقیقاً زیاده از ده هزار نفر از نفوس اسلام در آن ولایت تضییع شده به قتل و اسیر او گرفتار شده بودند،

لطف حق با تو مداراها کند چون که از حد بگذری رسوا کند
تا آن که هنگام رسوایی آن مخدول مجهول رسیده بعد از یک سال محاصره آذوقه کمیاب شده و خوف و هراس بر اهالی مشهد مقدس استیلا یافته در خفیه امان از والی

والاشان امیرزاده سلطان مراد میرزا طلب داشتند و والی والاشان اهل آن مملکت را به مراجع بیکرانه پادشاهانه امیدواری داده و اهالی مشهد مقدس بعد از اطمینان و امیدواری در شبی از شب‌ها دروازه‌ای را که قریب به سنگرهای اردو بود گشوده چند فوج از لشکریان نظام را با صمصام خان داخل شهر ساختند و کسان حسن خان مخبر شده سراسیمه حسن خان را آگاهی دادند.

حسن خان خود را در اول حال به روضه مقدسه انداخت چون بایست به سزا و جزای افعال بد خود گرفتار آید از روضه مقدسه بیرون آمده به اردوی والی والاشان خراسان رفته او و پسرش اصلاخان و برادرش محمدعلی خان گرفتار آمده محبوس شدند و لشکریان پادشاه اسلام وارد مشهد شده غلغله فتح و شادمانی به اوج سموات رسانیدند و به زیارت امام‌الجن والانس مشرف شده اشک شادمانی می‌ریختند.

امیرزاده سلطان مراد میرزا بعد از تیسیر این فتح نمایان و این خدمت شایان عرض وقایع را به خدمت پادشاه جهان نموده و خود نیز با لشکریان دیگر وارد مشهد مقدس شده قلم عفو بر جرایم اهل آن ملک کشیده به سبب حرمت آستانه امام‌الجن والانس آن همه فتنه و آشوب را که اهل آن مملکت باعث شده بودند پادشاه جهان به عفو ملوکانه و اغماض پادشاهانه گذاریدند و به شکرانه این فتح مبین فتحنامه‌ها به اطراف مملکت فرستادند و هفت شبانه‌روز در دارالخلافت تهران روزها به عیش و طرب و شب‌ها به چراغان سور و سرور بر پا کرده مشغول شادمانی شدند و حسن خان و پسر برادرش از صفحه جهان گمنام و نایاب گردیدند؛ مملکت خراسان خلعت امن و امان پوشید و ساکنین آن مملکت فارغ‌البال و آسوده حال نشسته و تا حال تحریر که اواخر شهر ذی‌الحجه الحرام هزار و دویست و شصت و شش است امیرزاده سلطان مراد میرزا به حکمرانی آن ولایت منصوب و به نظم و نظام آن سرحد به حکم پادشاه جهان مشغول به خرمی و شادکامی است لله الحمد که آخر این نسخه شریفه به خرمی و شادکامی به انجام رسید اما آنگاه خرمی و شادکامی فزاید که پسندیده پادشاه جهان خلدالله ملکه آید.

خدایا ز عفو مکن ناامید

بضاعت نیاوردم الا امید